

زندگینامه

مولانا جلال الدین مولوی

تألیف

فریدون بن احمد حسینی

ترجمه  
سید کی



زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی ، رساله فریدون بن احمد سپهسالار  
در احوال مولانا جلال الدین مولوی  
نویسنده: سپهسالار، فریدون بن احمد  
مقدمه نویسنده: نفیسی، سعید  
محقق: افلاکی، احمد بن اخی ناطور  
ناشر: اقبال  
محل نشر: تهران  
سال نشر: ۱۳۷۸  
نوبت چاپ: چهارم



## دو باچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قدیم ترین سند است که در احوال و مقامات مولینا جلال الدین محمد بلخی معروف بمولوی ورومی عارف مشهور متولد در بلخ در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ و متوفی در قونیه در ۵ جمادی الاخره ۶۷۲ بما رسیده است.

مؤلف خود در صحیفه ۴ نام و نسب خویش را « فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار » آورده است. افلاکی در مناقب العارفين پنج جا ذکری از يك تن از اصحاب مولینا کرده که در نسخهای مختلف آن کتاب نام وی « جلال الدین بن سپهسالار » و « جمال الدین بن سپهسالار » ضبط شده و چون مطالبی که از گفتار او در مناقب مولینا و سرش بهاء الدین سلطان ولد در آن کتاب آمده است در رساله حاضر نیست پیدا است که وی بجز مؤلف این رساله بوده است. جای دیگر افلاکی از همام الدین سپهسالار کسی نام می برد که باغی در قونیه داشته است و ظاهراً وی نیز بجز مؤلف این رساله بوده است. درین صورت در مناقب العارفين مطلقاً باین رساله و مؤلف آن اشارتی نرفته و این بسیار شگفتست و شگفت تر آنکه افلاکی در ۷۱۸ در همان خانقاه مولویان قونیه بتألیف کتاب مناقب العارفين آغاز کرده و مؤلف این رساله نیز در همان او ان یعنی در میان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ این رساله را تألیف کرده و برخی از کسانی که درین رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی اند که در مناقب العارفين هم همان گفته ها

( ٤ )

از زبانشان آمده است و نه مؤلف این رساله از افلاکی و کتابش ذکر کرده و نه افلاکی در مناقب العارفين اشارتی به مؤلف این رساله و تألیف او کرده است.

در هر صورت مؤلف خود در صحایف ٤-٥ تصریح می کند که از اصحاب و پیروان مولینا جلال الدین بوده و در صحیفه ٦ صریحاً گفته است که چهل سال شب و روز در حلقه مریدان او بوده است. چنانکه در هوشی کتاب در صحایف ٢٢٧-٢٢٨ اشاره کرده ام ازین قرار وی در ٦٣٢ که چهل سال پیش از مرگ مولینا باشد بخدمت او رسیده و چون بدلائل مسلم پیدا است که این کتاب را در میان سالهای ٧١٩ و ٧٢٩ تألیف کرده اگر پنجاهیم در زمانی که جزو اصحاب مولینا شده بیست سال از عمر او می گذشته است می بایست در حدود ٦١٢ ولادت یافته باشد و اگر هم پس از ٧١٩ دیگر نزیسته باشد می بایست صد و هفت سال عمر کرده باشد و اگر هم ولادت او را ده سال پس از آن یعنی در ٦٢٢ بگیریم و این امر محال را باور کنیم که در ده سالگی جزو اصحاب مولانا شده باز می بایست ٩٧ سال زیسته باشد و این مطالب همه دشوار است. پس ناچار باید گفت یا مؤلف چهل سال جزو اصحاب مولینا نبوده و در حساب خود اشتباه یا مهالغه کرده است و یا اینکه آنچه در پایان کتاب در باره اولاد بهاء الدین سلطان ولد آمده است و تاریخ تألیف این رساله را پس از ٧١٩ قرار میدهد از مؤلف نیست و بعدها بر آن الحاق کرده اند و وی پیش از ٧١٩ در گذشته است.



( ۵ )

آخرین کس از پیشوایان طریقهٔ هونوی که مؤلف نامش را درین رساله آورده امبرشمس الدین چلبی عابد پسر دوم بهاء اندین سلطان ولدست که پس از مرگ برادر میرن جلال الدین فر بدون در ۷۱۹ بجای او بخلافت این سلسله نشسته و در ۷۲۹ در گذشته است و چون بمرک او اشارتی نکرده پیدا است که پیش از ۷۲۹ این رساله را بپایان رسانیده و درین صورت قطعاً این رساله در میان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده است و اینکه در صحیفه ۱۵۳ پس از ذکر حسام الدین سلطان واجد چلبی (متوفی در ۷۳۳) و صلاح الدین امیرزاهد چلبی (متوفی در ۷۳۴) برادران دیگر شمس الدین عابد چلبی «رضوان الله علیهم اجمعین» نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعاً هر دو در تألیف این رساله زنده بوده اند و ظاهراً جمله «رضوان الله علیهم اجمعین» یا بطریق سهل انگاری آمده و یا آنکه کاتبی از پیش خود بر متن کتاب افزوده است.

دربارهٔ این رساله و مؤلف آن اشارتی نیست مگر در پایان بعضی از چاپهای مثنوی که در هندوستان انتشار یافته و شرح حالی از مولینا آورده اند بعضی مطالب ازین رساله برداشته اند و ظاهراً آنرا از نسخهٔ چاپی که پس ازین بدان اشاره خواهیم کرد گرفته اند.

جای دیگری که باز اشارتی هست در مقاله ایست که خاور تناس

معاصر ژ. ه. کریملرس در دایرة المعارف اسلام Encyclopaedia of Islam (ج ۴ ص ۵۷۲-۵۷۳) در کلامه «سلطان ولد» نوشته و در ماخذ

( ٦ )

خود ترجمه ترکی این رساله را که پس ازین ذکر آن خواهد آمد جزو مراجع خود شمرده است .

در همان مجلد دایرةالمعارف اسلام ( ص ۷۸۳-۷۸۴ ) در کلمه « تبریزی » که خاور شناس معروف ر.آ. نیکلسن ترجمه ای از شمس الدین تبریزی نوشته گذشته از آنکه متن فارسی و ترجمه ترکی این رساله را جزو مراجع خود ذکر می کند در متن مقاله نیز باین رساله اشاره کرده و تاریخ تألیف آنرا صریحاً در ۷۲۰ نوشته است و چون وی مرد دقیقی بوده پیداست که این تاریخ را از ماخذ معتبری گرفته است . جزین دیگر در باره این کتاب و مؤلف آن اطلاعی فراهم نیست .

مؤلف خود در صحیفه ۱۵۰ اشعاری از خویشتن در مدح سلطان ولد آورده و ازینجا پیداست که در شعر فارسی دست داشته و شاید چهار بیتی هم که در آغاز صحیفه ۲۶ آورده است از وی باشد .

این رساله را مدحت بهاری حسامی که ظاهراً از پیروان طریقه مولوی بوده بنام « مناقب حضرت خداوندگار » بترکی ترجمه کرده و آن ترجمه ترکی در استانبول بسال ۱۳۳۱ قمری و ۱۹۱۳ میلادی چاپ شده است .

متن فارسی آن نیز در سال ۱۳۱۹ قمری بک بار در کانبور از شهر های هندوستان انتشار یافته است و در آن چاپ عنوان آنرا در ترجمه « رساله سپه سالار » نوشته و در ترجمه های دیگر این شرح را چاپ کرده اند :

## ( ۷ )

هـ ولکم فیها ماتشتہی انفسکم ولکم فیها ماتدعون - بامداد اللہ<sup>۱</sup>  
 الولی - رسالہ سپہ سالار - ۷۸۶ - از تصانیف لطیفہ و تالیف منیفہ قدوۃ ابرار  
 وعمدہ اخبار جامع شریعت و طریقت واقف رموز معرفت و حقیقت مرکز  
 دائرہ کمالات بوقلمون ناپیدا کنار حامل تداویر عنایات خالق بیچون  
 کردگار سیدی فریدون معروف بہ سپہ سالار قدس سرہ کہ از خلص مریدان  
 کاشف سر ازلی شارح رمز ابدی حضرت مولوی معنوی رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہما هستند و چهل سال شباروز در سفر و حضر و خلوت و جلوت پیوستہ  
 ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح اللہ تعالیٰ روحہ مانده  
 و خدمتہا کردہ و فیضہا ربودہ و مورد مراحم خاصہ و توجہات تامہ گشتہ و  
 واقف اسرار و محرم راز بودہ اند و آنچه از انفس قدسی اساس و کلمات  
 طیبات و حالات سامیہ و کوائف عالیہ و کرامات باہرہ و آیات ظاہرہ  
 حضرت معنوی علیہ الرحمۃ والرضوان بگوش خود از زبان مبارکش  
 شنیدہ و بلا واسطہ استفاضہ نمودہ و بچشم خود دیدہ و مشاہدہ کردہ و  
 معاینہ نمودہ در سلك تحریر در آورده اند و برشتہ تقریر سفته درین  
 رسالہ جمع فرمودہ اند و برای تشنگان دریافت اقوال و احوال حضرت  
 مولانا رومی قدس سرہ العزیز این چشمہ سلسیل را سبیل نمودہ اند و  
 بطالبان آنا شریفہ مولانا ممدوح رحمہ اللہ تعالیٰ این چنین شمع ہدایت  
 افروختہ کہ در کتب مناقب حضرت مولوی معنوی علیہ الرحمۃ مثلش  
 را چشم فلک ندیدہ و در رسائل فضائل جناب مولانا قدس سرہ عدیلش  
 بگوش زمانہ نرسیدہ و فضیلت و مقبولیتش را ازینجا قیاس باید کرد کہ

## ( ۸ )

دو دیار فیض آوار روم کتابی را در مناقب حضرت مولوی معنوی قدس سره هم پله این رساله نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت مولوی معنوی علیه الرحمه (که در آن دیار بخاندان مولویه ملقب و مشهور اند هیچ رساله فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را همسنگ این کتاب عالی نصاب نمیشناسند و این را عظیم النظر و فقیه المثل خوانند و بر همگی کتب محامد مولانا علیه الرضوان ترجیحش دهند و بهترین مناقبش فرمایند - از سید محمود علی - در مطبع ۱۳۱۹ محمود المتابع واقع کانپور طبع شده.

این چاپ شامل صد صحیفه چاپ سنگی بخط نسخ تعلیق درشت و بقطع رحلیست که تا پایان صحیفه ۷۹ شامل متن رساله است و از صحیفه ۸۱ بعد منتخبی از کتاب مناقب العارفين افلاکیست که آن نیز عیناً درین اوراق از ص ۱۵۶ تا ۱۸۶ آمده است.

در صحیفه ۸۰ در میان متن رساله و منتخب مناقب العارفين ناشر کتاب این شرح را از خود افزوده است :

« بامداد الله - بسم الله الرحمن الرحيم - حق - حق - حق - وصلى الله تعالى على خير خلقه سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين - اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی الله تعالی عنه و آرزومندان فضائل حضرت مولوی معنوی رحمه الله تعالی مخفی و مستتر مباد که عزم طبع کتابی بسطائر ازین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه ، الففران و تراجم خاندان عالی شان جناب

( ۹ )

ایشان داریم اما جلوه‌گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدو شرط است شرط اول دستیابی نسخه صحیحه کتاب مستطاب مناقب العارفين مؤلفه یکی از مریدان عالی شان حضرت چلبی جلال‌الدین فریدون المشتهر بچلبی‌عارف که از احفاد واسباط مولانای روم‌اند با اشاره حضرت مدوح در ۷۱۸ هفتصد و هزده هجری علی صاحبها الف تحیه من صلوة و تسلیم درتالیف او شروع افتاد و شرط دوم ظهور شوق خریداری خواهشمندان شرط اول بذمه مامعلن است که از سعی در جستجو و کوشش درتلاش آن اطلاع می‌دهم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاهاییدن از آن بر اوشان اگر اراده خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از آن زود اطلاع بخشند و درخواست خریداری جلد بفریستند و برای آگاهی اجمالی خواهشمندان رساله نمودج المناقب از آن کتاب مستطاب منتخب کرده بطور معنی نمونه خروار هدیه ناظرین باتمکین کرده آید.

متن مناقب العارفين با همه فوایدی که دارد تا کنون چاپ نشده است و بهمین جهت آن منتخبات را نیز از روی همان چاپ کانپور درین صحایف نقل کرده‌ام. مناقب العارفين و مرآت الکاشفین کتابیست درده فصل شامل احوال و مناقب نهتن نخستین پیشروان طریقه مولوی : بهاء‌الدین ولد ، برهان‌الدین ترمذی ، جلال‌الدین محمد ، شمس‌الدین تبریزی ، صلاح‌الدین زرکوب ، چلبی حسام‌الدین ، بهاء‌الدین سلطان ولد ، جلال‌الدین فریدون امیرعارف ، شمس‌الدین امیرعابد و فصل دهم آن در ذکر اولاد و جانشینان بهاء‌الدین ولد است. البته مفصل‌ترین فصل آن

(۱۰)

همان فصلیست که در احوال و مقامات جلال‌الدین محمد نوشته شده.<sup>\*</sup>  
 این کتاب را شمس‌الدین احمد افلاکی که از اصحاب جلال‌الدین فریدون  
 عارف و شمس‌الدین امیرعابد بوده و در ۷۷۰ در گذشته است بفرمان مشایخ  
 این طریقه در ۷۱۸ بتألیف آن آغاز کرده و در ۷۵۴ آخرین قسمت های  
 آن را پرداخته است و درین صورت دو سال پس از آنکه فریدون بن احمد  
 سپهسالار بتألیف این رساله آغاز کرده باشد بدین کار دست زده و تا سی  
 سال پس از آن هم مشغول بوده است.<sup>\*</sup>

با وجود اینکه متن کتاب هنوز انتشار نیافته خاورشناس معروف  
 فرانسوی کلمان اواز ترجمه فرانسوی از آن ترتیب داده که در دو مجلد  
 در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ در پاریس بدین عنوان چاپ کرده است :

**Les Saints des Derviches Tourneurs , récits traduits du  
 persan et annotés par Cl. Huart , 2 vol. Paris 1918-1922**



در ۱۳۱۸ نظر بفواید بسیاری که برای خوانندگان ایرانی درین  
 رساله فریدون بن احمد سپهسالار یافته بودم و چون نسخه چاپ کانپور  
 بسیار کمیاب بود و شاید تا کنون در ایران کسی از آن خبر نداشته باشد  
 و در احوال و مناقب مولینا جلال‌الدین قدیم‌ترین و معتبرترین و مهم‌ترین  
 مراجع ماست آغاز کردم این کتاب را بدین گونه که خوانندگان ملاحظه  
 خواهند کرد از روی همان چاپ کانپور انتشار دهم و برای اینکه مطلب  
 روشن تر شود حواشی و تعلیقاتی بر آن بیفزایم. از آن زمان تا کنون  
 حوادث بسیار ناگوار که اشاره و یاد از آن نا کردن نیز اولی تو

(۱۱)

و دشواریهای مادی و معنوی چند که ناچار بیشتر از خوانندگان این  
اوراق نیز درین تیره روزان نافرجام گرفتار آن بوده اند این کار را تا بدین  
پایه بتأخیر انداخت و اینک شادم که روح بزرگ و خاطره بزرگوار مولینا  
جلال الدین سرانجام یاری خود را از من دریغ نکرد و توانستم این خدمت  
دلنشین را بدین گونه بیابان رسانم و این کتاب را بدست خوانندگان  
گرامی بدهم و بدین گونه باز رابطه ای را که از دیر باز با ایشان داشته ام  
و حوادث چندی گسسته نگاه می داشت پیوندم و اگر خطا و لغزشی درین  
اوراق بیابند درخواست پوزش کنم و بار دیگر از توفیق در خدمت  
سپاس بگزارم.

طهران ۷ دی ماه ۱۳۲۵

سعید تقیسی





## فهرست مطالب کتاب

قسم اول : فصل اول : اسناد خرقه	قسم ثالث : ذکر اصحاب و خلفای
بهاء الدین ولد	خداوندگار
۹ص	۱۱۹
فصل دوم: ذکر مقامات بهاء الدین ولد	برهان الدین محقق ترمذی
۱۰	۱۱۹
قسم ثانی : فصل اول: تاریخ ولادت	شمس الدین تبریزی
و مدت عمر	۱۲۲
۲۲	۱۳۵
فصل دوم : اسانید خرقه و تلقین و	چلبی حسام الدین
اصحاب صحبت	۱۴۱
۲۳	۱۴۸
فصل سوم : در ذکر مناقب حضرت	چلبی عارف
خداوندگار	۱۵۱
۲۶	۱۵۳
مجاهده و ریاضت	ذکر خلفا و اصحاب و رؤسای
۳۲	مریدان
صوم مجاهده و جوع	۱۵۳
۳۶	<b>منتخب مناقب العارفين</b>
۴۰	بهاء الدین ولد
صورت نماز	۱۵۶
صورت تقوی و ورع	برهان الدین ترمذی
۴۲	۱۶۵
جذاب و صل و صفت عشق و وجد	مناقب مولانا
۴۳	۱۷۲
سکر و استغراق	شمس الدین تبریزی
۴۶	۱۸۱
شعور و وقوف	ذکر سلسله شریفه مولوی
۵۷	۱۸۵
صفات توجه و مقام اتحاد	<b>تعلیقات و حواشی</b>
۵۹	۱۸۷
سبب سماع	فهرست نامهای کسان و خاندانها
۶۴	۳۸۵
مشغولی بشعر	فهرست نامهای جاها
۶۸	۴۰۵
نهایت سلوک	فهرست کتابها
۷۳	۴۱۰
کرامات اولیا	
۷۶	
انتقال حضرت خداوندگار	
۱۰۹	

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حد احدی (۱) را جل جلاله . که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست و ثنای بی عد صمدی راعت نواله ، که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام مبراست . مبدعی که جوهر انسانی را اگر چه بگو شمال « اهبطوا » از اوج علوی ( ۲ ) بعضیض حواس و شهوات نزول فرمود باز بکنند « تعالوا » و جذبه تکمیل بناحیت سلسیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات و کافه موجودات بتشریف « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » مخصوص گردانید و بطراز « صورکم فاحسن صورکم » الایه ، بیاراست و از میان نوع انسان انبیارا ، که شمس فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند ، بتاج و تخت نبوت و خلافت مزین و مشرف گردانید ، که یاداود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق « و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت پرورید ( ۳ ) و از حقایق ازلی و دقایق لم بزلی بیابا گاهانید و صحف ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت . تا در هر قرن و عصری جمعی کادر ( ۴ ) غی غوایت و تبه ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بساحت رشد و نجات ابدی رسانند و از حیات سرمدی بهره مند گردانند و از سلك انبیاء سید المرسلین و خاتم النبیین و واسطة عقد الاولین و الاخرین و رحمة للعالمین ، محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم مقدم و پیشوا و خانم همه انبیاء فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات

---

(۱) خ ۱ : واحدی (۲) خ ل : علو (۳) خ ل : پرورد  
(۴) در اصل : از

در طینت ذات پاک او تعجین کرد و خاتم نبوت بانامل شریف او گردانید ؛  
کما قال حضرت مولانا قدس سره :

### شعر

ای کرده (۱) خاک پای توباعرش همسری ختمت با کمال تو ختم پیگیری  
در معرض ظهور نکرد از علو قدر با آفتاب سایه (۲) شبهت برابری  
باد صبا بیست میان خدمت (۳) ترا دیدی چراغ را که دهد بادیاوری  
در بای علم (۴) را شده غواص جبرئیل گوهر کلام حق و زبان توجوهی  
چون ظهور نبوت را منتهی گردانید و دایره رسالت را مختوم بر  
تقطعه وجود خلاصه جود گردانید مظهر محمدی را ، که اعظم واجمل  
مظاهرسست ، چنانکه گفت :

### شعر

اعطف خدای جمله کمالات خالق را يك چیز کردو داد بدو نام مصطفی  
اصحاب و ابرار و اولیا و اخبار ، رضوان الله عليهم اجمعین ، پدید  
آورد و ایشان را در بیت الامان خویش بندای « الان اولیاء الله لا خوف  
عليهم ولا هم يحزنون » محفوظ و مصون داشت و وجود مبارك ایشان  
را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز  
داد . کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : « اصحابی کالنجوم بايهم اقتدیتم  
اهتدیتم » ، تا هر کرا بحکم « السعید من سمد فی بطن امه » در صبح  
ازل بقلم قدرت بر ناصیه ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی

---

(۱) در اصل : کرد (۲) خ ل : جذبه (۳) خ ل : نصرت  
(۴) خ ل : درهای بحر .

کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت « الطیبات للطیبین » پیرو ایشان گشته ، از قیافی جهالت گذشته و از غولان طبیعت که « یوسوس فی صدورالناس » عبارت از آنست استخلاص یافته ، بنارالامن سلامت مقام سازند و از کوههای پر یلنک بقدم نیاز ، نه بمجاز ، عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته ، از دریا‌های پر نهنگ گذشته ، بساحل نجات باز رسند . کما قال النبی صلی الله علیه وسلم « مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسک بهانجا ومن تخلف عنها غرق » وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی: چونکه باشیخی تو دور از زشتی (۱) ؛ روز و شب بسیاری و در کشتی (۲) در پناه جان جان بخشی توی (۳) خفته اندر کشتی و ره (۴) میروی مگسل از پیغمبر (۵) ایام خویش نکیه کم کن برفن و بر کام (۶) خویش اگر در کمالات (۷) و مقالات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان (۸) از بیان آن عاجز و افهام از تصور آن قاصر آید « ولو کانت بعضهم لبعض ظهیرا » اما افضل و اکرم انبیاء فارس قاب قوسین « او ادنی » بزبان گوهر بار معجزات (۹) از کمالات این جمع خبر میداد که : « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل » و درین کلمه مبارک عرض از علماء اولیاء الله اند ، که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در بونه فقر و نیستی گذاخته ، زر تمام عیار گشته اند و از اینجاست

- 
- (۱) در اصل : زشتی (۲) در اصل : کشتی (۳) در اصل : نوثی  
 (۴) در اصل : راه (۵) در اصل : پیغمبری (۶) در اصل : گام  
 (۷) در اصل : کمالات (۸) خ ل : زبان (۹) خ ل : معجز بیان

که حضرت مفخر موجودات اگر چه فرمودی : « آدم و من دونه تحت لوائی بوم القيامة » اما از شوق ابن طایفه نیز گاه گاه برافظ مبارك او گذشتی که : « والوقوف الی اقصاء اخوانی » و گاه روی مبارك سوی یمن کردی و از اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جمله اولیای وقت بود خبر دادی که : « انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن » عظمت و شان ابن طایفه که در دوره محمدی علیه الصلوة والسلام بوده اند از حد بیشت و لهذا موسی علیه السلام مع کمال عظمت (۱) و قربت میفرماید : « اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم » و قال النبی علیه السلام « لو کان اخی موسی حیا لما وسمه الا اتباعی » و حضرت خداوندگار ما فرماید :

چونکه موسی رونق دور تو دید      کاندرو صبح تجلی می دمید  
گفت یارب آن چه دور رحمتت      خود گذشت از رحمت آنجا روست  
غوطه ده موسی (۲) خود را در بحر      در میان دوره احمد بر آرد  
پس بر مقصود باز آئیم و آنچه مقصودست شرح دهیم : چنین  
گوید اقل العبید و اصغر هم فریدون بن احمد المعروف بسپه سالار  
که از اول عهد صبا (۳) محبت و اخلاص ابن طایفه در دل و جان ابن  
ضعیف اثر عظیم داشت ، تا عاقبت باد سعادت بوزید و ابن ضعیف فقیر و  
حقیر را بیار گاه مقدس حضرت خداوند گارم شیخنا و سیدنا و سندنا ،  
قطب الاولیاء و سلطان الانقیاء و المحققین ، برهان الموحدین ، کاشف  
اسرار الازلیه ، شارح رموز الابدیه ، سر الله الاکبر و برهان الله الازهر ،

(۱) در اصل : کمال و عظمت (۲) در اصل : مورسی (۳) خل : صباوت

محبوب جناب رب الارباب ، قطب الاقطاب ، المستغنی عن جميع الالقاب ،  
 مولانا جلال الحق والملة والدين ، وارث الانبياء والمرسلین ، محمد بن  
 محمد بن الحسين الخطیبی البلیخی البکری ، عظم الله ذکرهم و قدس الله  
 ارواحهم بکمالاته و نور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات (۱) ؛ که  
 هدی و رحمة لله و مبین عبارت از آنست باز رسانید ، تا خلاصه عمر خود را  
 بملازمت حضرت او مستغرق داشتیم و نقش مهر و محبتش را « کالنقش  
 فی الحجر » بر صحیفه دل خویش برنگاشتم . دیدم جمالی که « مالا عین رات »  
 و شنیدم کلامی که « مالا اذن سمعت » ، چنانکه بر زبان مبارک خویش  
 از صفت حال خود بیان میفرماید :

### شهر

بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان      بسا بقا که بجوشد ز حرف فانی من  
 بگو شهاب رسد حر فهای ظاهر من      بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من  
 چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نمائده بود حاشا که  
 بجزوی غیر او را (۲) دیده باشد ، چنانکه می فرماید :

### شهر

بدان که پیرسراسر صفات حق باشد      اگر چه پیر نماید بصورت بشری  
 تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم و از خودی خود محو  
 گشتم ، تا عاقبت ظاهر و باطنم از مهر او مرکب گشت ، مصرع : رقی الزجاج  
 ورقه الخمر .

---

(۱) خ ل : المستعذبات (۲) در اصل : غیری او را .

## رباعی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و یوست      تا کرد ز خود تهی ویر کرد دوست  
 اجزای وجودم همگی دوست گرفت      نامیست زمن بر من و باقی همه اوست  
 مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان ، که هر  
 يك سر آمده عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر  
 جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را  
 شب برمی آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی سر  
 و پا گردان می بودند ،

## بیت

چون من دوهزار عاشق از غم کشتش      کز خونت کس آلوده نشد انگشتش  
 تا از حکم « انالله وانا اليه راجعون » خالق بیچون و پروردگار  
 کن فیکون آن آفتاب پر تاب را از دیده ناقصان در جنت (۱) غیب  
 متواری کرد و آن نور شب دیجور را باصل و محل خویش باز رسانید و  
 در محل قدس « عند ملیک مقتدر » متمکن گردانید . بعد از انطوای آن  
 دور و انقراض آنهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم  
 « الارواح جنود مجنونة فما تعارف منها ایتلف و ما تناكر منها (۲) اختلف »  
 که در ازل با عاشقان آنحضرت پروریده بودند امروز چوت از کتم  
 عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جانرا بمشاهده عاشقان آنحضرت  
 بر میگشادند ، چنانکه بیان میفرماید :

(۱) خ ل : جنب (۲) خ ل : عنها .

## شهر

جان من و جان ترا پیش ازین سابقه ای بود که گشت آشنا  
 الفت امروز از آن سابقه است گرچه فراموش شد آنها ترا  
 و چون بحکم موانست که بدانحضرت داشتند همگی اوقات خود را  
 بمطالعه عوارف و معارف آنحضرت که جهة ارشاد متاخران اصحاب بیان  
 فرموده است مستغرق می داشتند ، چنانکه حضراتش می فرماید :

## شهر

برای گوش کسانی که بعدما آیند بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست  
 شخصی از آنجمله که در رازها محرم و در نیازها همدم بود روی  
 بدین ضعیف کرد و گفت که : نزدیک شد که نمامت پیران و عزیزان که  
 جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بکلی روی در پرده غیب کشند  
 و آثار و کرامات و اخباری که بعین الیقین مشاهده کرده اند قید نا کرده و  
 بر سائل نپرداخته عالمی ( ۱ ) را محروم گذارند ، از طریق کرم عظیم  
 دورست ، توقع آنست که رساله ای جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک  
 آنحضرت و اسناد خرقه و تلقین و کرامات و مقامات پدرش و حضرت او و  
 اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ، تا معتقدان و مریدانی  
 که يك بك از عالم غیب میرسند بمطالعه آن بمقاصد دوجہانی باز رسند .  
 این ضعیف چون بمعجز و قصور خویش معترف بود گفت :

## بیت

گر بر تن من زبان شود هر موئی يك جزو ( ۲ ) نواز هزارتوانم گفت

( ۱ ) خ ل : عالم ( ۲ ) خ ل : شکر .



صفت مقام وسیرت (۱) وسلوک ایشان از کلمات طیبات او، که هر لفظی در باهای حقایق و معانی را جوش می‌کنند، قیاس می‌باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است، چنانکه می‌فرماید:

### نظم

این چه (۲) گفتم این بقدر فهم‌تست مردم اندر حسرت فهم درست  
هر چند ازین گونه عنرها بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت  
نمود (۳) و گفت:

### نظم

آب جیحون (۴) را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی بتوان چشید  
بنابر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب‌العزه طلبیده و هم عالیه  
از حضرت ایشان خواسته، در بیان آن شروع رفت، تا هر چه این ضعیف  
بعین الیقین مشاهده کرده باشد و در ایام این ضعیف از آن حضرت بوجود  
آمده از آنچه در گوشه خاطر مانده بود در قلم آورد.

### بیت

درویش سخن زدیده گوید عامی سخن از شنیده گوید  
چون در تمیم آن شروع رفت تقسیم آن بر سه قسم نهاده شد، توقعست  
که مطالعه کنندگان «اگر مهم‌الله بسره» اگر بر عثوری عبور فرمایند  
ذیل عفو مبسوط دارند، والله ولی التوفیق.

---

(۱) خ ل: سیر (۲) خ ل: آنچه (۳) خ ل: فرمود (۴) خ ل:  
دربارا و عالم را:

- ۹ -

## قسم اول

وابن مشتقست بر دو فصل :

### فصل اول

در اسناد خرقة و تلقین ذکر پدر حضرت خداوندگار مولانا  
سلطان العلماء بهاء الدین الولد محمد رضی الله عنه وعن  
اسلافه و انسابه

حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهاء الدین الولد محمد بن  
حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری نسب او متصلست بخلیفه رسول الله  
صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ، بروایات صحیح و  
اسانید درست و تمامت اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر  
بلخ و کافه خراسان معروف و مشهور ، اما تلقین ذکر و خرقة او متصلست  
بپدرش احمد الخطیبی و ازو با امام احمد غزالی و ازو بابو بکر نساج و ازو  
با محمد زجاج و ازو بابی بکر شبلی و ازو با شیخ الطوائف جنید بغدادی و ازو  
با سری السقلی و ازو با معروف الکرخی و ازو با دارد الطائی و ازو با حبیب  
العجمی و ازو با حسن البصری و ازو با امیر المومنین علی بن ابی طالب مکی  
کرم الله وجهه الغزیز ( ۱ ) و ازو بسید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی  
صلی الله علیه وسلم و علی آله و عترته الطاهرین الطیبین اجمعین .

( ۱ ) خل : المرر

## فصل دوم

در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاء الدین محمد الولد  
رضی الله عنه

## بیت

اجری (۱) ده ارواحی و سلطان ابد گرچه بلقب بهاء دینی و ولد  
مگذار که شیشه وفا در شکند چون شیشه شکست پای مستان بخلد  
پادشاهی بود کامل کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بی نظیر و ریان  
و در بانی (۲) بود از معارف و حقایق بی ساحل، پسندیده و مقبول و محبوب  
همه دلها بود و ورع و تقوی بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار  
داشت و بر همه دلها مشرف بود و در محرومه بلخ متمکن و از اقصای خراسان  
فتاوی (۳) مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی  
معین بود، که با مر شریعت معیشت از آنجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی  
نصرف نکردی و در لباس وزی (۴) دانشمندان بودی. هر روز از اول  
صبح تا بین الصلواتین خلافت را درس فرمودی و فواید رسانیدی و بعد از نماز  
دیگر اصحاب و ملازمان را معارف و حقایق گفتی. روز دوشنبه و جمعه  
عامه خلافت را موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه  
انارالله برهانه از جمله مریدان و معتقدان حضرت او بود و پیوسته بحضرت  
ایشان تردد کردی و در اکثر ایام بوقت موعظه با استادش (۵) مولانا  
فخرالدین رازی رحمه الله علیهم بمجلس حاضر آمدندی. هیچ مجلس

(۱) در اصل : اجرا (۲) در اصل : دریای (۳) در اصل : فتاوی

(۴) خ ل : و روش (۵) در اصل : با استادش .

نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگر خون و عاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی و جنازها بر نداشتندی و گربه وزاری و نغیر از میان خلق بر نخواستی . چون بتکلم بر آمدی بفریدی چون شیر و نرها زدی و کلماتی آغاز کردی ، که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی ، هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تند و با هیبت شده بود ، دایم متفکر بودی ، مریدان و معتقدان و تلامذ بسیار داشت (۱) ، اما هیچ یکی را مجال آن نبود که بی اجازت او حرکتی نوانستی کردن (۲) و صحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود . سید برهان الدین الترمذی المحقق ، که از جمله اقطاب بود و ریاضات و مجاهدات بی حساب داشت ، مرید حضرتش بود و باتاییکی (۳) حضرت خداوندگار ما منسوب بود . از حضرت سید استماع رفت که : شبی سید دانشمند و مقنی از مشاهیر در بلخ ، که از جمله منکران بودند ، در خواب خوابه کاینات را صلی الله علیه وسلم دیدند ، که در خیمه سبز نشسته بودند و مولانا بهاء - الدین الولد رضی الله عنه در بندگی نشسته . حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی و در کنار گرفتگی و بحاضران گفتی که : سلطان العلماش لقب نهادم . آن جماعت چون از خواب بیدار شدند روی بحضرت او نهادند . چون در راه بهم دیگر ملاقی می شدند و از خواب دوشینه حکایت می کردند بتعجب (۴) و تحیر می ماندند . حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که : تا حضرت

---

(۱) خ ل : دانستی (۲) خ ل : نوانستی کرد (۳) در اصل . باتاییکی (۴) در اصل : می کردند و بتعجب .

پیغامبر علیه السلام از حال درویشان اعلام فرمود شما را بقین نگشت ؟ آنجماعت بپای ما چنان استغفار ایستاده ، زنا را انکار بیک بار از میان گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد از این حال فتاوی (۱) بسیار مشاهده رفت که بعد از جواب بموضع نام « کتبه سلطان العلماء » نوشتی .

چون صفت (۲) عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوک و مشایخ و ارباب و فحول از اطراف روی (۳) بحضرت او آوردندی و در مجلس وعظ (۴) حاضر شدند و در اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزمشاه با استادش (۵) فخرالدین رازی حاضر بودی . مولانا در اثنای موعظه مذمت مذهب حکمای یونان فرمودی و گفتی که : جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند . امام را ازین معانی حسد (۶) باعث می آمد و دائماً میخواست که نزد سلطان کلمه ای گوید که اعتقاد او را فاسد (۷) گرداند هرگز فرصت نمی یافت ، چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده می کرد .

اتفاقاً روزی سلطان بزیارت آمده بود ، کثرتی عظیم و شکوه بیش از پیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند . روی با امام کرد و گفت : بی حد کثرتی مجتمع می شده اند . امام را فرصت دست داد و گفت که : اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیست که در ارکان سلطنت خلل افتد ، چنانکه دفع آن نتوان کرد و عللی چند گفت که بواسطه آنکه از اطراف

---

( ) در اصل : فتاوی (۲) خ ل : صیت (۳) در اصل : روئی  
 (۴) خ ل : او (۵) در اصل : با استادش (۶) خ ل : جد (۷)  
 خ ل : فاتر

جمعی از ملوک و اکابر و مشاهیر بزیارت او مجتمع می‌شدند (۱) و در پایه (۲) تخت اجتماعی عظیم می‌کردند بواغث حسد در نفوس مستمرست، اگر نگاه جمعی بدین تمسک خروج کرده (۳) ، بتقویت (۴) عساکر مخدول خروج کنند و علی حین الفله دست درازی نمایند ممکن باشد. این سخن در سلطان اثر کرد، می‌فرمود که: تدبیر چگونه باید کرد؟ گفت صواب آنست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که: چون امروز جمعیت و کثرت آن حضرت راست و بواسطه تقویت مریدان و استشفاع (۵) طلب عشق فهام معتقدان رهنی در امور مملکت ظاهر گشته است بجز کلیدی در دست ما نمانده است، تا از پایه تخت بیرون آید و از مملکت و هر کجا خواهد متمکن شود، تمامت مصالح و اسباب معتقدان را مهیا گردانیم. چون برین سیاق عمل کردند حضرتش فرمود: سهلست، روز جمعه مجلس گوئیم، روانه شویم. روز دیگر در میان مجلس فرمود که: فردا عزمست، هر کرا ارادت درویشانست آماده باشد. روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامذه (۶) مقدار سیصد نفر بهم در رگابش روانه شدند. سلطان را چون از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی (۷) در آنچه بود پشیمانی خورد. با ارکان (۸) دولت بر نشست و بحضرتشان آمد و بتمهید عنبر مشغول گشت. ممکن نشد و اجابت نفرمود و برقرار عزم را جزم فرمود و روان شد.

- 
- (۱) در اصل: می‌هوند (۲) خ ل: پای (۳) خ ل: کند  
 (۴) در اصل: تقویت (۵) خ ل: استطاع (۶) در اصل: تلامیذه  
 (۷) خ ل: ماضی (۸) در اصل: پارکان.

بهر شهری که رسیدندی ملوک و اکابر شهر باستقبال آمدندی و بعزت و تعظیم بشهر بردندی . مدتی که آنجا اقامت می فرمود خدمات مقبول مبذول میداشتندی و فواید دو جهانی حاصل میکردندی . چون از آنجا نیز عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قایم مقام خویش می گذاشت . همچنین تا دارالسلام بغداد رفت . چون صیت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزراء و نواب و قضات و اکابر شهر پذیره شدند و بتعظیم تمام شهر آوردند . هر روز تمامت اکابر طرفی النهار بحضرتش آمدندی و معانی و حقایق استماع کردند ، که هرگز نظیر آن نشنیده بودند . مدت يك ماه تفسیر بسم الله فرمودند ، چنانکه تقریر اول بذاتی نسبتی نداشت . جمعی از طرف سلطان الاسلام علاءالدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافه آمده بودند . آن عظمت و شان را ملاحظه کردند و بسارادت مخصوص شدند . چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات (۱) از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند . سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً خواهان بودی که ملاقات صورتی حاصل گشتی ، تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز بطریق (۲) شام عبور فرموده ، بار زنجان (۳) آمدند و يك شب در خانقاه عصمتیه تاج ملك خاتون ، که عمه سلطان علاءالدین بود ، نزول فرمودند . خاتون ملك سعید فخرالدین انارالله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد و التماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد . قبول فرمود و بزودی روان گشت و باقی شهرار زنجان (۳)

(۱) خ ل : حکایت (۲) خ ل : بطرف (۳) خ ل : آذربایجان .

رفت و فصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی  
 انشا کرد مدت يك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند بلکه اسباب  
 ملازمان بتمام مرتب می داشت. بعد از آن بطرف روم نهضت فرمودند. چون  
 سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان  
 فرستاد و استعجال حضور مبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون  
 بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند  
 و بتوفیر و احتشام تمام بشهر آوردند. چون بدر وثاق رسیدند سلطان  
 پیاده شد و چند گام درر کابش پیاده رفت. چندانکه مبالغه فرمودند سلطان  
 در نواضع بیشتر می کوشید و میگفت که: جهة سعادت و دولت خویش این  
 عبودیت خواهم تقدیم داشتن و در منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود  
 آوردن (۱) و نه آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح دادند.  
 حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است. بعد  
 از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی. چون  
 سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات نزد  
 سلطان تشریف فرموده، بر سر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان  
 را ملك خطاب فرمودی.

نقل است که: يك نوبت فرمود: ملك من سلطانم و تو سلطان، سلطنت  
 تو مادام که چشمت گشوده است باقیست، آغاز سلطنت من وقتی خواهد  
 بود که چشم برهم نهم و از اینجاست که خداوندگار ما میفرماید  
 رضی الله عنه:

(۱) خ ل فرود آورد



## بیت

نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم « خالدین ابدا » شد رقم منشورم  
 نقلست که : روزی اصحاب او را مستغرق یافتند . وقت نماز رسید ،  
 بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که : وقت نمازست . مولانا هیچ نگفت  
 و ایشان را التفات نکرد . ایشان بر خاستند و بنماز مشغول شدند . دو  
 مریدی موافقت شیخ کردند . یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود .  
 در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند  
 بامام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند  
 رویشان بقبله بود . زیرا چون شیخ از ما و من بگذشت و اوی اوفانی شد  
 و در نور حق مستهلك گشت که : « موتوا قبل ان تموتوا » . اکنون او  
 نور حق شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی بدیوار آورد قطعا  
 پشت بقبله کرده باشد .

## حکایت

در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه را با سلطان اسلام  
 علاء الدین کیقباد طریقه مخالفت قائم گشت و از مراسله بمخاصمه افتادند  
 سلطان جلال الدین بالشکر جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار بعدت  
 و اهبت تمام از محرومته مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد .  
 سلطان علاء الدین کیقباد از رسول خویش ملک الامراء صلاح الدین کیفیت  
 حرکت عساکر خوارزمی بی خوارزمی استماع فرموده بود و عساکر متصور خویش  
 را فراهم آورده و اهبت و ساز مرتب داشته ، بعد از حصول استعداد قرار

برآن جمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمینیه واقع گردد؛  
 نالشکر بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکنند. روز عزم سلطان بحضرت  
 مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند و استمداد همت از درون مبارک کتی  
 فرمودند و جهت نیمن کوس رحیل (۱) آنجا زدند و همانجا سوار شده،  
 متوجه گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت  
 فرمودند و جواسیس بهر طرف روان کردند، تا از کیفیت احوال اعلام  
 دهند. چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس عدت و  
 عدد ایشان را تحقیق کرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر روم را  
 از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت. سلطان را رأی بر  
 آن باعث آمد تا بطریقه جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان و  
 طریقه‌ای که در جنگ خواهند سلوک کردن باخبر شود. بنابراین خود  
 را بلباس تراکه گردانید و چند سراسب بادیای بی داغ برگزید و بانرکی  
 چند از راه کوه بطریق انراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت. چون امرای  
 خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند. گفتند: ما از  
 انراک ابن ناحیتیم، قدیم اجداد ما از آب‌ارمویه (۲) بودند. درین چند  
 سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شده است و عنایات از ما بگردانید و  
 بمطالبت بسیار ما را بتنک آورده، پیوسته انتظار عساکر منصور می کردیم  
 و این موهبت را از حق تعالی می خواستیم؛ اکنون که سهام دعا به هدف  
 اجابت رسید و رایات همایون ابن بلاد و دیار را مشرف گردانید شکرانه  
 این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده

(۱) خ ل : رحلت (۲) خ ل : امویه.

شد. تفصیل این معانی را چو حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و بتفاؤل نیک صائب نمود. بفرمود ناخوان خاص را بگستریدند و چنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء و وزراء و اهل لشکر هر يك بمحل و مقام خویش ایستادند و ایشان را حاضر کردند. سلطان علاءالدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود، چون قریب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسبان را عرضه داشتند. سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعده جمیل داد. سلطان علاءالدین از دور آئین و طریق ایشان را ملاحظه میکرد. چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمه ای معین گردانید و علوفه ایشان مرتب داشتند. نیم شب مگر سلطان خوارزمشاه را در خاطر گذشت که در ممالک (۱) سلطان علاءالدین هر کجا عبور کردیم و از زیر دستان آنحضرت حال و نجس اقوال او کردیم تمامت را راضی و خوشنود (۲) یافتیم، این جماعت چگونه از وی شکایت می کنند؟ فکیف که استماع میرود که سلطان علاءالدین چند روزست که در بن حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او ترفقه باشند و اگر ترفقه باشند در بن فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته اند؟ فردا روز تفحص حال به از بن یابد کرد. مبدا که جواسیس باشند. فی الحال ملک مغیث الدین را که ملک اوزن الروم بود خواند و با وی مشورت کرد. پیش از وقوع این فکر سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه می آمد و می گفت: ملک چه وقت خوابست؟ زود برخیز و سوار شو. چون

(۱) خ ل : مملکت (۲) در اصل : خوشنود.

بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب روانه شویم و باز بخت و باز مولانا را دید که عصائی در بن تخت زده ، بالا بر تخت می آمد و بر سینه اش می زد ، که چه خفته ای ؟ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می لرزید . یاران را بیدار کرد و گفت : زود اسبان را زین کنید و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند . چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر در حوالی خیمه ایشان مترصد باشند ، تا امروز تفحص افعال ایشان تقدیم داریم . چون بحکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند . چون در خیمه در آمدند خالی بود . فی الحال سلطانرا اعلام کردند . سلطان جمعی کثیر را در عقب فرستاد و چون روز شد خودش با تمام لشکر سوار شد . چون سلطان علاءالدین دید که جمعی متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند ، تا آخر روز بلشکر خوش پیوست .

آن جمع چون دیدند که ملحق شد باز گشتند . سلطان علاءالدین لشکر خوش (۱) را نوازشها فرمود و مستظهر گردانید و در پای چمن ارزنجان موضع جنگ را دیده بود . لشکر را در آن حدود نزول داد . روز دیگر خوارزمیان آنجا رسیدند . روز سویم طلایه هر دو فریق را با همدیگر اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود . روز چهارم هم چنین طلایه جنگ کردند . نصرت رومیان را بود . روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمرداف کار دیده سپردند . از آواز

---

(۱) غل : خود .

طبل و دهل و صور و نفیر و غریب و صهیل اسباب گوش فلک کر میشد و از گرد و غبار سمندان برق و ش روی فلک در آن انجمن پوشیده شده بود. ناکاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی پراکند و بیم و خوف « الفرار مما لا یطاق » در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بظفر و پیروزی مقرون گشتند، در سنهٔ سبع و عشره و ستمائه (۱). معتقدان را معلوم کرد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت و اهبت مخدول گشت، نایقین کرد که عنایت این طایفه در دین و دنیا موجب پیروزی و بهروزی و سبب نجات و دستکاری خواهد بود.

### شهر

توئی ز کون گزیده توئی گشایش دیده بیک نظر تو ببخشی سعادت دو جهانی کرامت و شان آن حضرت بسیارست. اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن. اما از کلمات مبارک او که در میان جمع بر زبان مبارک میامد و ملازمان با قلام می نوشتند اندکی جهة انموذج بر سبیل تبرک آورده شود (۲):

« بسم الله الرحمن الرحیم » اهدنا الصراط المستقیم ، گفتم ای الله ، هر جزو مرا با نعمی بشهر خوشی و راحت برسان و هزار دروازهٔ خوشی بر هر جزو من بگشای. راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند و راه کثر آن باشد که بشهر خوشی نرساند. هم چنین دیدم که الله مزه (۳) جمله

(۱) در اصل سته مائه . سال ۶۱۷ (۲) خ ل : است . (۳) در اصل : مزه

خوبان را در من و در اجزای من درخورانید. گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت و شیر از هر جزو من روان شد و هر صورتی که متصور (۱) می شود از جمال و کمال و محبت و مزه و خوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهة من پدید می آید، چنانکه کسی جامه آبگونی دارد و بر آن جامه نقشهای گوناگون باشد، هم چنان الله از خود صد هزار صورت می نماید، در من از حسن و در یافت او و صور با جمالات و خوبان و عشقبازی ایشان و موزونی ها و صور عقلیات و حور و قصور و آب روان و عجایب های دیگر بی نهایت و بلاغیت الی ما لا نهایت، نظر می کنم و این صورنها را مشاهده می کنم، که چندین جمال آراسته در من می نماید و هر صورتی که می خواهم می نماید و می بینم که این همه از اجزای من پدید می آید و الله را دیدم که صد هزار ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سبید و یاسمین پدید آورد و اجزای مرا گلزار گردانید و آنگاه آن همه را الله بیفشارد و گلاب گردانید و از بوی خوش وی حوران بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان در سرشت. اکنون حقیقت نگاه کردم، همه صورتهای خوب صورت میوه الله است. اکنون این همه راحت های الله بمن میرسد درین جهان و اگر گویند که الله را تو می بینی یا نمی بینی؟ گویم که من بخود نمی بینم، که «لن ترانی». اما چو او بنماید چه کنم که نبینم و الله اعلم. و اگر کسی خواهد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند رساله ای که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد، با اعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبر و تفکر نماید، تا از ثمره طیبه نهال آن بهره مند گردد و بر خورداری یابد و الله ولی التوفیق و الهادی الی اوضح الطریق.

(۱) خ ل : مصور

- ۲۲ -

## قسم ثانی

و این مشتمل بر سه فصل است :

### فصل اول

در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله (۱) سره العزیز (۲)  
 بدان اسعدك الله في الدارين که حضرت خداوندگار سلطان الاولیاء  
 خانم المکملین قدس الله روحه الفرر (۳) بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی  
 در شهر سنه اربع و ستمائه (۴) هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و  
 مدت شصت و هشت سال بوجود حضرت خویش اهل جهان رامشرف  
 گردانید و در خامس جمادی الاخری (۵) سنه اثنین و سبعین و ستمائه (۶)  
 بجوار رحمت رب رحیم پیوست .

---

(۱) در حابعیه : ای مولانا روم (۲) خ ل : الفرر (۳) خ ل : العزیز  
 (۴) سال ۶۰۴ (۵) خ ل : دوم (۶) جمادی الاخره ۶۷۳ .

## فصل دوم

## در ذکر اسانید خرقه و تلقین و اصحاب صحبت

اما اسانید: خرقه و تلقین حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) پیدرش حضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه مفیض، تاحضرت رسول صلی الله علیه وسلم، چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و اما صحبت: از او ابل طفولیت تا او اسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیاء و الکاملین تاج المخدمین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز (۲) بوده است و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضایل اصطلاحی از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم، که انگشت نمای عالمی شده بود، حضرت سید حقایق و معارف و علوم لدنی را که از شیخ سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بودند بدیشان تعلیم و تلقین داد. چون ذات بی همال (۳) او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت باز رسانید و قابل اسرار احدی و محرم کتوز صمدی گشت خلیفه الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای بابهای خود را بحضرت خداوندگار ما باز نمود و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدند و کشفشان فرمودی و بصحبت نشسته، باسرار رموز مشغول گشتندی، کما قال قدس الله سره العزیز (۴):

(۱) خ ل : الفرر (۲) خ ل : الفرر (۳) دراصل : اهمال ، خ ل : فی اهمال و همتا (۴) خ ل : الفرر .



## شهر

اول از (۱) خضرم بد جمله علم لدن را باقم  
ماندم بجا آنرا دگر از کس چرازباده کنم  
روزی سلطان المحبوبین دیباچه وجوه الاولیاء مولانا بهاء المله و  
الدین قدس الله روحه العزیز (۲) که فرزند مہین خداوندگار بود در اوایل  
جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف بوسف عهد بود دستاری  
می پیچید ، مگر عقده راست نمی آمد ، خراب می کرد و مکرر می فرمود  
پیچیدن و حضرت خداوندگار از دور مشاهده می فرمود ، بهیبت تمام فرمود:  
بهاء الدین مکرر میبچ و در بند رعونت و تکلف مباش ، که من نیز در جوانی  
یک بار دستار مکرر پیچیدم ، مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم .  
وقتی که خداوندگار ما در دمشق بود در مدرسه برانیه در حجره ای  
که متمکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر را علیه السلام آنجا ملاحظه  
کرده اند و آن حجره تا غایت منسوبست بنخضر علیه السلام . خلاصه بزیارت  
روند و حاجات خواهند ، بمحل اجابت مقرون می افتد .  
دیگر بحضرت سلطان الاولیاء و الاقطاب تاج المشوقین محبوب  
حضرت رب العالمین (۳) مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله  
ذکره صحبتی بسیار فرمودند و طریقه سماع و فرجی و وضع دستار بدیشان  
مواقفت کردند . چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت  
درین محل بدین مقدار اختصار افتاد .  
دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسه دمشق بود چند مدت

---

(۱) خ ل : ز (۲) خ ل : الفرر (۳) در اصل : العلمیق .

با ملك العارفين موحّد مدقق كامل مكمل صاحب الحال والقال شيخ محیی-  
 الدین عربی وسید المشایخ والمحققین الشیخ سعد (۱) الدین حموی و  
 از سید المشایخ شیخ عثمان الرومی وموحد ومدقق عارف كامل فقیر ربانی  
 شیخ اوحد الدین الکرمانی وملك المشایخ والمحدثین شیخ صدر الدین  
 القنوی (۲) صحبت فرموده اند وحقایقی که تقریر آن طولی دارد بهمدیگر  
 بیان کرده ، رضوان الله علیهم اجمعین .

---

(۱) در اصل : السعد (۲) شیخ ل القنوی .

## فصل سوم

## در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز

## شعر

ای ذات افتخار همه خلق کائنات      قول تو هست حجت و برهان معجزات  
روح القدس ز عزت صدر جلالتت      گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات  
از غیرت لطافت حسن کلام تو      در غرق خجلتست همه چشمه حیات  
ای جامع مکارم اخلاق احمدی      وی کاشف حقایق آیات بینات  
یغنی الکلام ولا یحیط بوصفه      الخیط ما یغنی بما لا ینفذ  
حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء (۱) و المکملین قطب الاولین  
و الاخرین ، المتحلی دانوار الاحدیه صاحب اخلاق المحمدیه .

## بیت

هزار بار بستم دهان بمشک و گلاب      هنوز نام تو بردن در بیخ می آید  
عظم الله ذکره و قدس الله روحه را      بکدام زبان و بیان ستایش توانم کردن

## بیت

ستایشش بحقیقت ستایش خویشست      که آفتاب ستا (۲) چشم خویشتن ستود  
و از صفت کمالات بی حد و بی پایانش ،      که بعضی از آن بعین الیقین  
مشاهده کرده و بعضی را بعلم الیقین دانسته است ،      کلامین را توانم بقلم  
بریده زبان شرح و بسط کردن ؛ زیرا که نه هر چه دانستنیست دیدنیست و نه هر چه  
دیدنیست گفتنیست و نه هر چه گفتنیست نبشتمنیست ؛ برهان آنکه اولیاء الله  
رضوان الله علیهم اجمعین هر یکی بقدر مجاهده و ریاضاتی که مشاهده کرده و آئینه

(۱) در اصل : الاولیای (۲) خ ل : ستانیده ،

ضمیر خود را از زنگ ما سوی الله زدوده قابل نفوس کبریا گشته و موصوف  
بصفات حق تعالی شده اند،

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر گشته برو عینی یدید  
که اقال نبی الله علیه السلام : « من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع

اهل التصوف » وقال شیخی رضی الله عنه :

### مثنوی

هر که خواهد هم نشینی با خدا نا نشیند در حضور اولیا  
چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته اند و بدو زنده و  
بدو گویا و بدو شنوا شده اند، چنانکه خواجه کاینات علیه السلام در  
حدیث قدسی خبر می دهد که : « قال الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له  
سما و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یتکلم » .

### نظم

آنها که ربوده استند از عهد الست باز مستند  
در منزل درد بسته یابند در دادن جان گشاده دستند  
فانی ز خود و بدوست باقی این طرفه که نیستند و هستند  
این طایفه اند اهل توحید باقی همه خوبشتم پرستند  
و حلاج الامرار حسین بن منصور قدس الله روحه العزیز ، که از جمله  
علمای اهل توحید بود، این کلمه می فرماید و از صفات این مقام خبر  
می دهد که :

### بیت

انت ام انا هذا العین فی العین حاشاک حاشای من اثبات اتین

و شیخ اوحدالدین کرمانی رحمه الله علیه درین مقام میفرماید :

### رباعی

تا ظن نبری که هست این رشته دونو      يك توست خود اصل و فرع بنگر تونگو  
این اوست همه ولیک پیدا است بمن      شك نیست که این جمله منم لیک بدو  
و حضرت خداوند کار می فرماید قدس الله سره :

ای اولیای حق را از حق جدا نمرده      گر ظن نیک داری بر اولیا چه باشد  
پس معلوم و محقق گشت که اولیاء الله مظاهر صفت حق اند ، اگر  
کسی ایشان را بدیده ظاهر نتواند دیدن روا بود ، چنانکه کلام مجید  
خبر می دهد : « و تراهم (۱) بنظرون الیک وهم لا یبصرون ، الیه و  
حضرت خداوند کار ما می فرماید :

در تو که جارسد کسی تا نرود بیای تو      مرغ تو کی شود دلی تا نپرد بیال تو  
وقال رضی الله عنه فی الموضع الاخر :

دیدن روی تو بسی نادرست      ای خنک آن گوش که نامت شنید  
دیده بینا می باید حاصل کردن بجمال ایشان ، بعد از آن نظر کردن  
در جمال ایشان و نیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن ، تا  
ایشان خویش را نمایند ؟ چنانکه حضرت خداوند کار می فرماید :

او نماید هم بدلها خویش را      او بدوزد خرقة درویش را  
در عالم چندین اولیا اند کامل و اصل و بینا و اولیای دیگرند  
که ایشان مستوران حق اند و جز حق کسی را بریشان اطلاعی نیست. این  
اولیا از حق خواهانند که : بار خدایا از آن مستوران خود یکی را بما

(۱) در اصل : و تراهم .

بنما و بعضی را میسر میشود ، چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی ،  
رحمة الله عليه رحمة واسعة ، که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ،  
پیری از باب بنی شیبه در آمد باشکوه ، بنزد يك او آمد و گفت : ای شیخ  
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیمست علیه السلام و آنجا مردان نشسته اند  
و استماع حدیث میکنند ، تا تو نیز بشنوی ، که پیری آمده است و روایات  
درست و اسانید عالی دارد . ابوبکر گفت : ای شیخ او اسانید دراز دارد ،  
هر چه آنجا باسناد می گوید من اینجا بی اسناد می شنوم ، گفت : از  
که شنوی ؟ گفت : « حدیثی قلبی عن ربی » گفت : برین چه دلیل داری  
گفت : دلیل آنست که تو خضری . خضر گفت : تا این وقت می بیند اشتم  
که خدای را هیچ ولی نباشد که من او را نشناسم ، چون ابوبکر را دیدم  
یقین شد که خدای را بند گانند که من ایشان را نشناسم و ایشان مرا شناسند .  
فی الجملة اگر بدیده معنی و توحیدتوان دیدن بزبان و بیان آوردن  
بتعریض خواهد بود .

### نظم

بارها گفته ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرارست .  
ليك از زخم چشم و بیم جفا بر زبانم نهاده مسمارست  
حضرت خداوندگار (۱) می فرماید :

هر گرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند  
و اگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود ،

(۱) در اصل : خداوندگار .

## شعر

زبان که طوطی گویاست با هزار بیان      ز صد یکی نکند سر حال دل نقریر  
 قلم که چوب زبانت بسته بند و ببند      چگونه سر دل عاشقان کند تحریر  
 پس هر چند در بیان صفت این طایفه مبالغه رود      بنسبت کمالات  
 ایشان عین تقصیری خواهد بود . اما بیاید دانست ، **وَقَفَّكَ اللهُ فِي الدَّارِ بْنِ** ، که  
 هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی ، چنانکه انبیاء علیهم السلام  
 بعضی را مشرب علم لدنیست ، چنانکه آدم صفی را علیه السلام و بدین  
 نسبت بعضی را مشرب تکلم و تقریبست ، چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله  
 علیه و بعضی را مشرب روحیست ، چنانکه عیسی روح الله را علیه التحیه  
 و بعضی را همه مشارب مسلمست و بر تمامت اسماء حسنی عبور شده ، چنانکه  
 افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه وسلم و حضرت خداوند کاررضی الله  
 عنه بنسبت ازین مشارب در دایره ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد ،  
 کما قال رضی الله عنه :

بگشادند خزینه همه خلعت پوشید      مصطفی باز پیامد همه ایمان آرید  
 پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچندوجه :  
 اول در علوم رسمی ، چون اقسام لغت و عربیت و فقه و حدیث (۱) و تفاسیر  
 و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که در آن عصر سر آمده همه  
 علمای دهر شده بود و در همه فنون اجازات عالی حاصل فرموده و در  
 عنفوان جوانی بمعروضه حلب در چند مدرسه بافادت و استفادت از بندگی  
 مولانا کمال الدین بن عدیم ، که در اصناف علوم و شهرت در عالم نظیر

(۱) غ ل : احادیث .

نداشت ، مشغول بودند و هر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی  
 بهحضرتش عرضه داشتندی ، چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل  
 را از ذوق آن مغز در استخوان حل می شد ، چنانکه یکی از آن وجوه  
 در هیچ کتابی یافت نمی شد . چون نظر مبارك ایشان پیوسته بر صفحات لوح  
 محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی ، که کمترین مقام ایشان  
 است ، بدین درج رسیده باشد ، کما اشار منه :

### شهر

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده      ز دیده مست شدی باز ذوق نادیده  
 گهی بیحر تحیر گهی بدامن کوه      کمر بسته و در کوه کهریا دیده  
 درای دیده و دل صد دریچه بگشاده

برون ز چرخ وزمین رفته صدسها (۱) دیده  
 نه مطالبست و نه مطلوب آنکه در نوحید      صفات طالب و مطلوب را جدا دیده  
 اله را که شناسد؟ کسی که رست زلا      زلا که رست؟ بگو عاشق بلا دیده  
 رموز « لیسرفی جبتی » بدانسته      هزار بار مر آن جبهه را قبا دیده  
 پیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس      چنین بود نظر پاک کبریا دیده  
 چون بنظر پاک کبریا نظر کردند و دیدند که بنسبت منازل و مقاماتی  
 شریف که در پیشست و اطوار عالی که در راهست علوم ظاهری و تقلد آن  
 حجاب راهست و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و علاوه  
 ذات شده ، پس همه را از جریده خاطر عاطر معهود فرموده ، تا علوم لدنی

(۱) دراصل در متن « سمان » و در حاشیه : « ض ، سها » و شاید  
 « سما » نیز درست باشد .



حضرتش را منکشف گشته ، عبور از علوم و وصول بمعلوم و هو الحق تعالی  
اورا میسر شده ، چنانکه در تقویت آن تقریر می فرماید :

### بیت

زدانشها (۱) بشویم دل ز خود خود را کنم غافل  
که پیش (۲) دلبر مقبل نشاید ذو فنون رقتن

و در مقام دیگر می فرماید :

يك حمله مردانه مستانه بگردیم      تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم  
با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم      تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم  
و جای دیگر ازین مقام جهة ارشاد جمعی که در قید علوم ظاهر مانده اند  
می فرماید رضی الله تعالی عنه :

### شعر

گر علم خرابات فراهم نفستی      این علم و هنر پیش تو باد و هوسستی  
و و طایر غیبی بتو بر سایه فکندی      سیمرخ جهان در نظرت چون مگسستی  
و در صبح سعادت بتو اقبال نمودی      کی دامن و ریش تو بدست عستی  
گر کوبه شاه حقیقت بنمودی      این کوس سلاطین بر تو چون جرمستی  
و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است ، مجموع  
را ذکر کردن طولی دارد .

اما مجاهده و ریاضاتی که حضرت خداوندگار ما قدس الله سره  
از سر صدق و غایت عشق داشت ، عجبا اگر پیش از حضرت ایشان و بعد از  
ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد ، چنانکه می فرماید :

(۱) در اصل : دانشهای (۲) خ ل : سوی

## شهر

در اولین و آخرین عشقی بنمود (۱) ابن چنین

ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من  
از ابتدای حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات و مجاهدات را  
مضاعف می فرمود، در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود  
و پیوسته چون پرگار سر بر نقطه آستان داشتی ایشان را جامه خواب و بالش  
ندید و جهت آسایش يك شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم، چون  
خارخار محبت حق تعالی پیوسته محرك وجود ریاضت یافته حضرت ایشان  
شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید:

چه آساید بهر پهلو که خسید کسی کز خار دارد او نهالین  
و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب  
و آسایش ایشان را هرگز ندیده است.

وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها و کثرت سماع و حرکتهای  
خواب غلبه کردی و بحضور مبارك ایشان ترك ادب نمی توانستند کردن  
حضرت ایشان را معلوم می شد از غایت حسن و احسان که در حق مریدان  
و معتقدان داشت يك زمان مراقب می بود و پشت بر دیوار نهاده، سر مبارك  
را برزانوی مبارك می نهاد، شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی بزرگ بود  
بردوش مبارك ایشان می نهادی، چنانکه همه وجود را پوشانیدی. چون  
مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی و بنماز ایستادی و گاهی  
در حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی، کما بقول رضی الله عنه:

(۱) در اصل: نه نمود.

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم  
 که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم  
 میان خونم و ترسم که گر آبد خیال او  
 بخون دل خیالش را زبی خویشی بیآلایم  
 ز شبهای من گریان پیرس از لشکر پریان  
 که در ظلمت در آمد شد پیری را پای می سایم  
 همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره  
 شده خواب من آواره ز سحر بار خود رایم  
 رها کن تا چو خورشیدی قبائی (۱) بوشم از آتشی  
 در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیآرایم  
 اگر يك دم بیآسایم روان من نیآساید  
 من آن لحظه بیآسایم که يك لحظه نیآسایم  
 وهم چنان در محلی دیگر از بیان ابن حال اشارت می فرماید قدس الله سره :  
 همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد  
 همه شب دیده من بر فلک استاره شمرد  
 خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید  
 خواب من زهر فراق تو بنوشید و ببرد  
 وله قدسنا الله بسره العزيز (۲) :

دیده خون گشت و خون نمی خسید      دل من از جنون نمی خسید  
 مترغ و ماهی زمن شده حیران      کین شب و روز چون نمی خسید

(۱) دل اصل : قبای (۲) خ ل : و جای دیگر می فرماید .

بیش از بن در عجب همی بودم      کآ سمان نگون نمی خسید  
 آسمان خود کنون زمن خیره است      که چرا این زبون نمی خسید  
 عشق بر من فسون اعظم خواند      جان شنید آن فسون نمی خسید  
 این یقینم شده است پیش از مرگ      کز بدن جان برون نمی خسید  
 هین خمش کن باصل راجع شو      دیده « راجعون » نمی خسید  
 و در جای دیگر از حالت تند و باهیت که از تجلیات جلالی مستغرق شده  
 بود بیان می فرماید:

بوئی همی آید مرا مانا که (۱) باشد بار من

بر باد من پیمودمی آن با وفا خمار من  
 کی یاد من رفت از دلش ای درد دل . جان منزلش  
 هر لحظه معجون می کند بهر دل بیمار من  
 کونعره ای بابانگسی (۲) اندر خود سودای من  
 کو آفتابی یا مهی ماننده انوار من  
 نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او  
 از روزن دل می رسد در جان آتشخوار من  
 امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرارها  
 در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من  
 لاف و صالشی چون زخم شرح جمالش چون کنم  
 . کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من  
 آن پیل بی خوابی عجب چون دیده هندستان بشب  
 لیلی درآمد در طلب در جان مجنون وار من

(۱) دراصل : همین آید مرا مانا که (۲) دراصل : بانگی

صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای  
 کو علم من کو حلم من کو عقل زبر کسار من  
 امشب چو (۱) باشد قرن‌ها نشانند این نار و لظی  
 من آب گشتم از حیا سا کن نشد این نار من  
 و در غزلی دیگر می‌فرماید قدس الله سره :  
 اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببند

بجای مفروض و بالین همه مشت و لنگد ببند  
 چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می‌شود  
 و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت (۲) آن حضرت را نبود لاجرم  
 در پی خوابی شان عظیم داشت و در آن حال از ایشان کلماتی عالی صادر  
 گشته است ، چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی‌کند بدین  
 مقدار اقتصار رفت .

**و اما در صوم مجاهده و جوع آبتی بودند ، چه آن مجاهده که**  
 از ایشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت  
 که حضرت عزاسمه در کلام مجید خبر می‌دهد که : « اطعمهم من  
 جوع و آمنهم من خوف » حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر می -  
 دهند که : « الجوع طعام الله فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین » از  
 حضرت ایشان کشف گشت و از معامله ایشان معاینه شد ، کما بین شمه منه :

### بیت

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست درون دیده پر نور او خمار لقااست

(۱) در اصل : چه (۲) خ ل : ریاضات

« ایت عند ربی » نام آن خراباتست نشان « بطعم و بسقینی » از یمبر ماست از ارکان اسلام مدت یک سال و یک ماه صوم داشته بود ، اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته ای کمابیش ، اما افطار کنند و در اربعینات نیز هم از اکابر منقولست که افطار می کرده اند . اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود ، از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند : چهل سال تمام در معده من شب طعام نخفت ، کما قال العارف عن لسان حضرته قدس الله سره العزیز :

### نظم

حق علیست و رسول الله گواه      قوت و قوت من آید از اله  
در گذشت اکنون چهل سال تمام      که نگشتم مفتقر من بر طعام  
چون « ایت عند ربی » حاصلست      نك « طعام الله » بجانم و اصلست  
چنانکه از کاملی منقولست که فرمود : « با نفس اجتهدی و قومی فانها آخر  
لیلة من عمرک فصامت وصلت راحت من عمرها اربعین سنة علی هذا .  
در اوایل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی ، افطار فرمودندی ،  
اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که  
در مجموع رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول لقیه که در حضرت  
سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکروه رسیدند شش  
ماه تمام نشسته بودند ، چندان که هر دو را باکل و شرب و حاجت  
بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودندی بیک نوع غذا اختصار کردند ،  
چنانکه بیان می فرماید :

## بیت

نان جو حقا حرامست و فسوس      نفس را تو پیش نه نان سبوس  
و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی ، بده لقمه نکشیدی و بیک (۱) ساعت  
باز از معده پاک کردندی و فرمودندی که : در سینه من از دهائست که غذا  
را تحمل نمی کند و در وقت استفراغ آن مجاهده دیدی ، که از مجاهده  
جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی و در  
صفت جوع بیان می فرماید :

مرغت ز خور و هیضه ماندست درین بیضا .

بیرون شوازین بیضه تا باز (۲) شود پرها  
صفرای صیام ارچه سودای سرافزاید      لیکن ز چنین سودا بانبندید بیضا  
و این جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است ، صوم باطن ایشان که  
عبارت از ترک ماسوی الله است ایشان را حاصل شده بود ، كما قال اهل المعرفة:  
« الصوم ثلثة : صوم العام و صوم الخاص و صوم الاخص ، ف صوم العام ترك الاكل  
والشرب و صوم الخاص محافظة الجوارح و اعضا و صوم الاخص ترك ماسوی الله .  
روزی که در خانه طبع و تکلف بودی با اهل خانه متغیر بودندی و روزی  
که از اسباب اغذیه و تکلف کمتر بودی بشاشت عظیم فرمودندی و باصحاب  
خانه غنایات بسیار کردندی و گفتندی که : امروز نور فقر در جبین اصحاب  
این خانه لایحست و بیوسته افتخار بفقر ادا شدند ، چنانکه حضرت رسول اکرم  
صلی الله علیه و سلم در مناجات فرمودی : « اللهم احببني مسکینا و امتنی مسکینا  
و احشرنی فی زمرة المساکین » و خداوندگار خود در تمامت امور متابعت

[ ۱ ] خ ل : بعد بك      (۲) در اصل : بار

آن حضرت فرمودندی ' در فقر نیز تبع بد آن حضرت می کردندی ' چنانکه می فرماید :

طاق و نرنب (۱) فقر و فنا از کزاف (۲) نیست

هر جا که درد آمد (۳) بی آتشی نبود

گر نیست عشق را سرما و هوای ما چون از کزافه (۴) او دل و دستار ما ربود و در غزلی دیگر می فرماید رضی الله عنه :

کشته شهوت یلید کشته عشقت (۵) پاک

عشق زده خیمه ای ز آن سوی پاک و یلید

جمله دل عاشقان خیمه زده کرد فقر فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید و در محل دیگر باز می فرماید :

آتش عشق لا مکان سوخته پاک جسم من گوهر فقر بر میان بر مثل سمندری و در جای دیگر می فرماید :

هر بشری که صاف شد در دو جهان و را دلی

دید غرض که فقر بد بانک الست را بلی

شیخ بدرالدین تبریزی که در شعبده کیمیا و سیمیا آبتی بود و مرید و عاشق آن حضرت در وقتی که ملازم بود چون فقر و فاقه اصحاب را می دید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعی از آن جمله تقریر می کرد که : اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد ' .

[۱] در اصل : طرنب [۲] در اصل : کذاف [۳] در اصل :

آمد و [۴] در اصل : کذاف [۵] خ ل : عقل



تا بدان انتعاش کنند و جمعی اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند. چون این معنی بسمع (۱) اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سر حدت تمام بدر الدین را بخواند و فرمود: هرچندان که اصحاب را بفقر ترغیب می دهم و متاع دنیاری را بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده ای و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی، این نوبت معافست، اگر دیگر درین بار دم زنی سر بیاد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند. وقتی که سلاطین و امراء جهت اسباب ماسیم و زر فرستادندی خداوندگار مادر خانۀ شیخ صلاح الدین زر کوب فرستادی و در آخر بخانۀ چلبی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعا جبهه اهل بیت چیزی نگذاشتی، مگر سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی، بعد از آن اندک چیزی بدیشان دادی.

### و اما صورت نماز حضرت ایشان، آنچه بدیده ظاهر مشاهده

می رفت بدین وجه بود که: چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی، چهره مبارک ایشان رنگ برنگ گشتی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که: «اذا حضر وقت الصلوة فتزلزل و تلون فقیل له: مالك يا امير المؤمنين؟ فيقول: قد جاء وقت امانة عرضها الله تعالى على السموات و الارض و الجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان فلا ادري احسن اداء ما حملت ام لا» و باستغراق و خشوعی بی حد و نیاز و خضوعی بی حد بنماز مستغرق می شدندی و بکلی صفات

(۱) در اصل: بسمی

بیچون متصل گشتندی . خود از نماز مقصود اتصالت ، كما قال : « الصلوة اتصال بالله من حيث لا يعلم الظاهر » و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سر این نماز می فرمایند که : « لا صلوة الا بحضور القلب » و بکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی ، تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در رکوع و سجود يك روز تمام و يك شب مشاهده رفت که مستغرق می بودندی ، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزيز :

چو (۱) نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال باری غم و نوحه و فغانی

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد ز قضا رسد هماره بمن و تو امتحانی

عجبا نماز مستان نوبگو درست هست آن که نداند او زمانی شناسد او مکانی

عجبا دو رکعت است این عجبا چهارمست این

عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی

در حق چگونه گویم که نه دست ماندونی دل

دل و دست چون تو بردی بنده ای خدا امانی

بخدا خبر ندارم چو نماز می گزارم (۲)

که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

يك نوبت در فصل زمستان در مدرسه ای که متمکن بودند در اول

شب برف فرش مدرسه بسجده رفته بودند و اشک بسیار از دیده مبارک روان

[۱] در اصل : چون [۲] در اصل : می گذارم

کرده، چنانکه از برودت هوا محاسن و روی مبارك یخ گرفته و بر صحن صفا چسبیده بود، اصحاب در روز (۱) آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارك می ریختند، تا یخها جمله حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد؟ چنانکه می فرماید عظم الله ذکره :

### بیت

صدگونه نمازست رکوعست و سجود آنرا که جمال دوست باشد محراب  
**واما صورت تقوی و ورع بی نهایت** حضرت ایشان را بشرح بیان  
 چگونه توان آورد، که حضرت ایشان را در تقوی شانی عظیم بود و کلماتی  
 عالی در آن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد از صحابه و اخبار در دایره  
 ولایت آیت «ان اکرمکم عندالله اتقیکم (۲)» آلیه، بدیشان اشارت یارفته  
 بود. چون ظاهر تقوی عبارتست پیرمیزاز معاصی، از خوف حق عزوجل کما  
 قال: «التقوی محافظة آداب الشریعة» و اجتناب از ما حرم الله و آنچه  
 حظوظ نفس در آن باشد، کما قال: «التقوی ترک حظوظ النفس» و منعست  
 از هر چه مانع حصول کمال بود، کما قال: «التقوی مجانبه کل ما یبعدک  
 عن الله عزوجل»، تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل گردد  
 و ابواب رزق بروی مفتوح شود،

روزی بی رنج می دانی که چیست قوت ارواحست و ارزاق نیست (۳)  
 چنانکه کلام مجید خبر می دهد: «و من یتق الله یجعل له  
 مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب» آلیه و این مقام که در تقوی ذکر رفت

[ ۱ ] خ ل : چون روز شد [ ۲ ] در اصل : اتقکم  
 [ ۳ ] در اصل : ارزاق نیست

- ۴۳ -

اول مقام سالک متقیست ، چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر از ماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی غیر را بر خود حرام محض داند ، چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقولست که فرمود: «التقوی ان لا تری فی قلبک شیئا سوی الله تعالی» و شیخ النصر آبادی رحمه الله علیه فرموده است که «التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی» و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معامله خویش بیان می فرماید بیض الله وجه الفرر :

### بیت

بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را

بزد برقی زالله و بسوزانید تقوی را

در تقوی بمثابتی بودند که در همه عمر از حضرت ایشان حکایت غم و شادی دنیا و بمصالح آن نشنیده ایم و این دالست بر مشغولی باطن ، چنانکه می فرماید :

### مثنوی

شہوت دنیا مثال گلخنست      که ازو تمام تقوی روشنست  
لیک قسم متقی زین تون صفاست      زانکه در گرما به است و در تقاست  
« ان الله مع الذین اتقوا (۱) والذین هم محسنون » .

و اما جذبات وصل و صفت عشق و وجد ایشان نه در آن

نصاب بود که بچنین مختصرات از عهده تقریر عشر عشر ان تقصی توان نمودن ،

(۱) در اصل : تقوا

اما بحکم « القليل بدل على الكثير » واجب آمد از هر حالی که بریشان طاری شده است شمه ای بیان کردن « والعامل يكفيه الاشارة » . بدان وفقك الله که جنبه عنایتیست ازلی مع التوفيق که حق عزشانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند ، كما قال عارف : « الجنبه (۱) والتوفيق حسن عناية الحق الى العبد ليس له فيه سبب ولا منه له طلب » . پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد بانك جد و || جهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند ، كما قال النبي عليه الصلوة والسلام : « جنبه (۲) من جذبات الحق خير من عبادة الثقلين » ، هر نوبت که مؤمن را در سلوک مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می شود حق جل و علاز کمال لطف او را از آن مقام بجذبات توفیق سلامت می گذراند (۳) و بمقصود و مطلوب می رساند . چون حضرت خداوندگار ما را قدس الله روحه العزيز جنبه توفیق ازلی رفیق شده بود و او را اطوار سلوک بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود ، لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت سلوک می رسیدند از حقایقی که در متن آن منکشف می گشت شمه ای بیان می فرماید عظم الله جلال قدره :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی

مرا میرس (۴) کجا برد ، آن طرف که ندانی

بدان رواق رسیدم که ماه و چرخ ندیدم

بدان جهان که جهان هم جدا شود ز جهانی

(۱) در اصل : الجنبه (۲) در اصل : جنبه (۳) در اصل :  
می گذرند (۴) در اصل : میرس

فرو خورد مه و خورشید قطب هفت فلک را

سهیل جان چو بر آید رسوی رکن بمانی  
و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان می فرماید :  
باز سعادت رسید دامن ما را کشید بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش  
آن شگری را که مصر هیچ ندیدش بخواب

شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش  
دور قمر عمرها ناقص و کوتاه کند (۱)

عمر درازی نهاد بار بدوران خویش  
هر کلمه ای ازین مفتاح هزار حقایقست ، اگر در شرح آن شروع  
رود بتطویل انجامد و مقصود کم گردد . اما بسر مقصود آئیم و از حقایقی  
که سلطان‌المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حائز خویش  
در بیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال  
بیآوریم ، چنانکه می فرماید :

بیت

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدو نه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلامی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

و حضرت خداوندگار در محلی دیگر ، در شرح عنایاتی که در صبح ازل

با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی

[۱] خ ل : بود

کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید :  
ساقیا بر خاٹک ما چون جرعمی ربختی گرنمی جستی جنون ما چرا می ربختی  
و درغزای دیگر بیان می فرماید :

کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم  
در آن کوئی (۱) که می خوردم گروشد کفش و دستارم  
چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و پیر  
آن عنایت از فیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال  
شمه ای جهت ارشاد سالکان طریقت عبارات مختلف تقریر فرمود ، چون  
این مختصر احتمال آن جمله نمی کند برسبیل ایجاز آورده شود .

**و اما بیان سکر و استغراق آن حضرت ، چگونه توان کرد ؟ که**  
اکثر کلمات طیبات ایشان در حالت سکر بیان آمده است و این مقامیست  
که چون رجال الله بمقام قرب و وصال می رسند از غایت لطف و وصال  
و حسن لقای سبحانی نجرع شراب محبت کرده ، مست لقای بیچون و  
چگونه می شوند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « ان لله تعالی  
شرابا اعد له لاویاؤه ، اذا شربوا سکر و اذا سکر و اطابوا و اذا طابوا صامتوا » .  
نقلست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قصاب قوسین  
او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیث را جل جلاله بدیده  
بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از  
حضرت حق عزاسمه دو جام از نور ، یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر  
آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید . حضرت رسالت صلی الله علیه

(۱) در اصل : کوی

وسلم فرمود: « اخترت اللبن » زیرا آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود. جام جهان نمای شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است، سقانا الله منه آمین، چنانکه فرماید:

### قطعه

از آن شراب که گر جرعه ای ازو بچکد  
 ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار  
 شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش  
 میان چرخ و زمین پر شود از و انوار  
 مرا چومست کنی آبیکی (۱) تماشا کن  
 که شیر مست چگونه است در میان شکار  
 و هم حضرت ایشان درغزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره:  
 پیش از آن کاند در جهان باغومی وانگور بود  
 از شراب لایزالسی جان ما مغمور بود  
 ما بیغداد جهان جان انا الحق می زدیم  
 پیش از آن کین دارو گیر ونکته منصور بود  
 پیش از آن کین نفس کل درآب و گل معمار شد  
 در خرابات حقایق عیش ما معمور بود  
 ابن غزل را شرح بسیارست، اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست که فرموده اند، شیخ محقق ابن فارض نورالله روحه، که از

[ ۱ ] دراصل: آهنگی



محققان عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده  
بیان می فرماید :

شربنا علی ذکر الحبيب مدامه      سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم  
وحضرت خداوندگار در بیان شراب و صفت سکری که ایشان را حاصل شده  
بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین دوبیت اشارتی که می فرماید اهل  
معرفت را سرمایه تمامست :

### شعر

ساقی جان خو برو باده دهد سبوسبو      تاسرو پای گم کند زاهد مرثضای من  
از کف خویش جسته ام در تک خم نشسته ام

تا همگی خدا بود حاکم و کد خدای من  
از اولیاء الله و کاملانی که صاحب سکر بوده اند امثال این کلمات  
بسیار منقولست ، اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از  
همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریف  
ترست ، چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (۱) :

### شعر

رندان خرابات بخوردند و برفتند      مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم  
و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقولست ، بر سبیل نموداری این  
این مقدار آورده شد که ذکر رفت ، و اما چون مومن کامل از استغراق  
مجدوب می گردد و از شراب وصل ممدوق گشته ، مست جمال و جلال  
می شود چون از محل قرب بخودی (۲) خود که عالم بشریتست نزول می

[۱] خ ل : کما قال رضی الله تعالی عنه [۲] در اصل : بخودتی

کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و وجود غلبه عشق و شوقست، كما قال عارف : « الوجد انزعاج الروح عن احتمال غلبة الشوق » و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) متعلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته ، لاجرم بقدم شوق و عشق اطوار بی پایان حقیقت را طی فرموده ، چنانکه بیان می فرماید و از عظمت آن اطوار که سلوك کرد خبر می دهد قدسنا الله بسره العزیز :

### شعر

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختم  
 عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختم  
 اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود  
 در میان موج آن دریای پر خون تاختم  
 چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما  
 گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختم  
 فهم و وهم و عقل انسان جملگی در ره بر بخت  
 چونکه ازش حد انسان سخت افزون تاختم  
 عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم  
 تا پیش تخت آن سلطان بیچون تاختم  
 و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود  
 می فرماید :

(۱) خ ل : المرر

- ۵۰ -

## شهر

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام  
 اندر جزیره ای که نه خشکست نه تری  
 غافل بدم از آنکه نومجموع هستی (۱)  
 مشغول بود عقل با ایمان و کافری  
 ای دل توکل کونی (۲) بیرون زهر دو کون  
 ای جمله چیز ها و تو از چیز ها بری  
 و در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس سره :

## شهر

سالکان قدس (۳) را محرم شدم	ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهت	خاک گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود	جان مبادم گر ازو درهم شدم
دو برو با مرگ کردم حربها	تا ز عید مرگ من خرم شدم
خون شدم خوشیده در رکهای عشق	در دو چشم عاشقان شبنم شدم
که چو عیسی جملگی گشتم زبان	که دلی خاموش چون مریم شدم
آنچه از عیسی و مریم یاره شد	گر مرا باور کنی آن هم شدم
پیش نشتر های عشق لم بزل	زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
سست کرده تنگ هستی را تمام	تا که بر زین بقا محکم شدم
بناک نای لم بزل بشنو ز من	گر چو پشت چنگ اندر خم شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا	گشته آه و بس اعلم شدم

۱ - دراصل : هستی ۲ - دراصل : کوشی ۳ - خ ل : راه

عید اکبر شمس تبریزی که بود عید را قربانی اعظم شدم  
 ابیاتی که درین غزلست هر کلمه ای اشدتت باسراری که ایشان را  
 منکشف شده است و فتح گشته ، اگر در شرح آن خوض رود بقطوب  
 انجامد . عزیز می که از اکابر عصرست يك بيت را ازین ابیات شرح فرموده  
 است و قرین (۱) دو طبق کاغذ بنسخ آورده . پس بسردشته سخن باز آئیم  
 و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان  
 را در عشق حاصل شده است باز نمائیم :

بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در  
 عشق مشکوهی بی حد و عد بوده است و از اشدای حال نا انقراض وقت  
 ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضائف می بود و از افراط آن  
 سیرابی نمی یافت و دائماً در طلب زیادتی آن حال می بودند ، چنانکه  
 می فرماید قدس الله سره العزیز (۲) :

### بیت

ربك ز آب سبر شد من نشدم زهی زهی  
 لائق جز کمان من نیست درین جهان زهی  
 نا عاقبت بدان همت با علای مقامات عبور فرمود ، چنانکه از صفت آن  
 حال بیان می فرماید قدس سره :

نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم  
 منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم  
 و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود عبارتی مرموز

۱ - خ ل : فریب ۲ - خ ل : الفرر

اشارت بنفس نفیس خویش می فرماید ، بیض الله تعالی وجهه :  
 تمام اوست که فانی شدست آثارش بدوست گانی اول تمام شد کارش  
 مرادلیست خراب خراب درره عشق خراب کرد خرابانی (۱) بیک بارش  
 بگو بعشق بیا که (۲) فتاده می خواهی چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش  
 و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق می فرماید :

من طربم طرب منم زهره زند نوای من  
 عشق میان عاشقان شیوه کند برای من  
 و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان  
 می فرماید رضی الله عنه :

#### شهر

ابن نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده پیغامبر عشق (۳) ز خراب رسیده  
 و در غزلی دیگر در بیان صفت عشق می فرماید قدس سره السامی :

#### شهر

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست  
 هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست  
 شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد  
 این شجر را تکیه بر عرش و ثری (۴) و ساق نیست  
 و بر سبیل ارشاد بیان می فرماید :

۱ - در اصل : خرابانی ۲ - خ ل : گر  
 ۳ - در اصل : عشق ست ۴ - در اصل : ثرای

جان ب فدای عاشقان خوش هوسیت عاشقی  
 عشق پرست ای پسر باد هواست مآبقی  
 وباز می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :  
 عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز حیری (۱) سلطان بچه ای آخر تا چند اسپری  
 وهم حضرتش می فرماید بیض الله وجهه :  
 عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر  
 آب حیانت عشق در دل و جانش پذیر  
 چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار  
 اقتصار افتاد .

و اما در تقریر آنکه خوف و خشیت و رجا و بسط که اولیای کمل رادر  
 سلوک حادث می شود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما  
 قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح  
 افزا بیان کرده ، اگر سائلی پرسد که خوف و خشیت اولیاء کمل را از چه  
 سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است :  
 « الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » . بدان و ففک الله تعالی  
 که ولایت مؤمن را سوریست از عنایت که محیط می گردد و از هجوم و ساوس  
 نفس ایمن می گرداند و برصراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف  
 انحطاط باز می رهند و حقیقت خوف بر سه قسمت : خوف عامست و  
 خوف خاص و خوف اخص ، خوف عام از خشیت کثرت معاصی و ارتکاب  
 گناه و بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام

۱ - خ ل . بگذار زحیری

قربست و خوف اخص از کمال ادب نفس و غایت قربتست ' زیرا که کاملان چون بمقام قرب می رسند و وسائط بقدر امکان از میان مرتفع می گردد و عظمت و جلال هوبت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از هیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت بر ایشان غالب می شود ' کما قال عز من قائل : « انما بخشى الله من عباده العلماء » ، چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه و رحمة الله علیه که پرورده حضرت علی رضی الله عنه و پیر طریقت و مقتدای همه مشایخ بود منقولست که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون معتکف نشستی چنان بودی که گوئی درپیش سیاف نشسته است و از خوف و سوزی که در دل بودش هیچ آفریده او را خندان ندیدی ، زیرا هرچند که وسائط بیشتر از میان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی می کند .

### بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی  
و قال الجنید رضی الله عنه : « ان لله تعالى عبادا ، اذا خافوا الله تقطعت  
اوصالهم و كلت السننهم و طاشت عقولهم ، فرعا من الله تعالى و هیبة له و  
انهم الفصحاء و الطلقاء و النبلاء الالباء العالمون بالله و آیانه » و حضرت  
خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز و افاض الله نوره علینا ، چون بمحل  
قربت رسیده بود و اکثر کلماتش شرح و صالست ، هرگاه که بانوار تجلیات  
مستغرق می شدی حزن و خوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی و از  
سر آن حالت کلمانی مبین بر خوف و حزن انشا می فرمودی ، چنانکه  
می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

## بیت

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهنری

می برمد ازو دلم چون دل تو ز مقدری

و در غزلی دیگر بیان می فرماید:

اگر دلت بیلانی غمش مشرح (۱) نیست

یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

زرنج گنج بترس و زرنج هر کس نی

که خشم حق نبود همچو کینه بشری

و در غزلی دیگر در صفت ابن حمال و بیان نسلیم و رضا می فرماید:

مجوی شادی چون در غمست میل نگار

که در دو پنجه شیری تو ای عزیز شکار

و هم چنان رجا، که از صفات مسیحیت علیه السلام، مقامیست که سالک

سبیل حق را باید که از لوازم ذات گردد، کما قال الشيخ عثمان: «الخوف

من عدل الله والرجاء من فضله تعالى، اما مع الخوف»، چنانکه هیچ یکی

را بر یکی ترجیح و تفضیل (۲) نباشد، کما قال: «او وزن خوف المؤمن

و رجاءه بمیزان ترس واعتدلا»، چه اگر رجا بر خوف غالب باشد امنی

نه بجایگاه لازم آید، کما قال عز من قائل: «انه لا یبیس من روح الله الا لقوم

الکافرون»، پس رجا غایت حسن ظن (۳) و کمال یقین و قوه وثوقست

بلطف و رحمت حق عز اسمه، کما قال عز من قائل: «ان الذین آمنوا و

هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله الابه، و این هر

۱- خ ل: مفرح ۲- دراصل: تفصیل ۳- دراصل: حسن و ظن



دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد، مثلاً اگر دائم آفتاب باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد هم چنین؛ اما در آخر وقت می باید مستوثق برجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت، کما قال یحیی بن معاذ « مستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرجاء من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل » قوله تعالی: سبقت رحمتی علی غضبی». پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی او فر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و مبنی بر حقایق بسیار و دقیق بی شمار در رجاء بیان فرموده است و از سلوک خویش شمه‌ای باز نموده، هر کرا سیری مستقیم و دیده‌ای بینا و کوشی شنوا باشد ازین قطره بدرینا های معانی و حقایق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه:

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش

خون انگوری نغورده باده‌شان هم خون خویش

باده غمگینان خوردند و ما ز می خوش دل تریم

رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال

هر غمی کو کرد ما گردید شد در خون خویش

من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان

هر زمانم عشق جانی می دهد ز افسون خویش

وله رباعی

تا در دل من صورت آن رشک یربست دلشاد چو من درین عالم کیست (۱)

و الله که بجز شاد نمی تانم زبست غم می شنوم ولی نمی دانم چیست

(۱) در اصل چنینست و در وزن نادرست

و همچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره :  
 غم را چه زهره باشد تا نام ما برد      دستی بزن که از غم و غم خوار فارغیم  
 ما لاف می‌زیم و تو انکار می‌کنی      ز اقرار هر دو عالم وانکار فارغیم  
 و قال قائل :

غم مرد و کربه رفت بقای من و تو باد  
 هر جا که کربه ایست کنون خنده میشود  
 و در غزلی دیگر جهت ارشاد بندگان خوش می‌فرماید طیب‌الله  
 ارواح المریدین بطیب انفاسه الطیبة الشریفه :

خورانمت می‌جان تا دگر تو غم نخوری  
 چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری  
 و در مقامی دیگر، چون از تجلی جمال بهره یافته بود، می‌فرماید :  
 بخند بر همه عالم که جای خنده تراست  
 که بنده قد و ابروی نست هر کز و راست  
 و درین مقام کلمات بسیار فرموده‌اند شرح حقایق عالی کرده،  
 رضی الله عنه .

**و اما صفت شعور و وقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله**  
 بانفاس مقدسه بر سرائر و ضمائر و آنرا اهل تصوف اشراف القلوب گویند  
 و در تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می‌شود،  
 نباید دانست ابدك الله بروح القدس منه. که چون مومن متوجه درجه کمال  
 می‌باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر  
 می‌دهند، تا بدیده بصیرت بر جمله موجودات علوی و سفلی نظر انداخته،

بر جمیع حقایق و دقائق مطلع میشود، چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خبر می دهد :

### بیت

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر  
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد  
بعد از آن در سپر مع الله علم الیقین بعین الیقین میرسد؛ بلکه بحق الیقین می انجامد، چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه العزیز (۱) از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید: « لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً ». پس سالك چون بدین درجه شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نقوش کبریائی (۲) را در مطالعه آورده اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف و در حظائر انس واقف و در جلابیب عشوت متبزیج، لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمه خواطر روشن و هویدا میدید، چنانکه بنفس خویش اشارت می فرماید رضی الله عنه و نورنا الله بنور جماله :

### بیت

زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت  
که نامه همه را نا نبشته می خوانی  
دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا  
تو ترجمان اسر (۳) زبان مرغانی

۱ - خ ل : الفرد ۲ - در اصل : کبربای ۳ - خ ل : بده و شده

و حضرتش در غزلی دیگر می فرماید :  
 چنان کز (۱) رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد  
 ز رنگ روی و چشم تو بدینت پی برد بین  
 ببیند حال دین (۲) تو بداند قهر و کین تو  
 ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا  
 نظر در نامه می دارد ولی بالب نمی خواند

همی داند کزین حامل چه صورت زابدش فردا

و در مثنوی معنوی بیان می فرماید :

این طبیبان بدن دانشورند بر مقام تو ز تو واقف ترند  
 هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ صد سقم بینند در تو بی درنگ  
 این طبیبان تو آموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بود  
 کاملاً از دور نامت بشنوند تا بقعر نار و بودت (۳) در روند  
 بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشند ترا با حالها  
 می خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده  
 رفته است بیان کنم ، اما چون در محل خویش ذکر خواهد شد تکرار نکردم  
 والله اعلم .

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل  
 میشود و فرق میان هر دو ، بدان اوصالك الله الى غابة الحقایق اليقينية  
 ونهاية المعارف الله نيته که این مقامات که ذکر رفت رجال الله را مقام عظیم

---

۱ - در اصل : چنانک از ۲ - خ ل : رنگ ۳ - در اصل

تار بودت

تند و نهائل و منزلی سخت سرکش و مشکست و بر حقیقت توحید  
هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست، چنانکه در مثنوی میفرماید  
قدس الله سره العزیز .

### بیت

تا لب دریا نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاس  
معنی توحید یکی دانستنست و یکی گفتن، کمال قال الله تعالی :  
« ولا تجعل مع الله الها » آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدنست و این مقام  
عالی تر از مقام توحیدست و غرض از یکی شدن نه آنست که جمعی قاصر  
نظران تو هم حلول کنند، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و درین معنی  
عطار می فرماید رضی الله عنه :

اینجا حلول کفر بود و اتحادهم این وحدتست لیک بتکرار آمده  
ولیک مقصود از اتحاد آنست که چون سالک بر جمیع مقامات  
عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات مس نفس خود را ا کسیر اعظم  
ساخته و باز تمامت اعمال خود را نا کرده انگاشته و قابل صفات احدیت شده،  
بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی  
برخیزد و بارادت او متصل گردد، تا بصفه او موصوف شود، چنانکه  
شیخ ربانی اوحدالدین کرمانی رحمه الله علیه میفرماید :

### بیت

چندان برو این ره که دوی (۱) برخیزد و رهست دوی (۱) بر هروی برخیزد  
تو او نشوی ولیک اگر جهد کنی جائی برسی کر تو نوی (۲) برخیزد

۱ - در اصل : دوی - ۲ - در اصل : نوی

و از اینجاست که چون خواجه کابنات سر دفتر موجودات صلوات‌الله‌علیه « فبی سمع و بی بصر » شده بود و بصفات پاک احادیث اتصال یافته حضرت عزت دربارۀ او خطاب میفرماید که : « و ما رمیت ادر میت ولكن الله رمی » و آیت : « انما یبایعون الله بدالله فوق ابدیهم » الایه اشارت عظیمست بدین معنی و سلطان العارفین بایزید بطامی قدس سره العزیز فرموده است : « سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم ، اکنون سی سالست که آنچه من میگویم حق آن میکند » ، زیرا در مبادی سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلك نبود سی سال نفس خود را بر آن می‌آورد که در مطاوعت او امر و نواهی حق قیام مینمود ، بعد از سی سال (۱) که ارادت او در ارادت حق فانی شد و او را ارادت غیر از ارادت حق نماند از همان صادر میشود (۲) که حق میخواست و حق تعالی همان فرمود (۳) که او میخواست ، مثلاً شخص در دریا افتاد (۴) ، مادام که او را حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا میزند ، چون بکلی مستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد از آن حکم حرکت او حرکت دریاست و بدین معنی حضرت خداوندگار می‌فرماید رضوان الله علیه :

آب دریا مرده را بر سر نهد      ور بود زنده ز دریا کی رهد  
چون بمردی نوز او صاف بشر      بحر اسرار ت نهی بر فرق سر  
پس اگر درین حال از کامل کلمه ای برین معنی صادر گردد از

۱ - ع ل : ز آن ۰ ۲ - خ ل : می عدد ۳ - خ ل : می فرمود

۴ - خ ل : می افتاد

حق بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است، قال الله تعالی: «فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی انی انا الله رب العالمین» و خداوندگار ما هم درین معنی میفرماید:

### بیت

درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم  
«دخلت التیه بالبلوی و ذقت المن والسلوی»

چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم

و جای دیگر میفرماید قدس الله سره العزیز:

نوآن نوری که با موسی همی گفت خدایم من خدایم من خدایم

### بیت

چون از شجره صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات

اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی، چنانکه می فرماید:

حق ز شجر گفت منم و آن شد مقبول همه

گر زبشر گوید این دور مدارش ز عمی

واز سلطان العارفين بايزيد بسطامی قدس الله روحه العزیز منقولست

که در حال استغراق فرمودی: «سبحانی ما عظم شأنی» و قطب وقت شیخ جنید

بغدادی قدس سره العزیز (۱) فرمودی: «لیس فی جبتی سوی الله»

وربعان رجال الله و قلیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمة الله

علیه فرمود: «انا الحق» و امثال ابن چنانکه از عزیزان منقولست و

حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس (۲) چون در غایت ابن

مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که

۱- خل : الفرز ۲- خل : العزیز

متحلی میشود بدین صفات کلمات برین سیاق بیان می فرمود که :  
 از شربت الاهی و زجام انا العقی هر یک بقدرح (۱) خوردند من باخم و قنینه  
 و جای دیگر میفرماید بیض الله وجهه :

نه از خاکم نه از بادم      نه از آتش نه از آبم  
 و در مقامی دیگر میفرماید :

آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست  
 و در مقام دیگر میفرماید :

من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم      من موسی آن طورم کالله درین ژندست  
 و در جای دیگر میفرماید قدس سره :

این هیكل آدمست رو پوش      ماقبله جمله سجده هائیم (۲)  
 و باز میفرماید قدس سره :

خانه جسم چرا سجده گه خلق شد

زانکه بر روز و شب (۳) بردر و دیوارم اوست  
 و جای دیگر میفرماید قدس الله روحه العزیز :

منصور (۴) اشارت کو از خلق بدار آمد از تندی (۵) اسرارم حلاج زند دارم  
 و قال قائل :

همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن      که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد

و امثال این کلمات بسیار درین حال فرموده اند و سر حقایق

اتحاد، چنانکه ایشان بیان فرموده اند از هیچ کاملی منقول نیست . اما

۱- خ ل : قدحی ۲ - در اصل : سجد هائیم ۳ - در اصلی : پروز  
 بشب ۴ - خ ل : حلاج ۵ - در اصل : تندئی



بباید دانست که این حال اتحاد نه چنانست که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود، زیرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم<sup>۱</sup> مع الله وقت، فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت ابن (۱) گران باری تواند کرد و حسین بن منصور صلاح رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود میخواست که دائماً درین حالت بماند و قوای بشری تحمل نمیکرد. لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و هدم وجود می طلبید،

کما قال : « الهی اقبیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک ، فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتک انت ترحم علی من سعى فی قتلی ، و خافانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید :

### بیت

خار پای من منم خود را ز خود فارغ کنم  
ابن (۲) دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من  
با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن  
و اما بیان سبب سماع حضرت ایشان، بدان ای عاشق صادق  
وانیس موافق، وفقك الله فی الدارین. که حضرت خداوندگار ما افاض الله  
نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدرش حضرت مولانا بهاء الدین  
الولد رضوان علیه مثل درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده و ریاضت  
مشغول می بودند و از هر گونه عبادت و ریاضت که از حضرت رسالت صلوات  
الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می نمودند و آن تجلی ها و مقامات

۱- خ ل : چنین ۲- خ ل : یا

که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز و روزه و ریاضت مشاهده می فرمودند، اما سماع هرگز نکرده بودند. چون حضرت مولانا سلطان‌المحبوبین مولانا شمس‌الحق والدین التبریزی عظم‌الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق و سلطان‌الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق او شد و بهره چه او فرمودی آن را غنیمت داشتی. پس اشارت فرمودند که در سماع درآ، که آنچه طلبی در سماع زیاده خواهد شدن، سماع بر خلق از آن حرام شد که بر هوای نفس مشغولند، چون سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می شود و حرکت را از سر لهو و بطر می کنند، لاجرم سماع بر چنین قوم حرام باشد، بر خلاف آن جمعی (۱) که طالب و عاشق حق اند، در سماع آن حالت و طلب زیادت می شود و ماسوی‌الله در آن وقت در نظر ایشان نمی آید، پس بر چنین قوم سماع مباح باشد؛ بنا بر اشارت ایشان امثال فرمودند و در سماع درآمده، آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده، بمعاینه دیدند و تا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق و آئین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مروست که سماع می فرموده اند و در اثنای آن کلماتی عالی نقل می کرده اند و نقلست که روزی اعرابی (۲) در نجد با آوازی خوش و دلکش این ابیات می سرانید که:

### ابیات

تَبِكْ عَيْنِي بَدْمَعِ مَشْتَاقِ (۳)	كُلُّ صَبْحٍ وَ كُلُّ اشْرَاقِ (۳)
لَا (۵) طَبِيبَ لَهَا وَلَا رَاقِي (۳)	لَسَمْتُ (۴) حِبَةَ الْهُوِيِّ كَبْدِي

۱- در اصل: جیمی ۲- در اصل: اعرابی ۳- در متن (لی) اودر  
حاشیه خل: ق ۴- خل: قدست ۵- خل: فلا

الا الحبيب الذي شعفت به عنده رقبتي و تریاقی  
 حضرت سیدالاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من التحیات  
 اكلها چون این ابیات بشنید دریا های معرفت و محبت و شوق که در دل  
 منورس بود در جوش آمد. اشارت فرمود تا اعرابی این ابیات را مکرر  
 کرد و حضرت ایشان از غایت شوق دست مبارک می افشاندند و حرکت عنیف  
 میکردند، چنانکه ردای مبارک از دوش بیفتاد. در بیان اباحت سماع  
 براهل الله رساله بسیار ساخته اند و اهل تحقیق آنرا مسلم و جائز داشته،  
 آواز غنینه عاشقان را از آن خوش می آید که در بزم الست در میان آواز  
 های خوش روحانی انس گرفته اند و با سماع تزهت آن پروریده، امروز  
 که در عالم نفس و کدورت وجود گرفتارند و از آن عالم روحانی دور مانده  
 چون شمه ای از آن آواز های خوش و لطیف در گوش هوش میرسد از  
 غایت شوق دل معززون در اضطراب و جوش می آید و تن را بتابعت در  
 حرکت می آورد، تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر میگردد  
 اشارتست بنکته ای و حقیقتی، چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید و  
 این مقام عارفان موحدست، که در آن حال محبوب و مطلوب را در همه  
 جهات می بینند و بهر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند و اما  
 جهیدن و پا کوفتن اشارتست بدو وجه: وجه اول از غایت شوق اتصالست  
 بعالم علوی و پا کوفتن اشارتست که سالک در آن حال نفس را مسخر خود  
 گرداند، ماسوی را در پای همت پست می گرداند و دست افشاندن اشارتست  
 بچیند وجه، وجه اول از شادی حصول شرف وصالست (۱) و توجه بدرجه

۱ - خل: موادست

کمال و دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره ، که جهاد اکبر عبارت از آنست و در میان سماع عزیزی را در کنار گرفتن و سماع زدن وقتی واقع می‌گردد که فقیر بکلی از خودی خود مستهلک می‌گردد، در وقت افاقت خود را در میان آن جمع در آئینه درون هر که بصفاي تمام مشاهده میکند ، آن عزیز را در کنار گرفته ، با خیال جمال خویش با آن عزیز عشقبازی می‌کند و مردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام اهل صهوست ، که فیض را بر قلوب همه حضار می‌افشانند و رحمت را بر همه عام می‌گردانند . تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد ، تا محبوب را در سماع بقیام و رکوع و سجود عبادت کنند ، چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هر که مشاهده می‌کنند ، بنسبت سیر که دارند آن صفت را سجده می‌آورند . این معانی تطویل دارد ، تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه و لطف آن حال را بمقال نتواند تصویر کردن ، « من لم یذق لا یعرف » .

#### بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست      گفتم که چو من شوی بدانی  
 و حضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه در میان حقایق سماع  
 کلماتی عالی انشا فرموده است ، هر که در مطالعه آن مداومت نماید هر آینه  
 آئینه ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن وقوف یابد و در سماع  
 می‌فرماید :

#### بیت

پس غذای عاشقان آمد سماع      که درو باشد خیال اجتماع

و در سماع اصحاب ما خلوی (۱) معده شرطست، تا تروض و تطف زباده گردد، چنانکه حضرت خداوندگار مامی فرماید:

### بیت

ای مرد سماع معده را خالی دار      زیرا چو نهیستی کنده ناله زار (۲)  
چون پر کردی معده ز لوت بسیار      خالی مانی زد لبر و بوس و کنار  
حرکت و سکون اهل سماع بنا بر جد دارد، نه بطر و هزل،  
چنانکه می فرماید:

یار در آخر زمان کرد طرب سازتی      باطن او جد جد ظاهر او بسازتی  
و اگر شخصی از سر تقلید انوار سماع را منکر باشد عیب مشمر،  
«لکم دینکم ولی دین» بر خوان، شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده  
باشد که تمیز کنند این دقایق را، که «المومن کیس ممیز فطن» و حضرت  
خداوندگار ما می فرماید:

سماع آرام جان زندگانت      کسی داند که او را جان جانست  
و اما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره  
چرا بشر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود  
هر چند که کلمات او حضرتش سراسر توحید و تحقیقست.  
بدان اکر مک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک  
خویش در تمهید عنبر این مقدمات بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه  
که: «مرا خوئیست که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود»  
اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع

۱- خل: خلوت      ۲- در اصل: ناله وزار

میکنند مرا آن خوش نمی آید و صدمبار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من بآن راضیم، آخر من تا این حد دلدارم که این باران که پیش (۱) من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعر می گویم، نابدان مشغول شوند و چندان که ترك میکنم باز مرا مطلوب بر آن می دارد، چنانکه میفرماید:

### شعر

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می دهد  
 آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمن»  
 ترك کی تاجیک کی رومی کی و زنگیست کی ۲  
 مالك الملكی که داند مو بموسرو علن  
 و اگر نه من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بزارم و  
 پیش من از شعر بدتر کاری نیست، هم چنانکه یکی دست در شکنجه کرده  
 است و آن را میشوید، برای آرزوی مهمان، چون اشتهای مهمان بشکنجه  
 است لازم شد، چنانکه میفرماید:

### بیت

از کاسه استارگان وز خوان گردون فارغم  
 بهر گدا رویان سی من کاسها لبسیده ام  
 آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه  
 کالا را خریدارند، او نیز همان خردو آن را میفروشد و اگر چه دون تر بن  
 متاعها باشد (۳). من تحصیلها کردم در علوه ورنجها بردم تا نزد من

۱ - خل : نزد ۲ - در اصل زنگی کی ۳ - خل : باعه

فضلا و محققان وزیرکان و شعول اندیشان آیند، تا بر ایشان چیز های  
 غریب و نفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خود چنین خواست، آن  
 همه علمهارا اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد، که بدین کار  
 مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما و قوم ما از شاعری ننگ تر  
 کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود میمانده بودیم موافق طبع ایشان  
 می‌زیسنیم و آن میورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و  
 تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن، مثلا چون طبیب بر سر رنجور  
 آید، و رنجور از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی ققاع داشته، طبیب  
 بدان بهانه ادویه را در کوزه ققاع نمیه کند، نارنجور بخورد و شفا یابد  
 و کلام حضرت خداوندگار ما اگر چه بظاهر شعرست اما اسرار توحید  
 و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثارست،  
 سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع  
 سلوک سالکان در ضمیر آن مدرج، چنانکه خداوندگار ما بزیان مبارک  
 میفرمود که: « بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سائق  
 و سابق ایشان باشد، و الحق درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور  
 می‌آید، اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی  
 مولانا عظیم الله ذکره بوئی نبرد و هر کس که بعقل خود باز سنجد مثنوی  
 گردد نه مثنوی (۱) و شمه ای از صفت شان خویش و در تقریر آنکه  
 حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که حقایق همه مشایخ و مقصود  
 همه عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدس الله سره:

---

۱ - در اصل چنینست و عبارت ناقص مینماید

خواهم که کفک خونین از دیک جان بر آرم

گفتار دو جهان را از يك دهان بر آرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان فرق میان شعر اولیا و متکلمان می‌فرماید که: «شعر اولیاء الله همه تفسیرست و اسرار قرآن، زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند و بخدا قائمند. حرکت و سکون ایشان از حقست که: «قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن تغلبها کیف یشاء»، بخلاف شعر شعرا، که از فکرت و خیالات گفته اند و غرضشان از آن اظهار فضل و خود نمائی بود، این جماعت شعر اولیاء را همچو شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالقست و مخلوق را در آن مدخل نیست، زیرا شعر ایشان خود نمائی نیست، خدا نمائیست؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند و چون از گلخن آید بوی ناخوش، اگرچه باد یکیست، اما گذرگاه مختلفست، هر کرامشامی صحیح باشد فرق هر دو تواند کردن. مثلاً اگر کسی سیر خاید اگرچه مشک گوید بمشام‌ها (۱) بوی سیر بردو بردماغها زند، بخلاف آنکه مشک در دهان دارد اگر همه سیر گوید دماغهای همه از بوی مشک معطر گردد. چنانکه حضرت سلطان‌المعشوقین و‌المحبوبین سلطان ولد قدس سره می‌فرماید:

بیت

شعر شاعر بود همه تف سیر

شعر عاشق همه بود تفسیر

شعر شاعر نتیجه هستیست

شعر عاشق ز حیرت و هستی نیست

اسمه در اصل : بمشامه



گفت در هجو (۱) نمان حق بیچون « والشعراء يتبعهم الغاؤون »  
 هم چنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سر  
 توحید و سراسر لب تحقیقست حضرت ایشان دایما از آن حال برائت  
 می طلبیدند و استدعای صمت می کردند، کما قال رضی الله عنه :  
 کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده  
 با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
 خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده  
 و در موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او نسبت به حال  
 او حجابست، چنانکه تقریر میفرماید رضی الله عنه :

بیت

پرده است بر احوال من این گفتن و این قال (۲) من  
 ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من  
 یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان  
 در قطع و وصل وحدت (۳) تا بگسلد ز نار من  
 روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد  
 گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من  
 و باز میفرماید رضی الله عنه :

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق  
 حوادث چون پیاپی شد وضوی توبه بشکستم

۱ - در اصل همچو ۲ - خل : و القوال ۳ - خل : وحدت

و اما در تقریر آنکه نهایت سلوک کدامست و سالک  
 جاهد سبل حقیقی را کمال در کدام مقامست اگرچه سلوک  
 نهایت ندارد ، « فیالها قصة فی شرطها طول » ، بدان ای  
 طالب تحقیق کمال ، لازال عین الکمال عن ملاحظه ذاتک کلبلا ، که چون  
 عنایت رب العزت سالک را رفیق می گردد بعد از سیر فی الله ، که انتهای  
 سلوکت ، از عالم محو و اتحاد در عالم صهو و اثبات ، که ابتدای مقامات  
 انبیاست ، میرساند و زمام حل و عقد جمیع عباد را بدو مفوض میگردد  
 و در زمین او را بنیابت خود قائم میکند و بتدریج او را بنقطه قطبی میرساند ،  
 تا اول فیضی که از عرش نازل گردد بر دل او منزل شود و بعد از او بر وزراء  
 او یمین و یسار ، بعد از آن الاقرب فالاقرب ، تا همه عالمیان از وجود او  
 فیض و بهره یابند و اکتساب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم هرگز  
 بی وجود قطب خالی نخواهد ماند و چگونه بماند ؛ که عماد و رکن عالم  
 وجود اوست و بدو قائمست ، چون یکی از عالم فانی بعالم باقی رحلت  
 فرماید دیگری را که در قربت نقطه وجود او باشد در آن مقام قائم دارند ،  
 الی یوم القيامة (۱) . اما بعضی از آن جمله خود را باهل تحقیق ظاهر  
 گردانند و بعضی از آن جمله باشند (۲) که هیچ آفریده را بر ایشان  
 وقوف و اطلاع نباشد ، چون حضرت خداوندگار مافدیس سره متجلی گشته  
 بود بدین مقام و قطب وقت خویش گشته ، لاجرم در آن عهد مدار همه  
 مشایخ و علما و حکما و امرا بر ذات مبارک ایشان بود و مصداق این تقریر  
 میفرماید بیض الله وجهه العزیز :

۱ - در اصل : القیمة ۲ - در اصل : باشد

## بیت

ستاره ایست خدا را که بر زمین گردد که در هوای ویست آفتاب و چرخ کبود  
 بسا سحر که در آید بصومعه مؤمن که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود  
 ستاره! م که من اندر زمین و بر چرخم (۱) بصد مقام یابند چون خیال خدود  
 و در غزلی دیگر میفرماید رضی الله عنه :

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم

چندان که سیلی می زند آن می نیفتد از سرم

شاه کله دوز ابد بر فرق من از فرق خود

شب پوش عشق خود نهد تا بنده (۲) باشم لاجرم

چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسد و تمامت وجود را طفیل ذات

خود می یابد بر وی واجب میگردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش

با خبر گرداند و عظمت خود را بر همه هویدا کند ، چنانکه از حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که : « کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین »

و هم چنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله که گاه گاه

تزکیهٔ نفس مبارک خویش فرمودی و نزد مردم از وقار مقام خویش باز

نمودی و هیچ یکی را از خلفا (۳) و ملوک الثقات نفرمودی ، ناشخصی از

وی سؤال کرد که : ای امام المؤمنین همه هنرها از زهد و تقوی و علم و

عمل داری و از تو هیچ خصلت (۴) فوت نشده است ، الا آنکه متکبری.

فرمود که : من متکبر نیستم ، لیکن مرا کبریائیست که چون من از کبر

۱- سخل : زمینم و بر چرخ ۲- دراصل : پائنده ۳- سخل : خلق

۴- در اصل : فضلت

خوبش برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست و اکنون دم  
کبر او میزند و من در میان نیستم و نقلست از سلطان العارفين بايزيد  
بسطامی قدس الله روحه الفرر که فرمود: هر که مرا دید لژ رقم شقاوت  
ایمن شد و حضرت خدلوندگار ما قدس سره می فرماید:

### بیت

بمن نگر که بجز (۱) من بهر که در نگری بقین بود که ز نور خدای بی خبری  
و در غزلی دیگر می فرماید:

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من بگونه گونه علامات آن جهانی من  
و در جای دیگر می فرماید:

آنچه می آرد ز وصفت این زمانم (۲) در دهن

بر مرید مرده خوانم اندر اندازد کفن

خود مرید من نمیرد کآب حیوان خورده است

وانگهان از دست که از ساقیان ذوالمنن

گر بر اندازت ز رویت باد دولت پرده ای

از حیا گل آب گردد نه چمن مانده من

صورت صنع (۳) نو آمد ساعتی در بتکده

که شمن بت می شد آن دم گاه بت می شد شمن

و در غزلی دیگر از بن حال و بیان عنایتی و تعلقی که در باره

مریدان و معتقدان داشت می فرماید:

---

۱ - در اصل: بجز ۲ - خل: زمان اندر - در اصل: صنعی

## بیت

نیم زگار تو فارغ همیشه در کارم که لحظه لحظه ترا من عزیزتر دارم  
 بذات پاک من و آفتاب سلطنتم که من ترا نه گذارم بلطف بردارم  
 رخ ترا زشعاعات خویش نوردهم سر ترا بده انگشت مغفرت خوارم  
 و در غزلی دیگر در بیان آنکه در عهد خویش مجموع وجود بهره  
 و کمال از آن حضرت می یافتند و بنایات ذوالجلال اورا از دنیا و اصل دنیا هیچ  
 احتیاج هویتی نبود می فرماید قدس سره العزیز :

## بیت

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم  
 حاجت ندارد دیار من تا کی منش باری کم  
 چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو

چون من طبیب عالم بهر چه بیماری کنم  
 و اما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر  
 می شود و شرح و تفصیل آن و بیان آنکه فرق میان معجزات و  
 کرامات چیست . بیاید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست  
 علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین و فرق میان  
 هر دو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج  
 (۱) شیئی ایست از عدم و تقلیب اعیان ، كما قال بعض من اهل المعرفة:  
 « کرامة الولى هو قوة فعل وكفاية مؤنة (۲) يقوم لهم الحق بما هي ما خرق  
 من العادات و معجزة النبی اخراج الشیئی من العدم الى الوجود و تقلیب الاعیان »  
 وقال اهل الكلام : « لا اولیاء کرامات و لا انبیاء معجزات ، فالمعجزات

۱ - در اصل : خراج ۲ - در اصل : مؤنه

بالدعوی لانها حجة والكرامات بغير دعوی لانها اجابة دعوة « واکنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می شود چون حق می ورزد، بدان که: جنس کرامات از افعال مبتدیانست، اما کاملان سبیل حقیقت و شاریان سل سبیل طریقت از اظهار کرامات احتراز واجتناب واجب دانند، بلکه مشغولی از عین حجاب دانند، نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوائف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجاده خود انداخته نماز می کند و در هوا می پرد و ازین گوته کلمات می گفت، شیخ فرمود که: درینا او بیازیچه مشغول گشته است و بدان مقدار (۱) قناعت آورده و بحالت خویش خرسند، او را بخواند و بیا گاهانید و ازین باز آورد. اما چون جمعی از اهل ظاهر و خرده جویان، نه خدا گویان، بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند و در افعال و اقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده، انکار می فرمایند، چنانکه حضرت خداوندگار ما می فرماید:

### بیت

همسری با انبیا بر داشتند	کانبیارا (۲) همچو خود پنداشتند
گفته ایتک ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما	هست فرقی در میان بی منتها
این خورد کرد همه بخل و حسد	و آن خورد کرد همه نور احد
کاریا کان راقیاس از خود مکبر	گرچه ماند در نیشن شیروشیر

۱- خ ل : . قام ۲ - خ ل : کاولیا واولیا

لاجرم از اهل شقاوت می‌شوند و موجب عقاب و عذاب می‌گردند و حضرت عزت عزاسمه از غایت تعلق و محبت که بنحیث خاصان حضرت خویش دارد می‌بخواند که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گرداند، لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می‌کنند، تا آن جمع بدان مقامات اعتقاد افزایند و از اهل نجات گردند، پس اگر مؤمنی با اعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بملازمت و محبت این طایفه صرف کند، اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع و غریب نخواهد بود، چنانکه حضرت خداوندگار ماقدم سر الفرور (۱) می‌فرماید:

#### بیت

ز خاص خاص خودم لطف کی (۲) در بیخ آید

چو از کمال کرم دستگیر اغیارم  
چون اقوال و افعال و حرکات و سکانات حضرت خداوندگار  
بیض الله غرته سراسر کرامات بود و ظاهر و باطنش جمله پسندیده عالم  
و عالمیان شده و مسجود ارواح انس و جن گشته، چنانکه بیان می‌فرماید:

#### بیت

خانه جسم چو اسجده که خلق شد زانکه بر روز و شب بر در و دیوارم اوست  
بعد ازین کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه  
مشهور و معروف شده است بیان کنیم و الله ولی التوفیق و صلی الله علی سیدنا  
محمد و آله و صحبه وسلم:

۱- غل: العزیز ۲- در اصل: کئی

نقلست : وقتی که حضرت خداوندگار ما در محروسه حلب بمدرسه  
حلاویه نزد مولانا اکمل الدین (۱) بن عدیم ، که علامه عالم بود و در فقه  
و تفاسیر و اصول نظیر نداشت ، بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در  
جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده می کرد ایشان را اعزاز  
و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دل بستگی مبذول میداشت و از باقی  
اقران برگزیده و بوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودی . جماعت  
طلبه و شاگردان و شرکا را بواعث حسد (۲) در جوش می آمد ، و هر  
نوبت نزد مدرس زبان حسد (۲) در حق حضرت ایشان دراز می کردند  
و تشنح می نمودند که : غریب و اعجمی را چندین اکرام و شفقت مینمائی  
و در حق ما قطعاً التفانی نداری . مذکور در تمهید عنبر می گفت که : چون  
آن عزیز را قابل می بینم و مسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و  
حرکات و سکانات او را مجموع بر نهج شرع می بینم و پیوسته احساس میکنم  
که بعبادت و ریاضت مشغولست چگونه در باره او شفقت نمایم ؟ تا يك  
نوبت جمعی بخدمتش آمدند و تقریر کردند که : فلان را بعلم و تقوی  
منسوب کرده ای ، بهر شب (۳) احساس میکنیم که قفل مدرسه را گشوده ،  
بیرون میرود . تا روز هر کجا که می خواهد می گردد و باز صبح بمدرسه  
می آید . مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود ، چه اعتقاد در باره  
ایشان بمبالغه داشت . با خود اندیشید که امشب بگوشه ای مخفی بنشینم ،  
تا کیفیت این تحقیق کنم و بر آن قرار در حجره ساکن شد . چون  
شب گشت و هر يك بحجره خویش رفتند و بوابان در های مدرسه را

۱-خل : کمال الدین ۲- در اصل : جد ۳-خل : هر شب



مسجد کردند، چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما از حجره خود بیرون آمده، بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد. بقدرت خدای گشوده گشت. بعد از آن بیرون آمده، روان شد. مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان میرفت، تا بدروازه انطاکیه رسیدند. دروازه گشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت. باندک زمانی از دور قبه ای پر نور پیدا شد، چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود. حضرت خداوندگار در آمد و بجمعی از روحانیان که آنجا بیکه (۱) بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح و تهلیل مشغول گشتند. چون وقت صبح در آمد اقامت کردند و بنماز فرض مشغول گشتند: از هیبت الله کبری که آن جمع در نیت کردند عقل از وی زائل شد. چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید و اثری از آن قبه و سکنش پدید نبود. از سر حیرت چشم می مالید، بادل حیران و دیده ای گریبان بر خاست. خفتان (۲) و خیزان روی بشهر آورد. جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند، بهر طرف بطلب او روان شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند. حضرت خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیفست و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشه ای رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم و بخداوندگار اعتفادی عظیم داشت، بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون روو از راه مسجد ابراهیم عم برو، طلب کن. رکابدار اشتر سوار شده، بدان طرف روان شد. نیم روز بخدمتش رسید، دید که از پیادگی خسته شده بود. از اشتر فرود

۱ - در اصل: آنجائیکه ۲ - افنان؟

آمده ، سوار کرده مدرس از رکابدار پرسید که : ترا که راهنمونی کرد  
و بچه استدلال کردی ؟ رکابدار گفت که : فلان عزیز مرا اخبار کرد .  
مدرس را ازین حال شکفت آمد ، اما هیچ نگفت . چون بمدرسه آمدند  
حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکند . مدرس قبول  
فرمود . جماعت طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند از بهانه می آورد .  
بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار بز انوی ادب نشستی و خداوندگار  
نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعد از اندک مدتی با جماعت خدمتگاران  
خویش بدمشق (۱) روان شد .

بک نوبت هشت ده (۲) نفر را از اصحاب ما احتیاج مسهلی شد .  
مولانا اکمل الدین طبیب ، که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد  
همه اطبای روم بود ، آنجا حاضر شد و هجده شربت مطبوخ ترتیب فرمود .  
حضرت خداوندگار صبحی نزد اصحاب آمد ، دید که اصحاب از نجرع آن  
نفرتی می کنند . در حال تمامت اشربه را در یک کاسه ریخت و بیک جمله  
(۳) تمامت را تناول فرمود . بعد از زمانی فرمود که قوالان چیزی بگویند .  
در اثنای آن سماع برداشت و تا آخر روز سماع و حرکت فرمود . بعد از  
سماع بحمام رفت و زمانی بسیار بنشست . بعد از آن فرمود که یخ آوردند  
و می تراشیدند ، تا تناول می فرمود . مولانا اکمل الدین طبیب را خبر شد  
در حال بحمام آمد و فغان بر آورد که : ای خداوندگارم این چه قصدست  
که بر نفس مبارک روا می داری ؟ فی الجمله با وجود چندین حرکت و سماع  
و حمام قطعا گزندگی بر ذات شریفش نرسید و هم چنان مزاج شریفش

۱- خل : بطرف دمشق ۲ - خل : هژده ۳ - خل : حمله

برقرار بود. تمامت طیبیات بیک بار زنا را انکار از میان گسستند و مرید حضرتش شدند.

ونقلست از مذکور که گفت: يك نوبت سلطان سعید رکن الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنابر اشارت او تمامت اجزاء و مصالح آن از هر جای بدست آورده شد. روز ترکیب در گوشه خانه رفته؛ بتمعین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن سدود کرده شد. چون با تمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه الفرر (۱) از گوشه خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم و بعد از دست بوس تریاق (۲) را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگر بانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمود و گفت: ای مولانا اکمل الدین ازدهائی (۳) که در درون (۴) مانیش زده است اگر بحر محیط تریاک باشد علاج آن تواند کرد و در حال باز غایب شد.

يك نوبت حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز غریمت آب گرم قونیه فرمود، اصحاب پیشتر رفتند و بخورات کردند و باز باستقبال آمدند و در اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایکه (۵) رسیدند و مواضع خلوت یافتند، در آب رفتند. چون خداوندگار رسید اصحاب ایشان را می رنجانیدند و از آب دور می کردند. خداوندگار بر اصحاب بانگ زد و در حال جامه بکند و نزدیک ایشان رفت و آب را از زیر اعضای ایشان می گرفت و بر سر مبارک خویش می ریخت و آن جمع را دلداریها

۱- خل: العزیز ۲- خل: تریاک ۳- دراصل: ازدهائی ۴- خل: که درون مرا ۵- دراصل: جایکه

می فرمود ، کافه حاضران از کمال نفس و حسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند و این بیت می سرآیدند :

از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق

و آن کدام آیت حسنت که در شأن تو نیست

يك نوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود و بمعارف

و حقایق مشغول ، وزغان در آب غوغا می کردند ، چنانکه از غوغای ایشان

استماع معارف نمی کردند. حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بر وزغان

بانك زد و بهیبت تمام فرمود که : اگر شما بهتر می گوئید بگوئید ، اما

خاموش باشیم ، و الاستماع باشید ، در حال ساکت شدند و تا مدت بسیار

در آن حوالی کس آواز وزغان نشنید .

روزی حضرت خداوندگار بر سر مخالف بر موقنیه که جهت پیادگان ساخته اند ،

تا در گل نیفتند می رفت . سگی بر سر راه خفته بود . خداوندگار ایستاد ،

تمامت اصحاب ایستادند . شخصی از پیش می آمد ، دید که سگی بر سر راه

خفته است . جهت ادب سگ را از پیش براند . حضرت خداوندگار از آن

شخص برنجید و فرمود که : چرا او را از وقت خود باز آوردی ؟ کمال

لطف و خلق آن حضرت را که جهة سایر مخلوقات بود از اینجا قیاس

باید کرد .

يك نوبت امیر معین الدین پروانه رحمة الله علیه ترتیب جمعیت

عظیم فرموده بود و تمامت اکابر و عزیزان را دعوت کرد و خداوندگار

را نیز طلب فرموده ، بعد از تفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق

طلب کرد ، تا بمتوا درآید .

پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را  
 سنده (۱) ، بخداوندگار رسانید و حضرت ایشان امیر را دعای بسیار  
 فرموده ، بمتوضا درآمد . امیر پروانه در درمتوضا بانتظار بایستاد . بعد از  
 زمانی جمعی از خدمتگاران امیر از جانی (۲) می آمدند ، بعد از دستبوس  
 توقف امیر را از جمعی استفسار می کردند . آن جماعت صورت (۳) حال  
 را اعلام کردند . ایشان گفتند : ما همین ساعت خداوندگار را در نوروت  
 دیدیم ، که سیر می فرمود . چون این معنی بسمع امیر پروانه رسید  
 شیخ محمد خادم را فرمود : درآ و تحقیق کن . چون درآمد خالی بود و  
 اثری پیدانه . تمامت حاضران سجده کرده ، اعتقاد ضاعف کردند .

سلطان سعید رکن الدین نورالله قبره مرید و فرزند خوانده حضرت  
 خداوندگار ما بود . مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند  
 (۴) که در شهر پیری آمده است ، بزاعنوان ، اما مرد عزیزست و جنبان  
 هر شب نزد او بزیارت می آیند . پس سلطان با چند نفر از خواص نزد  
 مذکور رفت . در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد .  
 سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی از  
 آنچه تقریر می کردند . از آمدن خود پشیمان شد . روزی دیگر جمعی  
 این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند ، از غیرتی که در اولیاء باشد  
 درون ایشان را سخت آمد و فرمود : سهلست ، اگر او را پدری و شیخی  
 دیگر ظاهر گشت ، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم . سلطان را ازین

۱ - در اصل : ستاده ۲ - در اصل : جای ۳ - در اصل : صورتی  
 ۴ - در اصل : بود

حالاخبار کردند. امیر پروانه را طلب فرمودند و تدبیر تمهید عذری میکرد. امیر پروانه فرمود که: حضرت مولانا را بجز سماع بهیچ چیز نگرانی نیست، طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را طلب داریم. بر آن موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار را با نمامت اکابر و مشایخ قونیه در آن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم و زر انداختند. جماعت مغنیان بعبادت سلطان سر خوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت خدام باز سفره را برچیدند. سلطان را این مضمونی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود:

بخدا (۱) میل ندارم نه بچربو نه بشیرین

نه بدان کیسه پر زر نه بدین کاسه زرین،

بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده،

فرمود که: می بینی؟ گفتند: می بینم و از آن پای بیرون آمد و سماع کنان

بمدرسه خویشان رفت. بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند

که: موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود؟ چلبی

فرمود که: سلطان را می نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر بر سر

تخت نشسته بود و از آن روز باز نقی (۲) ووهنی در امور سلطنت ظاهر

گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و

باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار

۱- دراصل: بخدا ۲- دراصل: تفصی

آمد و اجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخر الامر از سر ضرورت روان شد. بعد از چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که: «عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غایب بگزاریم و بر آن موجب نماز گزارد. جمعی تاریخ نوشتند» در اثنای آن سماع برداشتند و این غزل را انشا فرمودند قدس سره العزیز (۱):

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند که سخت دست درازند بسته یات کنند  
نگفتمت که از آن سوی دام دردانه است چو در فتادی در دام کی رهات کنند  
بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند، رحمة الله علیه.

بک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشتند (۲). قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین فنوی مسندی دیگر رسید شرف الدین در پایه تخت و باقی اکابر در هم دیگر تنگاتنگ نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب (۳) در آمد و سلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدر الدین روی بن خداوندگار کرده، گفت: «ومن الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لا بل، من الله کل شیئی (۴) حی». چون حضرت خداوندگار بالای صفا نرفت تمامت مشایخ و اکابر

۱ - خ ل : الفرر ۲ - خ ل : داشته ۳ - در اصل : باصحاب

۴ - در اصل : شبئی

بموافقت در صحن صفا آمدند . بعد از سماع همانجا سماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا بکه کردند ، رضوان الله علیه اجمعین .  
 روزی امیر پروانه خداوندگار را واعاظم محروسه قونیه رادعوت کرده بود . بعد از سماع خداوندگار سماع برداشت و شوری و حالتی عظیم فرمود . سید شرف در گوشه ای با امیر پروانه کلمه ای چند انکار آمیز جهت خداوندگار می گفت . پروانه از سر ضرورت گوش کرده بود .  
 ناگاه حضرت خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستاده ، این غزل را انشا فرموده :

هذیان که گفت دشمن (۱) بدرون دل شنیدم

بی من تصویری را که بگرد هم بدیدم

سك او گزیدد یابم بنمودمش جفایم

نگزم چوسك من اورالب خویش را گزیدم

چو بر از های فردان بر سیده ام چو مردان

چه بدین تفاخر آمم که بر از نور سیدم

امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت

و استغفار مشغول گشت .

شیخ شیخ صدرالدین رحمه الله علیه در خواب خداوندگار ما را

منازری می کرد ، حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاه شیخ آمد .

شیخ را خبر کردند ، پیشین وار آمد . بهم دیگر سلام کردند ، چندانکه

۱- خ ل : منکر



التماس کرد که بنشینند ممکن نشد. فرمود که جهة عذر زحمات دوشینه، تا شیخ را بیرسم که از زحمات والطفاف دوشینه چگونه است؟ شیخ را از روشنی ضمیر ایشان شکفت آمد، نواضع بسیار بهم دیگر کرده باز گشت.

واز ریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت، جمعی از ملازمان هر یکی تاویلی می کرد. چون ببندگی چلبی رجوع کردند فرمود که: ریاضت حضرت خداوندگار بحدیست که نمی خواهد که آب دهان نیز در حلق شیرین باشد، بلکه عفت و تلخ و این دلیلیست بر قوت ریاضت حضرت ایشان.

روزی حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام الدین رضوان اللہ علیهما آمد. اصحاب و یاران پیش ویس کوچه گرفته، در جائی تنک سکی می آمد. شخصی از اصحاب آنی سگ را بزد و از پیش دور کرد. حضرت خداوندگار بانک زد بر آن شخص و فرمود: ای بی خبر سگ کوی چلبی را می زنی؟ این معنی دالست بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان و عنایت در باره ایشان.

حضرت خداوندگار قدسنا اللہ بسره العزیز اکثر ایام در خانه چلبی نرددی فرمودی (۱). مگر یکشب در زمستان بیگانه در خانه چلبی رفت، در بسته بودند و اصحابش همه خفته و حال آنکه برف عظیم می آمد و خداوندگار عودت نفرمود و در را نیز حرکت نداد، تا اصحاب در زحمت نیفتند، تا روز بر پای ایستاده و برف بسرمی بارید. چون روز شد و

۱ - در اصل: فری

بواب در بگشود خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارك ایشان نشسته . اندرون دوید و چلبی را اعلام کرد ، تا بیرون آمد و در پای خداوندگار افتاد و عذرهائی (۱) می خواست و می گریست . خداوندگار دلداری ها فرمود و پیشانی ایشان می بوسید و بحقیقت ایی معنی تعلیمت ، که مریدان را می فرمود ، که شیخ بوجود آنکه از مریدان استغنا میدارد عزت و حرمت مریدان برین سیاق می دارد ، مرید را در باره شیخ بطریق اولی ، رضی الله عنهما .

خانون آخرت کرا خانون رحمه الله نقل کرد که : چندین مدت می خواستم که نوبتی متابعت نماز خداوندگار کنم و آن سعادت را ذخیره اعمال خود سازم . اتفاق نمی افتاد . روزی از اول صبح حضرت خداوندگار را شوقی و بیخودی بی حد و استغراق و مستی بی قیاس طاری شده بود ، چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام آمد و شد می فرمود و قطعاً بهیچ آفریده نگران نمی شد . ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و پای بر هوا نهاد و غایب شد . این ضعیفه از پرتو آن حال از خود برفت و تا وقت صبح بیخود افتاده بود . ناگاه صبحگاهی خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد و اشارت فرمود که : برخیز و نماز بگزار . پس از دستار دو عقد بگشود و سجاده کرده ، نیت فرض فرمود . این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد . بعد از انمام نماز این ضعیفه برخاست ، تا کفش راست کند . کفش را بر ريك حجاز دید . خداوندگارم چون معلوم کرد که این ضعیفه بر آن حالت واقف شد اشارت فرمود که : مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل

۱ - در اصل : عذرهائی

کنی. نا حضرت خداوندگار در قید حیات بود هیچ آفریده نگفتم و اما آن ربك را بسودم و بچشم هر که کشیده می و بشریت هر رنجور که تعبیه کردم می شفا یافتندی. هم چنان عثمان گوینده، که از جمله ملازمان حضرت خداوندگار بود، نقل کرد که: يك نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت و حال آنکه نوعروسی را بخانه آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد، بر خاست و در حرم آمد و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده، بنشست. بعد از آن زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که: ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه می کردی، مدتیست که ترك کرده ای، سبب چیست؟ بر خاستم تا دستبوس کنم، دینار هارا پنهان در دستم نهاد و فرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن. شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج (۱) صرف کردم.

و باز مذکور نقل کرد که: نوبتی باز افلاس داشتم و بهیچوجهی خرجی بدستم نمی آمد. باز به حضرت خداوندگار رفتم. گفتم: وقتست که سنت دستبوس را بجا آورم. فرمود: بهترست، خاطر خوش دار که امروز بتو لقمه چرب خواهد رسیدن. آن روز نا شب ملازم آستانه بودم: امری ظاهر نشد، حیرنی برین ضعیف مستولی شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود. چون شباهنگاه (۲) شد و اندک بازانی می آمد، گفتم: پیش از آنکه تاریکی و گل گردد راه خانه گیرم. از در بیرون آمدم؛ جوی آب در باغچه خانه در می آمد، بواسطه خار و خاشاک یندام (۳)

۱ - در اصل: خرج - - در اصل: شبانگاهم و سخن: شبانگاهم ۳- در اصل جنبیست و اصلاح آن ممکن نشد

گرفته بود و نمیرفت این ضعیف پپای حرکت داد، نا روان شد .  
 ناگه بگوشه ریمانی (۱) در پایم افتاد و پیچیده شد . چون پای  
 بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها بود و در بغل نهادم و بخانه  
 رفتم . احتیاط کردم هفتصد درم بود . بعض از آن جمله بیال دادم و بعض  
 را بمالابد معیشت خویش صرف کردم . روز دیگر هم چنان رو نرش  
 بحضرت خداوندگار رفتم ، یعنی فتوحی حاصل نشد . در حال اشارت  
 فرمود که : عثمان شرم نداری که سیم را بکیسه بخانه بردی و دم (۲) افلاس  
 می زنی ؟ در پای مبارکش افتادم و توبه کردم .

ملکه سعیده کوماچ خاتون ، که در نکاح سلطان رکن الدین بود  
 نقل کرد که : روزی در سرا بهائی (۳) که قدیم از آن سلاطین بود باجمعی  
 از خوانین بهم نشسته بودیم . ناگه حضرت خداوندگار عظیم الله ذکره  
 از در درآمد و فرمود : زود زود از خانه بیرون آئید ، در حال پای  
 برهنه از خانه بیرون دویدیم . چون تمامت بیرون آمدند طاق صفا فرو  
 نشست . تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات  
 بارباب حاجات دادیم .

شخصی از مریدان حضرت خداوندگار ، که از اهل دنیا بود ، در  
 وقت نقل وصیت کرد که : میخواهم که حضرت خداوندگار سه روز بر سر  
 گورم نردد فرماید . بعد از وفات مذکور بکروز تمام بر سر گورش بنشست .  
 در شب جمعی از فرزندان متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه

---

۱ - در اصل ریمانی      ۲ - در اصل دمی      ۳ - در  
 اصل : سرای های

یوشیده بود و خرامان می آمد. پرسیدند که احوالت چیست؟ گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند، تا مرا برنجانند و جهة ادب ادب حضرت مولینا نزد يك نیامدند. ناگاه فرشته ای نیکو روی از گوشه ای در آمد و ملائکه عذاب را گفت که: شما بروید، که حق (۱) جل و علا این شخص را در کار مولینا نهاد و بیآرزیده.

ز آن بیآورد اولیا را در زمین تا کند شان رحمة للعالمین  
 روزی حضرت خداوندگار در بازار میرفت • ترکی روباهی را  
 میفرودخت و ترکی «دلکو دلکو» میگفت، چون حضرت خداوندگار بشنید  
 نعره بزد و چرخ زبان روان شد و این غزل را بیان فرمود:  
 دل کو دل کی دل از کجا عاشق و دل زرد کو زر کی زر از کجا مفلس و زر  
 شیخ صدرالدین رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات.  
 الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفا نشسته، اصحاب  
 و اولیا در بین و بسارش صفا کشیده، حضرت خداوندگار قدس الله سره  
 نیز آنجا حاضر شد. حضرت رسالت صلوات الله علیه در باره خداوندگار  
 عنایت فرمود و روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده، می فرمود که:  
 مقبل فرزندی داری و چشم ما بدو روشنست و ایشان را در موضع اشارت  
 می فرمود که: بنشین. صبحی خداوندگار در خانقاه شیخ رفت • شیخ  
 پیش دوید و اکرام کرد، تا بر صدر بنشیند • ممکن نشد. فرمود که:  
 جائی (۲) بنشینم که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است  
 و همانجا بنشینت • شیخ بر روشنی ضمیر پاک آن حضرت آفرین گفت و

۱ - در اصل: جق ۲ - در اصل: جای

صورت خواب را شرح کرد، تا باقی حاضران نیز شنیدند. چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحاب (۱) را وصیت کرد که: زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید، که او بر همه دلها مشرفست.

وقتی حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می فرمود و در موعظت حکایت حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام نقل می کرد. مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشه مسجدنشسته بود. در اثنای آن شخصی دید با شکوه و هیبت، در کنج مسجد نشسته، هر بار سر می جنبانید و می گفت: راست می گوئی و نیکو نقل می کنی، گوئیا قالت ما نو بوده ای، ازین شخص چون این کلمها بشنید دانست که خضرست علیه السلام. دست در دامنش زد، تا استعانت طلبید (۲)، حضرتش دامن در چید و غائب شد.

بک نوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود و در آنجا اتفاق جمعیت شده و حرکت بسیار کرده، بعد از سماع اصحاب هر یکی بگوشه درختی آسودند. حضرت خداوندگار نیز لحظه ای مراقب بنشست، تا اصحاب بیآسایند. چون تمامت خفتند برخواست و در میان باغ از سر استغراق تمام نمشی می فرمود. مولینا بدرالدین تبریزی، که از جمله اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت، در آن حالت بیدار بود و در فکر آنکه انبیا و اولیای (۳) صاحب کشف را علم کیمیا یوده است، مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و امثال ایشان، عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد و بانه؟ در اثنای

۱ - غل: حاضران ۲ - در اصل طلبید ۳ - در اصل: اولیا

آن ناگاه حضرت خداوندگار بر سرش رفت و فرمود: بدرالدین در چه کاری  
 و بچه اندیشه دری؟ مذکور برجست. خداوندگار فرمود: آن پاره کلوخ  
 را بمن ده. شب مهتاب بود، در جست و پاره ای آجر بود، بدست مبارکش  
 داد، از دستش بستند و باندرون جبه کشید و از دست دیگر بیرون آورد، بدست  
 بدرالدین داد و فرمود: بستان. بدرالدین چو در مهتاب نگاه کرد لعل  
 دید ممسوخ و شفاف، که رنگ و (۱) شاعش چشم را خیره می کرد. پس  
 فرمود: سنک را مردان لعل و گوهر توانند ساختن، اما بمهمی (۲) عظیم نرازین  
 مشغولی ایشان هست. بدرالدین از غایت دهشت نعره ای بزد که تمامت  
 اصحاب از خواب بیدار شدند و او را برنجایندند که: بعد از بیداری های  
 بسیار که خداوندگار را بود همان که آسایش فرمودند بنعره بی فایده بیدار  
 کردی. مذکور گفت: ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست و گرد  
 باغ سیر می فرماید و احوال را کماکان شرح کرد. اصحاب چون آن لعل  
 را طلب کردند باز آجر گشته بود. این نوع کرامات از اولیاء الله بسیار  
 منقولست و حضرت خداوندگار بیض الله غرته تصدیق این تقریر درین  
 غزل بیان می فرماید:

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم  
 ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

و باز می فرماید:

خاک چون در کف من زر شود و نقره خام

چون مرا راه زند فتنه گر زر و درم

۱ - در اصل: رنگون ۲ - در اصل: بسحمی

باز می فرماید:

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را  
 مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

و باز می فرماید:

عیسی مست را زر کند و زر بود گوهر کند  
 گوهر بود بهتر کند هم بگذرد (۱) از بهتری

چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار، بلکه اکبر اعظم،  
 می سازد چه عجب داری که مس را زر و اما سنک را گوهر تواند کردن؟

بک نوبت سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار  
 درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول  
 فرمودند. اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق  
 بی حد بود، از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند و در خرابات در  
 گوشه خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت  
 آن حال بیان فرموده است قدس الله سره العزیز:

#### بیت

در خانه خمار و خرابات که دبدست معراج و تجلی و مقامات افندی  
 در وقت استغراق بنخرا بها نرود از آن فرمودی تا از رجوع و ازدحام  
 خلق از وقت باز نیاید، چنانکه می فرماید:

#### بیت

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد  
 و آن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

۱ - در اصل: بگذرد



بعاقبت در هر خرابه ای که قدم نهادند امراء و معتقدان مساجد ساختند. فی الجمله تمامت امراء و اکابر بر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند. جماعت اصحاب آن حضرت را نمی یافتند. چلبی روحانیان حسام الحق و الدین بفرمود تا هر یکی بگوشه ای رفتند بطلب. شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت، زود باز گشت و بخدمت چلبی اعلام کرد. حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه رو بخرابات نهاد. چون که نزدیک شد فرمود که: چشم میبندم، چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنید، تا در رویش چشم بکشایم. چون حضرت خداوندگار را دید گفت: خداوندگارم بخرابات کشان کردی؟ فرمودند: حاشا که چلبی حاشا که. بعد از آن بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر و قبول موعظه عرضه داشت، از آن پای (۱) در حال روان شده، بمسجد آمدند و بعد از ادای فریضه و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالی که داشتند باشوقی و سوزی بی حد آه های (۲) آتش انگیز از دل و جگر (۳) کشیده، این دو بیت سرآیدن گرفت:

### شعر

ای خوشا شب کز وصال یار ما را دوش بود  
 مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود  
 هر قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار  
 ای مسلمانان در آن حالت چه جای هوش بود  
 در حال که این دو بیت را فرمود از عکس و انوار معامله حضرت

۱ - خل: جای ۲ - در اصل: آفای ۳ - خل: جان

ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیک بار فریاد و فغان از وضع و شریف برخاست و تا دیر که در آن گریه ماندند ، مصرع : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل . چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفته .

پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی که : در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید ، تا مرسوم فتاوی ما را حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر می کردند و در دست مبارک ایشان می دادند . ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نوشتند (۱) . اتفاقاً روزی در بیان مسئله ای مشکل مختلف خلاف جمعی جواب نوشت . آن فتوی در دست مولانا شمس الدین مار دینی افتاد ، که مذکور در فقه و تفاسیر و اقوال امام اعظم رحمة الله علیه مشارالیه علمای عصر بود و در آن وقت او را بحضور حضرت خداوندگار بواسطه استماع رباب انکاری بود . آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه ، که پیشوا و استاد همه علماء بود ، برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد . مولانا اختیار الدین ، که از مقربان حضرت خداوندگار بود ، در آن محفل حاضر بود . از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار درآمد ، صورت ماجرا را عرضه داشت . حضرت خداوندگار تبسمی فرمود . پس گفت : برو و سلام من بموالی برسان و بگو : تحقیق نا کرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد . فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسه حلب چند

سالت که خریده است و مدتیست که بمطالعه آن مشغول فکشته است ، از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند ، مطالعه کنند . در حال شیخ اختیارالدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد . تمامت برپای خواستند . بعد از آن مولانا شمس الدین بحاضران گفت: مباحثه کتاب در محروسه حلب و آنکه چندین مدتیست که مطالعه نکرده ام راستست ، باقی را احتیاط باید کردن . مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیاورند؛ تا تحقیق رود . فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد و بر موجب اشارت حضرت خداوندگار از باب و ورق و سطر بشمردند ، تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند . تمامت حاضران (۱) از نور ولایت آن حضرت در شگفت بماندند و بر قوت و مکاشفه و حسن کرامت تعجبها افزودند .

مذکور مولانا شمس الدین نقل کرد که: شبی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم نشسته ، چون بحضرتش رفتمی و سلام کردمی روی مبارک گردانیدی و چون از گوشه دیگر رفتمی هم چنان . آخر زبان گشاده ، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چندین سال بامید عاطفت و عنایت آن حضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار و انشاء را اجتهاد نمودم و در حل مشکلات کافه اهل اسلام سعیها تقدیم داشتم ، امروز موجب حرمان این

ضعیف را هیچ سببی نمی دانم . حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود :  
 آری این جمله هست ، اما اخوان مرا بنظر انکار می نگری ، و رای  
 همه گناهانست . از آن روز باز سلسله محبت را صدتو ( ۱ ) کردم و باستغفار  
 ماضی مشغول گشته ، اما بحکم « الامور مرهونه ( ۲ ) باوقاتها » هنوز  
 بشرف ارادت مشرف نگشته بودم ، تا این کرامت را نیز مشاهده کردم .  
 نقلست از مذکور که فرمود : روزی در مدرسه حضرت خداوندگار  
 اجتماعی بود و تمامت امراء و اکابر آنجا بکه ( ۳ ) حاضر و سماعی گرم  
 میرفت . چون مدرسه ما نیز در آن حوالی بود و استماع آن ذوقها که  
 اصحاب می کردند مشاهده میرفت برخاستم و لباس گردانیده ، باز دحام  
 ( ۴ ) تمام از میان آشنایان و خدم خود را در میان سرای خانه انداختم  
 و در گوشه ای در پس مردم بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم . همان که  
 بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار بسجده رفت . گفتم که شاید  
 اتفاقی باشد ، سوره دیگر خواندم ، باز بر محل سجده سجده کردند . گفتم  
 مگر از قبیل سجده سماع باشد . سوره دیگر خواندم ، در محل خویش  
 سجود کردند . یقینم شد که نظر مبارك ایشان بر لوح محفوظست ، بخود  
 گفتم ای محبوب از چنین آفتابی تا کی در پرده حجاب خواهی بودن؟  
 بارها حجت و برهان دیده ای . پس بیرون آمدم و بخانه رقم و تمامت  
 فرزندان و تلا میذواهل بیت را برگرفته ، متوجه بیت السعود شدم . چون نزدیک  
 رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد و در بگشود و گفتم : احوال چو نیست؟

۱ - خ: جد تو ؟ ۲ - در اصل: مرهونه ۳ - در اصل: آنجا بکه

۴ - در اصل: باز دحام

گفت : همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که: جمعی آشنایان می آیند، زود بیرون شو و در بر روی ایشان باز گشای فی الجمله چون از در درآمد در پای ما چنان ایستاده، بمنزله و استغفار مشغول گشتم، تا حضرت خداوندگار عنایت فرمود. پیش رفتم و بعد هزار شفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم.

استغراق حضرت خداوندگار و فراغت از ظاهر بمشایقی بود که اگر کفش ناگه در گل ماندی و اما تنگ بودی در جای رها کردی و یا برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقراء بحضرت نشان رسیدندی و در بوزه کردند فرجی از دوش مبارک بدیشان دادی و هم چنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است، چون فرجی، نا در وقت ایثار ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جامه کردن (۱) نباشد. فی الجمله بهر که پیراهن می دادندی (۲) امراء و اکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنّت تمام قبول می کردند، لاجرم در دو جهان سرافراز میشدند. هم چنان مولانا مجدالدین انابک که از زمره اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند. روزی از آن حضرت التماس نمود، بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجره ملصق در مدرسه بچله بنشانند. بعد از چند روز گرسنگی درو اثر کرد و طاقش طاق شد. با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد. اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده، در خانه دوستی رفتند و صفت جوع تقریر کردند.

۱ - خ: کندن جامه ۲ - در اصل: داندی

آن عزیز به جهت ایشان بط و برنجی ترتیب کرد . بعد از تناول باز بخانه آمدند و در حجره نشستند . چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد . پس فرمود : اصحابنا ازین حجره بوی بط و برنج می آید ، نه بوی ریاضت . هر دو از حجره برخاستند و در پای مبارکشان افتادند و استغفار آورده ، گفتند : بوجود چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت خزانیدن از بی سعادتنی خواهد بود .

همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله میگذشت . جماعت اطفال می آمدند و دست بوس می کردند و سجده می نهادند . خداوندگار نیز در مقابل سجده می نهاد . کودکی طفل از آن جمعی تاراقت (۱) مشغول بود ، گفت : خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم . حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد ، بیامد و شرف دستبوس دریافت . تواضع و خلق آن حضرت در باره خاص و عام برین قیاس باید کردن .

#### بیت

باروی تو کفرست بمعنی نگریدن با باغ صفا را بیکی نره خربدن  
همچنان مولانا فخرالدین سیواسی را رحمه الله که از اکابر اصحاب  
بود حمی محرقه لاحق گشت و مدنی صاحب فراش بود و اطبا از معالجه  
عاجز بودند . حضرت خداوندگار بعبادت تشریف فرمود . اشارت کرد  
تا سیر پوست کننده حاضر کردند . بداد کوفتن و بملقه دادش خوراندن .  
چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند ، بلطف خدای همان

۱ - دراصل : چنینست و اصلاح ممکن نشد .

شب عرق کرد و روی بصحت نهاد . چون اطباء این معنی را مشاهده کردند گفتند: این نه بر قاعده طب و قانون حکمتست ، بلکه این حکمت الهیست ، چنانکه می فرماید قدس سره العزیز :

### بیت

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم بسی علتیان را ز غم باز خریدیم  
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم  
هم چنان جلال الدین فریدون رحمه الله در حضرت خداوندگار  
از کثرت خواب شکایت کرد ، فرمود تا شیر خشخاش بیرون آورد ،  
بخورد . بعد از تناول آن بجائی (۱) انجامید که از بی خوابی بسیار دماغش  
بخلل می آمد ، تا باز بحضرتش رجوع کرد . واستدعا کرد ، تا اعتدالی در  
مزاجش پدید آید . نامعلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرست که هر چه  
سبب رنج و غنا باشد موجب صحت و شفا بگردانند و بالعکس ،  
چنانکه می فرماید :

گر ولی زهری خورد نوشی شود و (۲) خورد طالب سیه هوشی شود  
هم چنان روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود . جمعی  
از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق و معانی مشغول بودند . یکی از  
آن جمله از غایت شوق و ذوق آهی سرد از جگر گرم بر کشید . شخصی معروف از  
بیرون در گذر بود . چون آن آواز بشنید گفت : علتی . حضرت  
خداوندگار در بام بشنید ، از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که :  
بینم که علت کرا واقع شود . بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد

۱- در اصل : بجای ۲ - در اصل : و

واقع شد و در آن علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت . بعد از مدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد ، دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده است . برخاست و به حضرتشان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت ، چون توبه او باجابت مقرون شد آن مرض از او زایل گشت .

همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که : شاهزاده کیفانو ، بعد از نقل خداوندگار ، چون با قسرا رسید ابلچی بطلب امراء و انراک بقونیه فرستاد . جمعی از رنود (۱) از سر گستاخی آن ابلچی را بقتل آوردند . چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و برلیغ شد که : تمامت عا کر بقونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را بقتل آورند و بنهب (۲) و غارت مشغول شوند . در آن فرصت هر یکی از امراء دفع آن غضب نتوانست کردن ، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند . مجموع اهل قونیه ، از وضع و شریف ، از وقوع آن فتنه مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جزیناه به حضرت خداوندگار ندیدند : تمامت بتر به رفته ، کربه وزاری و نضرع کردند و چون کیفانو در آن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبه خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده ، دستار را گشوده ، کرد شهر حلقه می کرد . بعد از آن دو گام نهاده ، نزد کیفانو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود : ای ترک ترک این فکر و حرکت بکن و الا جان سلامت نبری . در حال که بیدار شد امراء و باقی مقربان خویش را

۱ - خل : از ابوز ۲ - در اصل : بنهبت



بخواند . چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد از آن پرسش آغاز کرد و صورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیک زبان گفتند که : ما این معنی را اندیشه کرده بودیم ، اما از خوف بیندگی عرضه نمی توانستیم کردن ، برلیغ شد که تمامت باز کردند . چون روز شد بنفس خویش زیارت تریبه مطهره رفت و قراین بسیار کرد و صدقات بی حد بجماعت ملازمان تریه ایثار کرد (۱).

هرنوبت که حضرت خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر (۲) شدند و تبرک آثار ایشان را برهمدگر (۳) قسمت کردند . درویشی ضعیف در گوشه حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت . در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز از آن تبرک می دادند . در حال خداوندگار مقداری بستد و بدان شخص فرستاد و آن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آن حضرت شد .

همچنان حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی . چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن آب شدی . بیک نوبت بمخزن آب شده بود و سه شبانروز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تنالی بارقات گشته بود . بعد از سه روز حضرت چلبی بعد از تضرع بسیار استدعا فرمود تا بیرون آید . حضرت چلبی چون مزاج حضرت خداوندگار را در

۱ - خ ل : فرمود ۲ - در اصل : حاضر ۳ - خ ل : همدیگر

غایت ضعف دید قطرات سرشك بر صفحات رضا و رخسار روان کرد .  
 پس گفت : خداوندگارم مزاج شریف بغایت ضعیفست ، چه باشد اگر جهت  
 ابن بیچارگان تقویتی فرمائی؟ خداوندگار فرمود : ای چلبی کوه با این  
 همه وجود خود تحمل يك نظر تجلی جلالی نکرد ، مسکین تن ضعیف  
 نحیف من چگونه درسه شبان روز هفده بار شمشه آفتاب جلال و بارقات  
 انوار جمال را تحمل کند؟

شخصی از مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی قدس الله سره  
 العزیز حکایت کرد که : وقتی بتجارت میرفتم بطرف استنبول . در وقت  
 عزیمت بدستبوس حضرت خداوندگار رفتم . در خلوت اشارت فرمود  
 که: چون باستنبول روی در حوالی شهر دیهپست معظم و در آن دیه کلیسای  
 (۱) چند ، کلیسای (۱) بزرگ که شمالی افتاده است برو و چون خلوت  
 گردد در بزن و بسرور رهایین سلام من برسان . فی الجمله چون طی منازل  
 کرده ، در آن ناحیت رسیدم ، آن دیه را طلب کرده ، در آن کلیسیا (۲)  
 شدم و بعد از تفرق رهایین واکبر آن بلاد بخدمتشر رفتم و سلام خداوندگار  
 رسانیدم . برپای خاست و در مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد .  
 من در تعجب و تحیر فروشدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف  
 تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفحص میرود هرگز آن طرف  
 نرفته است . عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود؟ فی الجمله در  
 باره من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجره خویش رفت و در حجره را  
 باز از پس استوار کرد . بعد از آن از هرگونه غذا آورد ، تا تناول کردیم

۱- دراصل: کلیسای ۲ - دراصل : کلیسا

و در اثنای آن مصحفی دیدم بر رحل نهاده ، پس رهبان مرا گفت : بدان که من مسلمانم و درین حجره بتلاوت قرآن مجید و ادای صلوات رامشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد و مرا درین ولایت شهرتی و عزتی بیش از حدست. اکنون می باید که عهده بکنی تا سر مرا درین ولایت فاش نکنی. بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم . چون وقت عصر بر رسید برخاست و بیرون رفت و در راه باز از بیرون قفل کرد و در معبد گاه شد. من زمانی نشستم ، ملول شدم و در آن حجرات بهر طرف نظر می کردم ، از گوشه خانه پرده ای دیدم آویخته ، چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم که در کنجی سر مبارک را بزبانو نهاده بود و مراقب نشسته ، حیرتی و دهشتی بی حد بر من غالب شد. چشم بمالیدم و باز نظر کردم ، باز جمال مبارک ایشان را دیدم . طاقم طاق شد ، نعره بزدم و از هوش برفتم . بعد از زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست و پایم می مالید ، تا بهوش آمدم . پس گفت : این چه نعره بود که بی وقت کردی ؟ خواستی مرا رسوای کردن . چندین مدت ملازمت اولیاء الله کرده ای ، ترا قوت نفس بیش ازین می بایست . بدان که حضرت ایشان در هر مدت باری اینجاست شریف می دهند و مرا مشرف می گردانند. چندان که تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم اجازت نمی شود ، بلکه اشارت می فرماید تا درین لباس اسلام را نگاه می دارم . روز دیگر پگاه مرا براه کرد و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهة سپارش من نوشت ، چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا

باعتراز تمام نزد تکفور بردند و بنشانند و از کیفیت مسابقت تفحص کردند.  
گفتم: قدیما مرا با مذکور آشنائی بود. فی الجمله چون بیرون آمدم  
مرا وثافی معین گردانیدند و مدنی که آنجا ماندم اسباب مرا مهیا میداشتند  
و تمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتند و در وقت بیرون  
آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده، روان کردند.

روزی حضرت خداوندگار قدس سره سیر می فرمود و جلال الدین  
فریدون رحمة الله علیه با جمعی از اصحاب در چار طاقی بخدمت سلطان  
ولد قدس الله روحه العزیز نشسته بودند و از دور بر سیر حضرت ایشان  
ناظر. ناگاه امیری غریب، که برای مهمی جهت آن حضرت نذر کرده  
بود، بعد از حصول مراد يك همیان زر سنده، بخدمتشان آمد و آنحضرت  
را سوگند داد، تا قبول کرده، در آستین مبارك ریختند. چون آن شخص  
غایب گشت در حال خداوندگار آن جمله را در خاک ریخت و برفت. جماعت  
اصحاب فرود آمده، آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش  
بمصرف رسانیدند.

روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود و در حالتی عجب  
حرکت می فرمود. مستی از گوشه‌ای در آمد و بسماع مستانه مشغول شده  
و هرنوبت خود را بخداوندگار می رسانید و از آن حالت شریف بازمی آورد.  
جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعبریده آغاز ~~ص~~ کرد  
برنجانیدند. حضرت خداوندگار از آن جمع برنجید و فرمود: شراب او  
خورده است بدمستی شما می کنید! کمال حلمش ازین قیاس باید کردن.

روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم ، در  
 اثنای آن حضرت خداوندگار در خلوتی درآمد. زمانی بسیار مکث فرمود.  
 چون از حد درگذشت جلال‌الدین فریدون در خلوت شد ، تا معلوم  
 کند که چه احوال دارد. دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان  
 مالا مال گشته است. از دهشت آن حال لرزه بر اعضا افتاد و هوش از او  
 زائل گشت .

هم‌چنان جمعی از نجار مگر قدیما با جلال‌الدین فریدون  
 آشنائی (۱) داشته بودند. هر نوبت از راه ممالحه بخدمتش آمدندی و  
 دلبستگی در باره او نمودندی. بعد از مدتی چون عشق و اخلاص او در  
 راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت حضرت خداوندگار در دل  
 ایشان نیز سرایت کرد. آزادیشان باعث گشت با جلال‌الدین فریدون  
 تقریر کردند که : ما از کثرت طلب دنیا و بسیاری مال ملول شده ایم و  
 حرص دنیاوی در دل ما سرد گشته است. میخواهیم که ما را بحضرت  
 خداوندگار راهبری کنی ، تا مرید آنحضرت گردیم و نسخه تمامت  
 احوال (۲) ایشان نوشتند و بمذکور دادند ، تا بحضرت خداوندگار بنماید  
 که بهره اشاعت صادر گردد بر آن موجب بمصرف رسانیم. این معنی  
 رای او را صائب نمود. فی الحال برخاست و بحضرت خداوندگار آمد و  
 صورت حال را بتمامت (۳) عرضه داشت. حضرت خداوندگار از سر  
 ملالت برخاست و ابریق ستده ، بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود.

---

۱ - در اصل : آشنائی ۲ - خل : احوال ۳ - خ ل : تمامی

چون توقف جماعت تجار از حدگذشت از خدمت مولانا سراج‌الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد. چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان بگوشه ای ایستاده بودند. از انتظار آن جمع اعلام کرد. خداوندگار فرمود: ای سراج‌الدین ما کی و دنیا کی؟ بوی این نجاسات بمشام من بهترست از بوی تمامت دنیا و اصل او. می‌باید که عذر این جماعت بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت براه حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم.

ذکر ( ۱ ) انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است وبخاصیت و طبع هر جوهری ازین چهارگانه پیوسته، متوجه اصل و مرکز خویش و باهم متنازع، گاه غلبه رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی می‌گرداند و گاه حرارت طبیعت او عیه رطوبت را محترق می‌کند. گاه باد ترکیب خاک را از تعجین اصلی پراکنده کند و گاه کثرت بیوست که مزاج خاک را ترکیب مجموع را متحلل گرداند. اما روح که فیض نور قدست، بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد، این جمله را سازگار داشته است. لیکن چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده و بامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصل می‌باشد. هر گاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد، اگر از اهل رشد و سعادت باشد و شرف نفس و کمالات

۱- خل : در

قدسی (۱) در مدت حیات حاصل گردانیده و قابل تجلیات گشته ؛ چون ندای « ارجعی الی ربك راضیه مرضیه » بگوش هوش او رسد زود ازین مهبط خاک برقبه افلاک پرواز کرده ، « فی قنادیل العرش عند ملیك مقتدر » متمکن گردد و اگر از اهل شقاوت باشد و در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جاده شریعت بیرون نهاده و هوای دنیا را بر سرای عقبی و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان ، نعوذ بالله من ذلك ، اختیار کرده باشد چون روز اجل برآید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند ، اما بواسطه آنکه از عوارض طبیعت مزفت گشته باشد و بصحبت جسم کثیف شده ، نتواند بعالم اصلی پرواز کردن ؛ او را در عین برزخ مقید گردانند . پس یقین همه ارباب جود (۲) گردد که آدمی هرگز از تأثیرات و هواجس فلکی و حوادث نفسانی (۳) محروس و مصون نخواهد بود و هرآینه قوای بشری بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی بیاید شد . چه اگر بقای این وجود ممکن بودی افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات ، که اعدل مزاج او را مسلم بود ، بطول عمر از همه ممتاز بودی و او نیز از حق دائماً طلب بقای نفس کردی . اما چون بنور معرفت و علم نبوت او را یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عزشانه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب این هیأت کثیف محیط محیط مشاهده لقای لطیف لطیف نخواهد شد ؛ بلکه خلقت (۴) این وجود را دانسته ، که جهة ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر پدید آمده

---

۱- خ ل : قدس ۲- خ ن : خرد ۳- جمله نفسانی ۴- خلّه خلعت

است و این عالم فانی مزرعه آن عالم باقی گشته ، که « الدنيا مزرعة الاخرة » تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکاری در صبح روز آخرت ثمره نهال این همان مشاهده کنی ، چنانکه حضرت خداوندگار بیان می فرماید :

درخت وبرك بر آبدز خاك و این گوید که خواجه هر چه بکاری ترا همان دروید هر کرا دولت ابدی قائد و سعادت سرمدی زائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد . لاشك زاد و توشه آن راهش بیاید ساخت ، هر آینه در جمع ذخایر (۱) حسنات قاصر نماید ، تا چون ازین وجود عاوبتش بپردازد (۲) و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند در گاهی ترتیب داده ، « متکین علی سرر متقابلین » ، و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته ، بهیمة وار در مرعای دنیایی خبر بدین مشتهیات مشغول گشته ، فردا عرصه عرصات هیمة هاربه جحیم گشته ، ابد الابدین در حبس خذلان پای امل کوفته ، « فوالسقاء واخجلناه » می گوید و لهذا ازین روست که انبیاء و اولیاء علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپرده رنگین التفات نکرده اند ، تا غبار نهمت و عوار وصمت آن بر دامن معاملتشان نشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دارالخلود طلبیده اند و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده ، چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۳) در اسرار مرک بیان فرموده است و بپراهن شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آنرا در کام همه عاشقان شیرین گردانیده

۱ - در اصل : ذخایر ۲ - در اصل : پرواز ، خ ل : پرواز

۳ - خ ل : العرر



و از خوف و بیم آن ایمن کرده است ، چنانکه می فرماید :

### شعر

ای که ازین تنك قفس می بری      رخت بیالای قلك می بری  
 زندگی تازه بین بعد ازین      چند ازین زندگی سرسری  
 مرگ حیانت حیانت مرگ      عکس نماید نظر کافری  
 خانه ننگر شکند هین منال      خواجه یقین دان که بزندان دری  
 و درغزلی دیگر می فرماید :

### بیت

در پرده خاك ای جان عیشیست پیمهانی      و اندر تنق غیبی صد بوسف کنعانی  
 و در جای دیگر می فرماید :  
 چگونه بر نیرد جان چو از جناب جلال      خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال  
 و در مقام دیگر می فرماید :

### بیت

نو مثال ذوالفقاری ننگ تو غلاف چوبین  
 اگر آن غلاف بشکست (۱) شکسته دل چرانی  
 و باز می فرماید :

گر بشکند این جامم من غصه نیا شامم      جامی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد  
 و درغزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می فرماید :

### شعر

دشمن خویشم و یارست (۲) آنکه ما را می کشد  
 غرق دریا ئیم ما را موج دریا می کشد

---

۱ - در اصل : بشکست و تو ۲ - در اصل : خویشم و یار

- ۱۱۳ -

و در غزلی دیگر در بیان مرک عاشقان می فرماید :

### بیت

عاشقانی که با خبر می‌برند  
از است آب زندگی خوردند  
پیش معشوق چون شکر می‌برند  
لاجرم شیوه دگر می‌برند  
تو گمان می‌بر بکه شیران نیز  
چون سگان از برون در می‌برند  
و باز در غزلی دیگر می فرماید :

هر که ببرد شود دشمن او دوست کام

دشمنم از مرک من کور شود والسلام

و باز می فرماید قدس الله سره :

### شعر

چون نمره الصلابر آید  
ما رقص کنان زدر در آئیم  
این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ماعظم الله ذکروه در اسرار  
مرک بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن و بعد از ایشان از هیچ  
آفریده منقول باشد .

چون آفتاب پر تاب و لایتش نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب  
کند و شهباز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید، که « کل شیئی بر جمع  
الی اصله » در محروسه قونیه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد، مجموع  
خلا بقی وضع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم  
شدند و بانفاق به حضرت خداوندگار ما آمدند و سبب آن را استفسار کردند  
دفع آن مصیبت را از درون همابونشان (۱) در یوزه همت کردند و حضرت

— خج : همابونش

خداوندگار زبان شکر بار گشاده ، فرمود که : دلها را جمع دارید که زمین  
گرسنة شده است و لقمه چرب می طلبد ، زود باشد که بکام خوبش برسد  
و این زحمت از شما مندفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود  
رضی الله عنه :

### ایات

با این همه مهر و مهربانی	دل می دهدت که خشم زانی
وین جمله شیشه خانها را (۱)	در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا	کز خانه تو رخت می کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور	بی تو نزنند هین نو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان  
می فرمود رضی الله عنه :

روسر بنه بیالین تنها مرا رها کن	ترك من خراب (۲) شبگرد مبتلا کن
مائیم و موج (۳) سودا شب تاب روز تنها	خواهی بیابنخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
در دست غیر مردن کان رادوا نباشد	پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با سراشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست در ره عشق نیست چون زمره	از برق آن زمره هین دفع ازدها کن
بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزائی	تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا کن

و بعد ازین حال مدتی در مزاج شریفشان تکسری ظاهر گشت ،  
تمامت اکابر طرفی النهار بعیادت حاضر می شدند . مولانا اکمل الدین و

۱ - خل : شیشه های جانرا ۲ - در اصل : خرابی ۳ - در اصل : مائیم موج

غضنفری ، که هر دو جالینوس وقت خویش بودند ، بمعالجه مشغول گشتند .  
هر نوبت بانفاق نبض مبارک ایشان را گرفته ، باز بجماعت خانه بیرون آمده ،  
بکتاب طبی رجوع می کردند ، تا تشخیص کنند و باز فی الحال جهت تدقیق  
باز بحضرتشان رفته ، نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند .  
تا چند روز برین وجه مکرر می دیدند . عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند  
و از حضرت خداوندگار التماس کردند ، تا ایشان را بر حال خویش شعور  
دهد . چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند که سر رشته بجای  
دیگرست و حضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر . بتاسف و تلهف تمام  
زمام اختیار از دست داده ، خوناب حسرت از رخساره چکان ، متحیر میبودند .  
ناگاه روز یکشنبه در فصل دی پنجم جمادی الاخر سنه ۶۷۲ اتین و سبعین  
و ستمائه ، در میان تقریر حقایق و معارف ، بوقت غروب شمس آفتاب  
جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد . بیکبار غریب از نهاد وضع و شریف ،  
عزیز و فقیر ، بیگانه و آشنا ، مومن و ترسا برخاست . جامها چاک و دیدها  
نمناک گشت و سرها پر خاک شد . از غلغل و غریب درو دیوار در لرزه  
آمد . از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت . هر کجا سوخته دل مجروحی  
محزونی بود بادل کباب و دیده پر آب از سراضطراب ( ۱ ) این ابیات را  
می سرائید :

### ابیات

فرو رفته بخاک آن مهر افلاک

چرا بر سر نریزم ( ۲ ) هر زمان خاک

۱ - نخل : اضطراب ۲ - نخل : زخم من

پریده از چمن کبک بهاری      چرا چون ابر نخر و شم بزاری  
 فرو مرده چراغ عالم افروز      چرا روزم نگر دشب بدین روز  
 آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد.  
 روز دیگر از اول روز نمش متبرکش برداشتند. عاشقان و سوختگان پیراندوه،  
 صف صف و گروه گروه، 'عریان' با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس  
 گذشتند. اکابر و اصغر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، از نماز  
 ملك در آن جنازه حاضر بودند و بآن مصیبت و اندوه شریک، در هر کویچه  
 و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده، بعامه خلایق قسمت می کردند. نواب  
 سلطنت و امراء نهش را برداشته، بشمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند  
 و باژدحام تمام نزدیک نماز شام بمصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد  
 پیش آمد (۱)، جهت شیخ صدرالدین قنوی رحمه الله علیه گفت: فرما  
 ملك المشایخ، مولانا اکمل الدین طبیب گفت: معرف ادب گوش دار، که  
 ملك المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین  
 چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقه بزرد و از هوش برفت. قاضی  
 سراج الدین رحمه الله علیه پیش آمد و امامت فرمود. چون از شیخ صدر-  
 الدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت: فی الحال که پیش رقم جمعی  
 دیدم بصورت ملائکه، که صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند.  
 از هیبت آن حال هوش از من زایل شد. قرب چهل روز نماز اکابر و  
 اصغر بزیارت تریه مقدس حاضر می شدند، چنانکه سلطان ولد قدس الله  
 روحه العزیز در ابتدای نامه خویش می فرماید:

بود نقلان آن شه فاخر	پنجم ماه در جماد آخر
شصت و هفتاد هجرت احمد	سال هفتاد و دو بدو بعدد
گشت بالان فلك در آن ماتم	چشم زخمی چنان رسید اندم
همه اندر فغان و آه و نفیر	مردم شهر از صغیر و کبیر
کرده از در داو گریبان چاک	دیهمان هم ز رومی و اتراک
از سر مهر و عشق نر (۱) بی بر	بجنازه همه شده حاضر
قوم هر ملتی بدو عاشق	اهل هر نزهتی برو صادق
دیده او را جهود خوب چو هرود	کرده او را مسیحیان معبود
موسوی گفته او ست موسی ما	عیسوی گفته او ست عیسی ما
گفته است او عظیم بحر نفول	و منش خوانده نور و سر رسول
همه از سوز کرده بر سر خاک	همه کرده ز غم گریبان چاک
هیچ ساکن نشد می تفت و سوز	همچنان این کشید تا چل روز
همه مشغول این فسانه شدند	بعد چل روز سوی خانه شدند

روز و شب بود گفتشان همه این

که شد آن گنج زیر خاک دفین ( ۲ )

و ملك الادباء بدر الدین بحیی در مرثیه آن حضرت این دو بیت

انشاء فرمود :

### بیت

کودیده که در غم تو نمناک نشد      یا جیب که در ماتم نو چاک نشد

۱ - در اصل : مهر عشق نه از ۲ - خول : خاک و زمین

- ۱۱۸ -

سوگند بروی تو که از پشت زمین بهتر ز نوئی در شکم خاک نشد  
 عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد ( ۱ ) ورد جان  
 ساخته می خواند:

## بیت

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل  
 دست کینی بزدی نینگ هلاکم بر سر  
 تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم  
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر




---

۱ — در اصل : درو

## قسم ثالث

## در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الاویاء و المحققین ، زبدة الاذکیاء و العارفین ، ترجمان اسرار الناسوتیه ، سراج رموز اللاهوتیه ، فخر المجذوبین ، عارف کامل مدقق ، سید برهان الدین محقق ترمذی علیه رضوان الله الابدی که از جمله اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود . در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت و در معرفت بحری بود زاخر ، همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بودی و پیوسته کلمات در توحید فرمودی ، بعزالت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود . تمامت بدلای بلاد و اوتادارض را در آن عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتاکی حضرت خداوندگار ما منسوب و خداوندگار ما را بعد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که : ای جان و نور دیده ام ، اگر چه در علوم رنجها بردی و انگشت نما گشتی ، اما بدان که و رای ابن علوم علمی (۱) دیگرست که این قشر آنست و کلید آن علوم پدیرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست . بعد از آن حضرت خداوندگار را بتحقیق علوم یقینی رغبت فرموده ، طریق سلوک و آداب مشایخ تلقین کرد و (۲) حقایقی که از پدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند ، تا آنچه سر توحید و معرفت بود که اینبنی بتحقیق رسانیده ، بعمل

۱ - خ: علوم ۲ - دراصل : گردد



آوردند ، بلکه باضاف آن بمقامانی که «ملاعین رأی» منزل ساختند . چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی اللہ رحلت فرمود سید برهان الدین رضی اللہ عنہ آنجا حاضر نبود . چون خبر هائل وفات شیخ استماع کرد بر سر خاکستر بماتم نشست ومدت یکسال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گذاختند ، تا شبی در واقعه ای بهاء الدین ولد را رضی اللہ عنہ دید که از سرحدت تمام می فرمود که: برهان الدین چگونه ای؟ محمد مراتبها گذاشته ای و در محافظت او تقصیری می کنی . از هیبت آن حال چون بیدار شد از آن پا (۱) بقونیه آمد و بنخداوندگار پیوست .

نقلست از (۲) صاحب اصفهانی که از جمله وزراء و فضلاء روم بود و مرید ایشان که روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا جامه هارا بشوئیم . قطعا ممکن نشد و فرمود که: اگر باز چرکین (۳) شود چه کنم؟ گفت: باز بشویند . هم چنین تا چند (۴) نوبت مکرر فرمود. آخر الامر برنجید و فرمود: هی فضول! ما جهة جامه شوئی در عالم آمده ایم؟ و برین وجه تا آخر وقت بسر بردند .

نقلست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس الله سره (۵) العزیز از دار الخلافه بروم آمده بود می خواست تا بندگی ایشان را دریابد . صاحب اصفهانی در بندگی ایشان رفته ، گفت: بزرگی از مشایخ کبار آمده و اجازت شرف حضور می طلبد . بعد از اجازت چون شیخ بحضرتشان درآمد ، هم چنانکه بر سر خاک می متکی می بودند و بزبان حال

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: که ۳ - دراصل: چرکین ۴ - خل: چندین ۵ - دراصل: سر

بی واسطه بیان بهمدیگر اسرار می گفتند . شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و اشک ریزان بیرون آمد . جمعی از شیخ سؤال کردند که : چرا مکالمه نفرمودند ؟ شیخ گفت : میان ما کلمات بسیار رفت و مشکلات وافر حل شد (۱) . پرسیدند : چون دیدی ؟ فرمود که : دریا نیست از معارف و حقایق پنهان رو .

نقلست که روزی سید قدس الله سره سخن می فرمود . شخصی گفت : مدح تو از فلان کس شنیدم . فرمود : تا ببینیم که آن فلان کس چه کست ، اورا مرتبه آن هست که مرا بشناسد و مدح من کند . اگر او مرا با سخن شناخته است یقین که شناخته است ، زیرا که این سخن نمائد و آن حرف و صوت نمائد و آن لب و دهان نمائد . این عرضت و اگر بفعل شناخته است هم چنین و اگر ذات مرا شناخته است ، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند .

نقلست که شیخ الاسلام ترمذی می گفته است که : سید برهان الدین سخنهای تحقیق خوب می فرماید ، از آنست که کتب مشایخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه کرده است . یکی گفت : آخرتو نیز مطالعه میکنی ، چونست که چنان سخن نمی گوئی ؟ گفت : او در پی مجاهده و عملست ، گفت : تو نیز آن در چرا نمی کوبی ؟

نقلست که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت خداوندگار ما در دایره ولایت بدرجه کمال برسد و در زمرة الاولیاء الله لاخوف

علیهم و لاهم بحزنون ، ثابت گشت و عالم و عالمیان را هدایت می بخشید و بکمال می رساند بحضرت نشان آمده ، التماس کرد که اجازت فرماید تا بطرف قیصریه هجرت کند . ممکن نشد . بعد چند روز باز اجازت طلبیدند . هم اجازت فرمودند . آخر بی اجازت روان شد . در راه مرکب عثور کرد و خطائی شده ، پای مبارکش را زحمتی ( ۱ ) واقع گشت . بضرورت عودت فرمود . ببندگی حضرت خداوندگار آمد و تقریر کرد که : ای نور دیده چرا اجازت نمیدهی نابروم؟ فرمودند: چرا از ما اختیار دوری میکنی؟ فرمود که: بحمد الله که کار تو تمام شده است ، بلکه عالمیان از تو نور و بهره می یابند ، تعجیل من از آنست که شیری تند روی بدین ولایت نهاده است ، او شیر و من شیر ، با هم سازگاری نتوانیم ( ۲ ) کردن . چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا شمس الحق و الدین التبریزی عظم الله ذکراه رسید . کرامت و مناقب سید بی حدست ، جهة اولی الابصار این مقدار آورده شد و الله ولی التوفیق و الهادی الی الطریق .

**ذکر ثانی :** حضرت مولانا سلطان الاولیاء و الواصلین ، تاج المحبوبین ، قطب المعارفین ، فخر الموحدین ، آیه تفضیل الاخرین علی الاولین ، حجة الله علی المومنین ، وارث الانبیاء والمرسلین ، مولانا و سیدنا شمس الحق و الملة و الدین التبریزی عظم الله جلال قدره . پادشاهی بود کامل مکمل ، صاحب حاز و قال ، ذوالکشف ، قطب همه معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی ، از مستوران حرم قدس و مقبولان حظیره انس ، در معارف و حقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی و سالکان قدس را طریق کشف و

۱ - خل : رحمتی ۲ - دراصل نتوانم

و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرب موسی علیه السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام . پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود و در مجاهده روزگار می گذرانید . تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحال هذمه هیچ کسی را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود . پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی ، بطریقه و لباس تجار بود . بهر شهر که رفتی در کاروانسراها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی و در اندرون بغیر حصیر نبودی . گاه گاه شلوار بند بافتی و معیشت از آنجا فرمودی . مسکن ایشان بتبریز ( ۱ ) بود . حضرت سلطان الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود .

نقلست که یک نوبت مدت یک سال در محروسه دمشق اقامت فرمود . در هفته ای کما بیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی و در دکان روایی ( ۲ ) رفتی و دو پول داده ، از آب سربی چربی خریدی و تناول فرمودی و تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی . تا مدت یک سال برین وجه معامله فرمود . طبایخ چون مدتها برین سیاق دید داشت که ایشان از اهل ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند ( ۳ ) طبایخ کاسه ای پر نرید و چربش کرد و دو تا نان یا کبزه بخدمتشان نهاد . حضرت ایشان را معلوم گشت که بر معامله ایشان وقوف یافته اند فی الحال کاسه را بیوانه آنکه دست می شویم فرو نهاده بیرون رفت

۱ - خل : تبریز ۲ - ح : رواس در صراح کله فروش ، هار عجم

۳ - خل : شدند

واز آن پا (۱) از شهر رفت (۲).

تقلست که يك نوبت در راهی می رفت. امیری با خیل و حشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر بر همدگر افتاد آن امیر (۳) از دور سر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعد از آن اشک ریزان روان گشت. حضرت مولانا شمس الدین عظیم الله ذکره بر زبان مبارک راند که: «سبحان من يعذب عباده بالنعمة». اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند. فرمود که: این امیر از جمله اولیای پنهانست و درین لباس مستور چون مرا دید نزع کرد که راه عبادت و سلوک را درین لباس جمع داشتن نمی توانم؛ از حق تعالی درخواست تا بکلی در لباس فقر درآیم و بدان لباس بفرانغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم. چون مناجات کردم اشارت رسید که: او را هم در آن لباس عبودیت باید کردن و نور ولایت را بکدورت امارت مجتمع داشتن. چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت و تن در مشقت داد.

حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان می فرماید که: عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه. منصور حلاج رحمه الله علیه در مقام عاشقی از مرتبه اول بود. میانه آن عظیمست و آخرین عظیم تر. احوال و اقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبه معشوقان پنهانست، از مرتبه اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمنای دیدارش بودند. از میانه نام و نشان نکس نرسید. از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس الدین تبریزی عظیم الله ذکره سرور پادشاهان معشوقان

۱ - خل: جا ۲ - خل: برفت ۳ - دراصل: امیری

در مرتبهٔ آخرین بود. حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره العزیز ازین فرمود که:

### بیت

طیور الفحی لانستطع شعاعه      فكيف طیور اللیل تطمع ان تری  
 وهم در مثنوی وادی بیان شده است که: روزی حضرت خداوندگار  
 قدسنا الله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت،  
 همه ولی و بحق رسیده. در چله از حق حائلی و مقامی می خوانست که  
 بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت، تا حدی که بموافقت  
 او اجزای زمین و آسمان و ارواح علوی و سفلی یارب می گفتند و هم در  
 آن وقت نور خدا به مقدار سیری بر گوش مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله  
 ذکره می زد و میگفت: لبیک لبیک. چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین  
 فرمود: الهی یارب آن شیخ میگوید لبیک با او گوی. در حال پی این  
 سخن نور پیاپی بر گوش می زد و میگفت: لبیک لبیک.  
 نقلست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از  
 نوالی تجلیات مستغرق میگشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد  
 جهت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی و بناشناسی نزد مردم بمساقی (۱)  
 رفته، تا شب کار کرده و چون اجرت دادندی فرمودی: قرض دارم، میخواهم  
 تا جمع شود، تا بیک بار ادا کنم و بدان بهانه موقوف می گذاشت. بعد  
 از مدتی غیبت میفرمود.

نقلست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عزاسمه بطرف

روم و پیوستن بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که : هیچ آفریده ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن ؟ در حال از عالم غیب اشارت رسید که : اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم سفر کن . در حال از آن پای (۱) متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت ، تا بمحروسه قونیه حرسه الله تعالی برسید . شب هنگام (۲) بود در خان برنج فروشان نزول فرمود (۳) . صبحی در در خان دکه ای بود آراسته ، که اکثر صدور آنجا بگه بنشستندی . بر سر آن دکه بنشست و یعقوب و اربوی یوسف را بمشام جان استنشق فرمود که : « انی لاجد ربیح یوسف لولان تفندون » و قال قدس الله سره (۴) :

### شعر

بوی آن خوب ختن می آیدم      بوی بار سیم تن می آیدم  
 باز شعشاع عقیق احمدی      بوی رحمان از یمن می آیدم

حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلك ولایت در بیت السمود و برج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده ، بدان طرف سیر فرمود . در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند و حضرت ایشان نیز در مقابل همه را می نواخت و دلداریهامی فرمود . ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار رضوان الله علیهما افتاد . بنور محبت دانست که آنچه

---

۱ - خ ل : جای ۲ - در اصل : هینگام ۳ - خ ل :  
 کرد ۴ - بچل : روحه

در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرتست ، اما هیچ نگفت . خداوندگار بی‌آمد و در مقابله برد که دیگر نشست و تا دبر که هر دو بهمدیگر نگاه می‌کردند و بزبان قدسی بایکدیگر مباحثه و مکالمه می‌فرمودند . هیچ آفریده ای را از اصحاب بر احوال مولانا شمس‌الدین و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف نبود . بعد از زمانی مولانا شمس‌الدین سر برآورده ، از خداوندگار سؤال فرمود که : مولانا رحمتك الله ، در بیان این هر دو حال مختلف که از بایزید قدس الله سره منقولست چگونه تاویل می‌فرمائید ؟ که بایزید تسبیح حضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه بمنابتی می‌فرمود که چون خبر نواتر بدو نرسیده بود که حضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه و سلم خریزه را بیچه طریق خورده است ، تا در مدت عمر خویش خریزه نخورد و قالش بدین سیاقست که می‌فرماید : « سبحانی ما اعظم شانی » و گاهی می‌فرماید : « لیس فی جبتی سوی الله » و حضرت رسالت علیه السلام مع کمال عظمت میفرماید که : « انه لیفان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة » . حضرت خداوندگار فرمود که : بایزید اگرچه از اولیای کامل و عرفای واصل صاحب‌دلست ، اما او را چون دردایره ولایت بمقام معلوم خویش بازداشتند و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی ( ۱ ) مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان میفرماید ( ۲ ) و حضرت رسول الله را صلوات الله علیه و سلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور میدادند ،

۱ - خ - ل : علو ۲ - خ - ل : می‌فرمود



چنانکه اول بنانی هیچ نسبتی نداشت (۱) ، در مقام اول میرسید از علوی (۲) آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست . چون بدرجه ثانی می رسیدند و مقامی عالی تر و شریف تر از او مشاهده میکردند ، تا از پایه اول و قناعت بدان مقام استغفار می نمودند . در حال هر دو فرود آمده ، همدیگر را معانقه و مصافحه کردند ، و چون شیر و شکر بهم درآمیختند . چنانکه دفعه اول مدت ششماه آزاد در حجره شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیهم بهم صحبت فرمودند ، چنانکه قطعا و اصلا اکل و شرب و حاجات بشری درمابین نبود و در سر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله غرته دگر کسی را مجال دخول نبود . بعد از آن بیرون آمده ، حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و حقایقی که در شرح آن طولی و عرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود بمولانا شمس الدین . بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم میماندند و مدتی بسیار تحمل میکردند ، که مگر شب فراق ما را صبح وصال روی نماید و جراحات بعد از مرهم قرب اند مالی بخشد . هرگز ممکن نشد ، بلکه روز بروز متضاعف میبودند . تا لاجرم بواعث حسد (۳) در نفوس ایشان مستمر گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاعل بر فروخت ، « بسوس فی صدور الناس ، دمدمة وسوسة و تعصب در میان انداخت ، تا عاقبت غیار انکار را بر روی کار آوردند و فسق را عشق شمردند و در فصول فضول پرداختند و ارادت خویش را بر ارادت شیخ تفضیل

۱- خ ل: نبود ۲- خ ل: علو ۳- خ ل: جد

نهادند. هرگاه که فرصت یافتند بیافه و افسوس به حضرت ایشان سخن آغاز کردند، تا مگر انفعال بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب ازین مقام رحلت کنند، تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند. مدنی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمیشد و باقازیل بی وجه ایشان التفات نمیفرمود و گستاخی های ایشان را بر عشق حمل می فرمود. چون از حد تجاوز کردند دانست که مفضی خواهد شدن بفتنه بسیار. جهت مصلحت وقت علی بن الفطه بمعروضه دمشق هجرت فرمود. بعد از هجرت ایشان خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع و عزلت اختیار کرد، چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق آن حضرت در ماندند و مدنی در آن درد و زخمه (۱) روزگار بسر میبردند. ناگاه از حضرت مولانا شمس الدین بخداوندگار از محروضه دمشق مکتوب آمد. بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسمع شد و کلمات و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایتها (۲) میکرد و با محرکان آن فتنه و محرضان آن حرکت قطعا بر سر عنایت نمی آمدند، بلکه بگوشه چشم نگران حال ایشان نمیشدند. آن جمع نیز چون دیدند که بکلی از زمرة مبغوضان (۳) و محجوبان میشوند در درون بانابت و استغفار مشغول گشتند. حضرت خداوندگار نیز توبه و استغفار آن جمع را بپذیرفت، چنانکه بیان این حال سلطان ولد قدس سره میفرماید:

---

۱- خله غصه ۲- دراصل: عنایتها ۳- خ ل: مفضوبان

## بیت

همه گریان بتوبه گفته که وای	عفو مان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم	که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر	بارب انداز در دل آن پیر
که کند عندهای ما را او	عفو کلی ازین شدیم دو نو
پیش شیخ آمدند لابه کنان	که بیخشا مکن دگر هجران
توبها می کنیم رحمت کن	گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان چونکه دید ازیشان این	راهشان داد و رفت ازو آن (۱) کین

اصحاب تمامت جمع شدند و به حضرت سلطان ولد آمده (۲) التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب باهم متوجه شوند و سیم و زر بشکرانه و خرجی (۳) راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده ' بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود :

## بیت

بخدائی که در ازل بودست	حی و دانا و قادر و (۴) قیوم
نور او شمعیهای عشق افروخت	تا بشد صد هزار سر معلوم.
از یکی حکم او جهان پر شد	عاشق و عشق و حاکم و محکوم (۵)
در طلسمات شمس تبریزی	گشت گنج عجایبش مکتوم

۱ - خ ل : این ۲ - خ ل : آمدند ۳ - در اصل : خرجی ۴ - در اصل : فادزون ۵ - در اصل : عشق و ن حاکم و محکوم

که از آن دم که تو سفر کردی	از حلاوت جدا شدیم چو موم
همه شب هم چو شمع میسوزیم	ز آنشی جفت وز انگین (۱) محروم
در فراق جمال تو (۲) ما را	جسم و بران و جان همچون (۳) بوم
آن عنان را بدین طرف برتاب	زفت کن پیل عیش را خراطوم
بی حضورت سماع نیست حلال	همچو شیطان طرب شده مرجوم
بک غزل بی تو هیچ گفته نشد	تا رسید آن مشرفه (۴) مفهوم
پس (۵) بدوق سماع نامه تو	غزلی پنج و شش شد منظوم
شام از نور صبح روشن باد	ای بتو فخر شام وارمن و روم

حضرت سلطان ولد اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده، بر جان و دل احرام بسته، بمحروسة دمشق روان شد. بعد از طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند و آن گنج را در هر (۶) گنج بجویند. بعد از چند روز آن عالم حقایق را در گوشه‌ای یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معامله ایشان وقوف نبود. سلطان ولد با تمامت باران بیندگیش درآمده، سر بسجده عبودیت نهادند و بشرف دست بوس مخصوص گشتند و سیم وزری که آورده بودند بحضرتشان نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند. مولانا شمس الدین بخنده خوش فرمود: ما را بسیم و زر چه می‌فریبد؟ ما را طلب مولانای

۱- دراصل: از انگین ۲- خل: او ۳- خل: جان ما چون  
۴- خل: قارسد آن بشرقه ۵- دراصل: بس ۶- دراصل: دهر

محمدی سیرت کفایتست و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن ؟  
چند روز که آنجا بودند همه روز بسماع و ذوق مشغول . چون مصالح تمام (۱)  
شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند . تمامت اصحاب بخدمتش  
بهم سوار گشتند . حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار ، نه  
اضطرار ، در رکاب حضرتشان پیاده روان شد ، چندانکه اشارت فرمودند  
که : بهاء الدین بر فلان مرکب سوار شو . فرمود : خداوندگارم شاه سوار و بنده  
سوار چگونه بود ؟ فی الجملة به عشق و نیاز تا بحروسه قونیه در رکاب ایشان  
بیامدند . در آن سفر بهر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوادی هایل ، که  
هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود و باعلای مقامات کاملان و واصلان  
برسید . چون خبر وصول ایشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار بانمامت  
اکابر و اعظم با استقبال بیرون آمدند . در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت  
بهمدگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود  
و صفت پیادگی با اختیار و عشق ایشان را با انواع تقریر کرد . حضرت خداوندگار  
را بنایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود (۲) . بعد از  
آن حال عنایت درباره ایشان پیش از اول مبذول می فرمودند . فی الجملة  
اصحاب شکرانه مقدم ایشان را جمعیتها ترتیب کرده ، هر یک روزی دعوت  
ساخته ، بگوشه ای می بردند . چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر  
وفاق بی نفاق شب و روز در ذوق و جمعیت می بودند . حضرت خداوندگار  
قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره

۱ - خل : تمامت ۲ - خل : کرد

در آمیختن و انعقاد و اخلاص بیش از حد بر غایت فرمود و شب و روز بصحبت يك ديگر مستغرق می بودند. حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را، که پرورده حرم حضرت خداوندگار بود: التماس نمود که در قید نکاح آورد. خداوندگار ملتمس ایشان را بخرمی هر چه تا مقرر میبذول فرمودند و خطاب ایشان را بخطبه مفرون کردند. چون زمستان بود و خداوندگار در تابخانه در صفاخر گاهی تریب فرمودند؛ که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت، بیندگی چلیبی علاء الدین، که فرزند متوسط ما اینا خداوندگار بود و در حسن و لطافت و علم و فضل نازنین جهان، هر گاه که بدست بوس والد و والده می آمد و از صحن صفا عبور می فرمود و تابخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می آمد. تا چند نوبت بر سهیل شفقت و نصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده هر چند آراسته با ادب ظاهر و باطنی، اما باید که بعد ازین درین خانه نرود بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه در باره سلطان ولد عنایت بیش می فرمود کدورنی در خاطر بود. درین حال مکرر شد، چون بیرون آمد و بجمعی تفریر کرد آن جمع فرصت را غنیمت شمردند و بخیه را بروی کار آورده، گفتند: عجب کاریست، آفاقی آمده است و در خانه خداوندگار در آمده و نور دیده صاحب خانه را در خانه خود نمی گذارد. فی الجمله همان جمع هر گاه که فرصت یافتندی باستخفاف آن حضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب افعال باشد بعمل می آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و

احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی‌گفت. بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت بخدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریر فرمود، که این نوبت از حرکات ابن جمع معلوم گردد، که چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود. حضرت خداوندگار علی‌الصباح چون در مدرسه آمد و خانه را از ایشان خالی یافت چون ابر بخروشید و در خلوت خانه سلطان ولد آمده، بانگ زد که: بهاء الدین چه خفته‌ای؟ برخیز و طلب شیخت کن، که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می‌بایم، مدتی بسیار باز در طلب وجود شریفش استفسار حال ایشان می‌کردند و این نوبت بیک بار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب در فراق آن حضرت غزلیات بیان می‌آوردند. عاقبت هر که در انزعاج آن قطب وقت محرض بود گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد. فی‌الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار عظیم‌الله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسه دمشق رفتند و مدتی آنجا بیکه بودند و بهر گوشه استفسار حال ایشان می‌فرمودند. آخر الامر تا بمحروسه قونیه روان شدند و باز بسماع و انشاء حقایق و افشاء رقابق (۱) و ترغیب عباد و تصفیه قلوب اوتاد مشغول گشتند و شیخ صلاح الدین زرکوب را قدس‌الله سره، که از خلفای مولانا شمس الدین رضی‌الله عنه بود و یگانه عهد بود و بانوار ولایت آراسته، انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده، از باقی اصحاب برگزیده، قایم مقام آن حضرت داشته، صحبت فرمود. رضوان‌الله‌علیهم اجمعین.

**ذکر ثالث** حضرت سیدالاولیاء و المحققین (۲)، زبده العارفین،

۱ - خ ل : دایق ۲ - دراصل: المحققین

قطب الاوناد و امان الله بين العباد، جنید ثانی و فقیر ربانی، مختار القلوب، شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز، مرید و خلیفه حضرت خداوندگار بود و از اهل صحبت مولانا شمس الدین. پیش از خلافت چلبی (۱) حسام الدین رجوع همه مریدان به حضرت او بود و در زهد و ورع بی بدل بود و در مجاهده و تقوی بی مثل. معرفت الهی و علوم یقینی، از راه نیاز نه مجاز، او را حاصل شده بود و باعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته. بحر می بود ز آخر و فقیری بود کامل، هر که دست در ذیل کرم او، که حیل متین عبارت از آنست، استوار کردی (۲) از جمله کاملان صاحب دل گشتی (۳). پیوسته مراقب نفس خویش کلمات برسبیل ایجاز (۴) فرمودی. از ابتدای حال باامانت و دیانت مشهور و بشغل زرکوبی منسوب. سبب تجرید و توجه بیندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در حجره خویش بمهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقاً حضرت خداوندگار را آن روز شوری و حالتی عظیم بود. ناگاه از در حجره شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقة شیخ جست، بسمع و حرکت درآمد و بذوق (و) شوقی تمام مستغرق می بود. شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان بروزن ضرب مطرقة (۵) خویشست قطعاً ساکت نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از انلاف زر نیندیشید. بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را شده، بیرون آمد. شیخ صلاح الدین رحمة الله علیهما چون مدنی بحضرت نشان صحبت فرمود و آئینه درون خود را مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت آن حضرت

۱- در اصل: چلبی ۲ - خل: کرد ۳ - خل: گشت ۴ - در اصل: ایجاز ۵ - خل: و مضربه



دانست و بر آن موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایونشان  
ملحوظ شد . تا عاقبت از جمله کاملان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه  
حضرت خداوندگار می فرماید بیض الله وجهه :

## شعر

کار زر کوبان چو زر کردی چو زر      شه صلاح الدین که تو صد مرده ای  
و در غزلی دیگر میفرماید :

## شعر

مطربا اسرار ما را باز گو      قصه های جان فزا را باز گو  
مادهان بر بسته ای امروز ازو      تو حدیث دلکشا را باز گو  
منخن انا فتحنا بر کشا      سر جان مصطفی را باز گو  
چون صلاح الدین صلاح جان ماست      آن صلاح جانها را باز گو  
و حضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش می فرماید که :

قطب هفت آسمان و هفت زمین      لقبشان بود صلاح الدین  
در وصال خدا قوی کامل      نظرش کرده سنک را قابل  
نور خور از رخس خجل گشتی      هر که دیدش ز اهل دل گشتی  
چون ورا (۱) دید شیخ صاحب حال      بر گزیدش ز جمله ابدال  
رو بدو کرد جمله را بگذاشت      غیر او را خطا و سهو انگاشت  
گفت آن شمس دین که میگفتیم      باز آمد بما چرا خفتیم  
گفت از روی مهر با یاران      نیست پروای کس مرا بجهان  
من ندارم سر شما بروید      از برم با صلاح دین گروید

۱ - دراصل : در

بعد از غیبت مولا شمس الدین تسکین و آرام بحضرتشان یافتند . چنانکه سلطان ولد میفرماید :

## بیت

شورش شیخ گشت ازو ساکن  
 شیخ با او چنانکه با آن شاه  
 و آنها رنج گفت و گو ساکن  
 شمس تبریز چنانکه خاصه اله  
 کار هر دو زهمدگر شده زر  
 خوش درآمیخت همچو شیروشکر  
 جماعت حسودان چون قریب (۱) اورا بیش از حد مشاهده کردند  
 باز بحد و حسد مشغول گشتند و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوت (۲)  
 و نهایت شقاوت حضرت اورا بجهل منسوب می کردند و از حقایق لدنی او  
 بی خبر بودند ، چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید :

## شعر

باز در منکران غریب افتاد  
 گفته با هم کنزین یکی رستیم  
 باز در هم شدند اهل فساد  
 اینکه آمد ز اولین ترست  
 چون نگه می کنیم در شستیم  
 کاش کان اولینه (۳) بودی باز  
 اولین نور بود وین شرست  
 همه این مرد را همی دانیم  
 همه ما را رافیق و هم دمساز  
 نه ورا خط و علم و نی گفتار  
 بر ما خود نداشت این مقدار  
 خاص خاص خدای را عامی  
 گفته آن قوم جاهل از خامی  
 بی خبر زینکه عالم ایشانند  
 همچو چشمه ز عالم چه شانند  
 علمشان آمد از جهان عدم  
 ز آن کتابی که خوانده بود آدم

۱- در اصل : قربت ۲- دراصل : قساوت ۳- خ : اولین

بس کن و باز گرد ازین گفتن  
 قدح انکار آن مریدان کن  
 گر چه شان ترهات می گفتند  
 کای عجب از چه روی مولانا  
 روز و شب می کند سجود او را  
 يك مریدی برسم طننازی  
 او همان لحظه نزد مولانا  
 که همه جمع قصد آن دارند  
 پس رسید این بشه صلاح الدین  
 خوش بخندید و گفت آن کوران  
 نیستند این قدر ز حق آگاه  
 چون تواند کسی مرا کشتن  
 رحمت محض در نه من بنفس  
 محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی (۲) بود که  
 روزی در اثنای معارف خم را خنب فرمود. شخصی در آن مجلس  
 نشسته بود. گفت: خداوندگار، خم می گویند نه خنب. حضرت خداوندگار  
 فرمود: هی بی ادب، من این قدر دانم، اما شیخ صلاح الدین چنین  
 تلهظ می فرماید، متابعت او اولی تر (۳) می دانم و راست آنست که  
 او می فرماید. جماعات حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را  
 بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود

۱- دراصل نهمتم و نخل: نهم ۲- نخل: خنبی ۳- دراصل: والنم

استغفار کرده، از جرات و بی ادبی خویش پشیمان گشتند و از چاه حیل بحیل لاجول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست رد بر سینه قبول ایشان خواهند زد و «خسر الدنیا والاخره» خواهند شد. لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبه ایشان بمحل اجابت مقرون شد، که «استغفروا ربکم انه کان غفارا» و سلطان ولد از صفت آن حال بیان میفرماید:

### شعر

چون شنیدند هر دو زاری را	ساز کردند چنک باری (۱) را
در گشادند و راهشان دادند	قفل های بیسته بگشادند
توبه‌اشان قبول شد آن دم	شاد گشتند و رفت ازیشان غم
شیخ شد باز از همه خشنود (۲)	باز از نو گناهشان بخشود
عمر ده روزشان هزاران شد	بلکه خود بی شمار و یابان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگار را باشیخ تعلقی و موافقتی تمام بود در ظاهر بنسب (۳) خواست که موافقت متصل گردد. لاجرم دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بنخواست و نسب فرزندان خود را بسلاله ایشان متصل گردانید. حضرت خداوندگار مدت ده سال تمام با شیخ صلاح‌الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و مواید دو جهانی از ایشان حاصل کردند. تا گاه شیخ را در عین کمال رسیده، نقش (۴) بی ارادتی بر صفحه دل مکتوب گشت. چون بخوبش آمد از

۱- در اصل جنگ و خ ل : جنگ بازی ۲- در اصل : خوشنود  
۳- خ ل : نسبت ۴- در اصل : نقشی

وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عزا صمه تضرع کرده ،  
 « ربنا لا توالنا اخذنا ان نسینا او اخطانا » بر خوانده ، بحضرت شیخ خوبش ،  
 که : « اعوذ بك منك » عبارت از آنست ، پناه گرفت . تا بید سبحانی  
 موقوف (۱) بعنایت شیخ گشته ، او را باز از آن حالت بدارالامن سلامت  
 و بیت الانس کرامت متمکن گردانید . اما جسم مبارک ایشان را ضعفی و  
 بیماری لاحق شد و مدت مرضش دراز کشید . شیخ از حضرت خداوندگار  
 درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده ، برای  
 باقی رحلت کند . بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت  
 نیامد . شیخ را از آن حال بقین گشت که وقت نقل رسید ، چنانکه سلطان  
 ولد بیان میفرماید :

### بیت

تا گهان شد صلاح دین رنجور	گشت از صحت بدن مهجور
رنج جسمش کشید سخت دراز	دم بدم بیست میشد و ز کداز
شیخ چون می نداد دستوری	که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش دراز کشید	ناله بر گریه اش بچرخ رسید
گفت باشیخ کای (۲) شه قادر	این ایس وجود را بر در
کرد ازوی قبول و گفت دراست	از سر باشین سبک بر خاست
چون دو سه روز در (۳) عیادت او	نامد و کرد رو بحضرت هو
گشت بر شبه صلاح دین روشن	گفت جان می شود جدا ز بدن
پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور برای سرور سفر	

۱- خ ل : موفق ۲- در اصل : که ای ۳- خ ل : بر

فرمود. قالب خاکی را بخاکدان گذاشته ، مرغ روح را باشاهبازملایک  
پرواز داد و « عند ملک مقتدر ، متمکن شد .

### بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید آواز طبل از کوی عرش  
حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در ثواب ( ۱ ) ظاهر ایشان رقت  
بسیار فرمود . بعزت و تعظیم هر چه تمامت بانمامت اعظم و اکابر قونیه  
تشبیح جنازه کردند و این غزل را در ثواب ( ۲ ) جمال ایشان انشا  
فرمودند ، قدس الله تعالی سرهما :

### بیت

ای ز هجران و فراق آسمان بگریسته  
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته  
ذکر رابع ، در خلافت حضرت چلبی حسام الدین عظم الله درجانه .  
حضرت چلبی کرویبان ، خلاصه ره حانیان ، بانی اساس محبت ، متمم  
ارکان مودت ، ملقن اسرار معرفت و حقیقت ، مکمل اضلاع شریعت و  
طریقت ، افتخار اولیاء اختیار انقیاء ، مظهر انوار الهی ، مهدی اطوار  
نامتناهی ، صدیق وقت ، ابوبزید زمان ، چلبی حسام الحق والملة والدین ،  
قدس الله روحه ، که از عظامی اهل توحید و عرفای صاحب طریقت بود .  
مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب . ظاهر و باطنش در مجاهده  
بودی و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی . ادبی داشت بغایت و صدقی  
داشت بی نهایت . ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی ، بطبع

۱ - خ ل : فوت ۲ - خ ل : فوات

کریم و بسیرت حلیم، بر دلها مشرف و بر اسرار واقف. کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی. بعد از شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد از آن نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بملازمت او تقرب به حضرت خداوندگار می جستند. نسب مبارك او متصلست بشیخ عارف، کما قال « امسیت کردیا و اصبحت عربیا » قدس الله سرهم، کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام ترازو تواند سنجیدند، مصرع: گر ترازویش کنی می دان که میزان بشکند. و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ما او بود و تمامت مثنویات بالتماس ایشان مولف گشته است و اگر این يك منت تنها بر کافه اهل عشق و توحید دارد، همانا که تا دامن قیامت در نهید عذر آن تقصی (۱) نتوان نمود و در میان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارت بسلوک چلیبی دارد.

### بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران  
 دیباچه نامت مثنویات مزینست بالقاب شریف او. اگر طالبی را  
 هوای آن باشد که از سیر وسلوک ایشان شمه ای خبر یابد باید که در مطالعه  
 مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید، تا مگر بعضی صفات او شعور  
 یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد. ما نیز شمه ای از مثنویات که اشارت  
 بنام ایشان دارد بر سبیل تبرک ذکر کنیم، کما بقول فی الثانی:

۱ - خ ل : تفصی

## بیت

مدنی این مثنوی تاخیر شد  
تا نزاید بخت تو فرزند نو  
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان  
چون بمعراج حقایق رفته بود  
وفی الثالث می فرماید:

مهلتی بایست تا خون شیر شد  
خون نگر دد شیر شیرین خوش شنو  
باز گردانید ز اوج آسمان  
بی بهارش غنچه‌ها نشکفته (۱) بود

## بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار  
بر گشا گنجینه اسرار را  
وفی الرابع می فرماید.

این سوم دفتر که سنت شد سه بار  
در سوم دفتر بهل اعدار را

## بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین توی (۲)  
همت عالی تو ای مرتجا  
کردن این مثنوی را بسته ای  
در لب و گفتن خدا شکر تو دید  
زانکه شاکر را زباده وعده است  
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا  
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر  
و باز در رابع می فرماید:

که گذشت از مه بنورت مثنوی  
می کشد این را خدا داند کجا  
می کشی آن سو (۳) که نودانسته ای  
فضل کرد و لطف فرمود و مزید  
آن چنانکه قرب مزد سجده است  
که تو خورشیدی و این دو وصفها  
و آن قمر را نور خواند این را نگر

## بیت

هم چنان مقصود من زین مثنوی  
ای ضیاء الحق حسام الدین توی (۴)

۱ - در اصل : نشکفته ۲ - در اصل : نوئی ۳ - در اصل : سوی  
۴ - در اصل : توئی



- ۱۴۴ -

مثنوی اندر فروع و در اصول  
 در قبول آرند شاهان نیک و بد  
 چون نهالش داده ای آتش بده  
 قصدم از الفاظ او راز تو است  
 پیش من آوازت آواز خداست  
 و در خامس می فرماید :

بیت

شاه حسام‌الدین که نور انجمت  
 گر بودی خلق محبوب و کثیف  
 در مذبحت داد معنی دادمی  
 مدح تو حیفت با زندانیان  
 طالب آغاز سفر پنجمست  
 و نبودی حلقها تنک و ضعیف  
 غیر این منطوقی (۱) بکشادمی  
 گویم اندر مجمع روحانیان  
 در سادس می فرماید :

بیت

ای حیات دل حسام‌الدین بسی  
 گشت از جذب چو نو علامه‌ای  
 پیش کس می آرمت ای معنوی  
 دیده غیبت چو غیبت اوستاه  
 میل می جوشد بقسم سادسی  
 در جهان گردان حسامی نامه‌ای  
 قسم سادس در تمام مثنوی  
 کم مبادا زین جهان این دیدوداد  
 عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس‌الله سره بحضرتشان بود بهیچ  
 یکی از خلفاء نبوده است و سلوک بدیشان ، وجهی می فرمود که کسی  
 گمان بردی که مگر مریدایشانست . لطافت مزاج شریف و شفقت چلبی

۱ - در اصل : لب

بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است فی الحال او را همان زحمت صادر میشد. در علو (۱) همت و کرم معروف و مشهور بود، چنانکه فقراء و اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خیر که در آن عهد بودند برك ونوا از ایشان می یافتند. هر سماع و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو (۱) همت ایشان رشك آوردندی. در پرهیزکاری بحدی بودند که هرگز باختیار بروز بحمام رفتی، تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی (۲) که بدیشان منسوب بود در نیامد و در شبهای زمستان، بوجود سرما و برف و باران، بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده، باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی. لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت. مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود. چنانکه اصحاب همه بی حقد و حسدی مستفید میشدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید، رضوان الله علیهم اجمعین:

بیت

بود با شیخ در زمانه شیخ	همدل و هم نشین بهخانه شیخ
در صفا و وفا بهم همدم	همه اصحاب شادمان بی غم
بخشش هر دو بر همه شامل	همه از هر دو عالم و عامل
هر رفتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول می شد	

۱ - در اصل : علوی ۲ - در اصل : بمتوضای

چلیبی (۱) را از غایت (۲) روحانیات چنان عنایت (۳) حاصل میشد که بکلی از هوش (۴) می رفت و تادیر که از ذوق و لطف آن حال مدهوش می ماند. چون بخوابش آمدی سر بسجده نهاد، اشک طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین بر ذات پاك آنحضرت گفتی. بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف افتاد. بعضی گفتند که: حضرت چلیبی آن چنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می فرمود در بن وقت هم بخلافت بیعت کنیم و او را قایم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم. بعضی گفتند: هر چند این رای صایبست. اما مثلثست مشهور که: « الشبل فی المنخبر (۵) مثل الاسد »، حضرت سلطان الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلیبی حضرت خداوندگارست و خلاصه محبوب اولیای کبار، کاشف رموز حقایق و شارح معارف و دقائق، دیباچه نامه الهیست و ملقن اسرار نامتناهی. در حال حیات خداوندگار اگر چه استعداد امامت و استحقاق رباست و استیصال شیخی اولیاء کامل داشت، اما بوجودش شاع نور والدش طریق ادب مسلوك میداشت. امروز که آن (۶) آفتاب شب دیجور روی در نقاب غیرت کشید این سلاله ظاهر را که سراوست قایم مقام شیخ می دانیم. جمعی از عزیزان، که ناقدان بازار معرفت و صدر نشینان مسند طریقت بودند، گفتند: ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن؟

---

۱ - در اصل: چلیبی ۲ - خ ل : عنایت ۳ - خ ل : ذوق  
 ۴ - در اصل: هوس ۵ - در اصل: المنخبر ۶ - در اصل: کان

## نظم

آن چو خورشید این چو بدر منیر      هر دو سلطان و شاه عالمگیر  
 آن چو صدیق بحر صدق و صفا      و بن (۱) چو حیدر حبیب و شیر خدا  
 آن یکی شهسوار عالم دین      و بن یکی (۲) افتخار روی زمین  
 آن یکی قره العیون جهانگش      و بن دگر آسمان عالم جان  
 آن یکی ملک فقر را دهبیم      و بن دگر پیشوای هفت اقلیم  
 هر دو فرمانده ممالک دل      هر دو مقبول و هر دو هم مقبل (۳)  
 هر دو را شمع معرفت در دست      هر دو از جام قدسیان سرمست  
 هر دو ما را درین جهان رهبر      باز هر دو شفیع در محشر  
 هر دو در باغ معرفت رسته      چون گل و باسمن بیک دسته  
 اولی تر آنست که در میانه تمیز نکنیم ، ناچنانکه رای صایب هر دو  
 پیشوا اقتضا کند ما نیز بر آن جمله فرمان برداری کنیم . روز دیگر  
 که تمامت عزیزان و اصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربة مقدس آمده  
 بودند حضرت چلبی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود : ای نور  
 دیده و مخدوم زاده ام ، امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از  
 عالم سفلی غروب کرده ، در افق آخرت طلوع کرد ، ما مشتی بتیمان و ضعیفان  
 را بتو و دبت گذاشت . می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و  
 آنچه طریقه تربیت و شفقتست در حق وضع و شریف مسلوك فرمائی .  
 حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان گوهر بارگشوده ، ببارتمی  
 فصیح فرمود که : حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات

۱ - در اصل : و این ۲ - خ ل : دگر ۳ - خ ل : قابل

خویش ترا بر همه گزیده بود و ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده ، امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلبی را بر مسند بنشانند و دوازده سال تمام او را قایم مقام پدر خویش دانست (۱) و حضرت چلبی نیز آنچه وظیفه مشایخست ، از تربیت و شفقت و تصفیة خواطر مریدان و طریقه سلوک ، هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده ، آخر الامر چون فراق آن حضرت از حد گذشت از حضرت عزت عزاسمه استدعا فرمود . میسر شد و یرده وجود از پیش برداشته شد . چون اضطرار ایشان بغایت بود تبر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر دارالخلود در شهر سنه اربع و ثمانین و ستمائه (۲) میسر گشت و بحلقه خاص خداوندگار پیوست ، رضی الله عنهم و رضوانه .

### ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه

حضرت سلطان المحبوبین ، معشوق الاولین و الاخرین ، عارف اسرار - اللاهوتیه ، ملقن رموز الناسوتیه ، آیه الرحمة بین الناس ، ولی الله فی الارض و حجة الله علی الخلق ، متمم دایرة الولاية و خاتمهم ، مالک اقالیم الحقیقه و حاکمهم ، مولانا و سیدنا و سندننا ، بهاء الملة و الحق و الدین ، وارث الانبیاء و المرسلین ، الهادی الی سبیل البقین ، قدسنا الله بسرہ المعظم ، که در جمیع علوم رسمی در بانی (۳) بودی کرانه و در معارف و حقایق قدسی یادشاهی بود بی مثل و نشانه . هر گاه که در بیان را بالماس مرجان و ش زبانه در حقه یاقوت دهان سفتی بیک بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان

۱ - ح ل : داشت ۲ - سال ۶۸۳ ۳ - در اصل : در بای

را از آئینه زنگ گرفته درون هریک مشاهده کرده، حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را بپراهین قاطع و دلایل واضح بر همه حضار روشن و هویدا کردی (۱). فضلا و علمای ملت را انگشت حیرت در دهان خجلت بازماندی. حجله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیره (۲) انس «علیک عین الله» بر خواندندی. حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره درباره ایشان عنایتی تمام فرمودی. در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزة جهة ایشان اعلائی مقامات ولایت را بی زحمت کدورت و مشقت طلب استدعا فرمودی. لاجرم آن گنج حقایق او را بکمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه بنور قدسی مزین شد. مدت نود و شش سال عمر یافت. پیوسته در مشاهده حقایق (۳) مستغرق می بود و نقوشی که بر لوح حقیقتست بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود. اکابر و اصاغر قواید و مواید دوجیهانی اکتساب میکردند و پرکار سان سر بر آستانه آن قطب زمین و زمان می داشتند. در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلاء و علمای متیقن (۴)، که از آفاق در آن خطه مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته، حضرت او بتقریر حقایق و معارف مشغول گشتی؛ چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبود.

### بیت

کلاه گوشه خورشید چون نماید روز ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه

- ۱ - خ ل : گردانیدی ۲ - خ ل : حطیره ۳ - خ ل : حق  
۴ - در اصل : منفین و بمطمان درست کردم

عاشقان سوخته دل، که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی،  
 از غایت لطف و نهایت شوق واله گشته، غرق بحار اسرار شدندی و اگر  
 کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات  
 مشهور آن حضرت را در مطالعه آورد، تا تقریر این معانی او را مبرهن  
 گردد و اگر چه کلماتی که آن حضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ  
 نسبت نداشت بتقریری که مقید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده  
 است مفتاح چندین مقامات اصعب کفست و هر فصلی از آن ارباب  
 طریقت را مرشد و پیشوائیست. اخلاقی داشت مساوی بر خاص و عام،  
 آشنا و بیگانه، بزرگ و کوچک. تابان چهره چون آفتاب درخشان و خندان،  
 چنانکه مولف این رساله می گوید:

ز عکس طلعت نولوح قدسیان روشن	زهی ز نور روان تو چشم جان روشن
توان شمرد یکایک ستارگان روشن	ز نور سینه پاک تو در شب دبجور
ضمیر پاک تراشد یکان یکان روشن	هر آن خیال که در وهم روشن نگذشت
زمکرمات کمال تو صد نشان روشن	کجاست منکر تا من نمایمش او را
که روشنست بدو چشم عاشقان روشن	خدیبو نخت حقایق بهای ملت و دین
میان مرقد صدر تو چون جنان (۱) روشن	انیس روضه پاک تو قاصرات الطرف
که در صفات جمالت کنم بیان روشن	ببارگاه جلال مرا چه قدر بود
که گرد شعله شمعت کنم دهان روشن	ولیک عشق بر آن آردم چو پروانه

هر چند در صفات کمالات آن حضرت شروع رود عین تقصیری خواهد  
 بود. فی الجملة از ایشان چهار سلاله طیبه بوجود آمد: اول حضرت چلیپی

عارف و چلیبی عابد و چلیبی زاهد و چلیبی واجد، رضی الله عنهم. چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید در مزاج شریفش تکسری روی نمود و روزی چند صاحب فرائض گشت و حضرت چلیبی عارف، که فرزند مهین بود، بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بودیعت داد. آن شب که بجوار رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که: حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند. باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شد و بذکر رب الخلاق تقرب جست. در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب سنه اثنی عشر و سبعمائه (۱) در فرادیس (۲) قدس و ریاض انس استقرار کرد و در پرده نور مستور شد. قاصرات الطرف بخدمت گاری میان بستند و ولدان مخلدون اباریق نور پرشرا با طهورا پیش آوردند. سه شبانروز از قبه مبارک نا آسمان نوری ابستاده، چنانکه اهل قونیه، از صغیر و کبیر، در روز روشن مشاهده کردند و در آن عظمت حیرت آوردند و بر فوات جمال حضرت ایشان غریب و حنین بعلیین رسانیدند، رضی الله عنه و عن اسلافه.

### در ذکر حضرت چلیبی عارف قدس الله سره

مخدوم زاده روحانیان، حیات بخش ربانیان، نوردیده محققان، راهنمای سالکان، مهامه جبروت، قافله سالار نازنینان خطه ملکوت، سرمه کس دیده عارفان، نوازنده دل سوخته مسکینان، حضرت چلیبی



جلال‌الدین فریدون‌المشهر بعارف، نورالله ضریحه، در حال حیات حضرت خداوندگار بوجود آمد. بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و در باره او عنایت بسیار کرده، لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینه او روان کرد. بعد از نقل سلطنت و لدبر تخت ولایت و خلفات آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافه صادقان را بوجود شریف خود مزین و مشرف گردانید و طریق صدق و نیاز را و ترک ماسوالله و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امراء و افاضل و کبراء از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را در آن دانستند. کلمات و غزلیات دارد، مشحون بفتون غرایب و حقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و گرمی بی حد. خلقی فایض بر خاص و عام چون آفتاب و جدی و بسطی باعتمادال چون نسیم بهار، از تکلف و رعونت دور. اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد، اما بحسب تبرک از هر بابی فصلی و از هر انباری مثنی واجب نمود آوردن. انتقال حضرتش قدس سره روز سه‌شنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سنهٔ تسع عشر و سبعمائه (۱) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت‌الجنان رحلت کرد و باصل و جنس خود پیوست. مریدان و عاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مرثیاتی قصاید پرداختند، رحم‌الله الماضین و ادام دولة الباقین.

### ذکر دیگر

بعد از نقل چلیپی برادر صلیبش (۱) چلیپی روحانیان ، دیباچه  
 و جوه محققان ، گلبن گلشن معرفت ، سیمرع قاف قربت ، صدر نشین  
 نخت نصرت ، نور عیون الکاملین ، محبوب الواصلین ، بحر المعارف ،  
 شمس المعارف ، چلیپی شمس الدین عابد ، اسع الله ظله ، که اکنون  
 قائم مقام و شیخ و امام وقتست و کافه مریدان و عاشقان را بجمال  
 همایونش دیده روشن و اخوان صفا حضرتش " وهم شمس افلاك -  
 المعارف و نجوم بروج الحقایق و ثمره اغصان اشجار القدس و در بحار  
 معارف الانس ، صلاح الدین امیر زاهد و حسام الدین سلطان واجد ،  
 رضوان الله علیهم اجمعین ، که اکبار اقطاب و عیون اولی الالباب اند ،  
 سنن اجداد را قائم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را بر همگان  
 هویدا کرده ، جهانیان را بوجود پر جود شریفشان استظهاری تمام و صادقان  
 را بدرون مبارکشان و توفی مالا کلام ، ایزد سبحانه و تعالی ابن عقود  
 بختیاری را جهة سایر عباد سالیان بسیار پاینده و نتایج طیبه ایشان را  
 تا دامن قیامت در روی کار دارد ، بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین ،  
 اجمعین یارب آمین.

### ذکر خلفاء واصحاب و رؤسای مریدان رحمهم الله تعالی

بدان وفقك الله که : در حال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس  
 مریدان و عاشقان بی شمار بودند ، از آن جمله که از اهل صحبت بودند  
 و قربت تمام داشتند و ریاضت بسیار کرده و در بوتۀ فقر و نیستی هستی  
 و جود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت

۱ - دراصل : صلبش

انداخته این جمله بودند که ذکر میرود و هم : چلیبی جلال الدین فریدون  
 و مولانا سراج الدین پایپورتی (۱) و بهاء الدین بحری و فخر الدین  
 سیواسی و اولاد مدرس و کریم الدین بکتمور و مولانا صلاح الدین فقیه  
 و نظام الدین خطاط و مولانا عزالدین ارزنجانی و مجد الدین مراغی  
 رحمة لله عليهم و رضی الله عنهم و جمعی که در آخر وقت خداوندگار  
 رسیدند و بعنایت چلیبی حسام الحق و الدین و سلطان ولد قدس الله سرهما  
 ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملک العارفين ،  
 فخر لسحقین ، کامل الحال و القال ، مولانا علاء الدین الاملسی رحمة الله  
 علیه بود ، که در عهد خورشید صاحب قران زمرة فقراء و فافله سالار جمله  
 عشاق بود . نفسی داشت آرامیده و سیرنی پسندیده . شانی عالی و بیانی  
 شافی ، محبوب و مقبول دلها بود . همتی درباره مریدان شامل ، هر کرا  
 بصدق و صفا برگزیدی (۲) بزمره صدیقان رسانیدی ، چنانکه ارکان (۳)  
 مولانا و استادنا و شیخنا ، شمع جمع عرفا ، واسطة العقد الانقبا ، شارح  
 رموز دقیق و شارب سلسبیل تحقیق ، ملکی الصفات ، مقبول الاولیاء ،  
 زبدة الارکباء ، حسام الملة و الدین حسین سن المولوی ، المقیم بمحروسة  
 ارزنجان ، رحمة لله علیه ، موسی وار ید بیضا و مسیح وار احیای مونی (۴)  
 داشت و در فنون فضایل رسمی بی نظیر جهان و در حقایق و دقائق درویشان  
 بحری بی پایان ، علمی بغایت و ادبی بی نهایت و همتی عالی ، طریقه  
 مشایخ ورزیده و کاس محبت و حقیقت چشیده و حضرت سلطان واد ،

۱ - خل : ستواسی و می بابت سیواسی باشد ۲ - در اصل : گزیدی  
 ۳ - خل : آموزگار ۴ - در اصل : موتا

ببعض الله غرته ، درباره او عنایت بسیار فرموده و در محرومیه ارجمجان او را قائم مقام خود نصب کرده و اجازت عالی ارزانی داشته است هرگاه که عسافیر بیان را بر سفینه اقلام رکوب دهد صحیفه سیمین قرطاس (۱) را بسواد الماسی مداد مطرز کند و معانی سبع المثانی را ، کالیل غریب و لثالی عجیب مکمل گرداند ، حیرت بر عقول روحانیان می افتد . ریاضات شگرف کرده و بر آستانه خدمت نشسته و حقایق و معارف فخر را بر طریق تعلیم بر همه ساکنان آن بلاد روشن کرده و بزی اهل فقر در آورده و بحلقه اولیاء دعوت نموده است .

### نعت الرسالة بعون الله

---

۱ - در متن قراس و در ح خ ل : قرطاس

## ضمیمه

منتخب از کتاب مناقب المارفين و مرآة الكاشفين

تأليف نسس الدين احمد افلاكي متوفى در ۷۷۰ که از ۷۱۸ تا ۷۵۴

در کار تألیف آن بوده است

الفصل الاول ، در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدين  
محمد بن حسين بن احمد الخطيبي البلخي البكري رضی الله عنه  
و عن اسلافه فنعم السلف و نعم الخلف

اعلم اسمك الله : حمله اخبار و نقله آثار ، رحمهم الله ، چنان  
حکایت کردند که پادشاه ملک خراسان علاءالدین محمد خوارزمشاه ،  
که عم جلال‌الدین محمد خوارزمشاه باشد ، مردی عظیم بزرگ و با مهابت  
بود و اکابر و مملوک آن ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و  
فرمان او بودند و او را نازنین دختری بود ، که در اقالیم سبعة و ربع  
مسکون بملاحت و موزونی و کمال و جمال نظیر (۱) خود نداشت و لایق  
پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد ، تا دختر را بوی دهد و از قید او  
برهد و همانا که آن دختر نیک اختر مراقب گشته بود ، مگر شبی پادشاه  
باز بر خود در آن باب مشورت کرد که : چون ملکه ما را در کل وجود  
کفوی موجود نمی شود چه باید کردن و تدبیر آن چیست ؟ وزیر او  
مردی بود عالم و عاقل ، گفت : کفو پادشاهان اسلام و حکام علمای کرام

۱- در اصل : نظیری

باشند ، «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك» پادشاه گفت که : آن چنان عالم عامل کجاست ؟ گفت : آنکه در تختگاه بلخست ، خدمت جلال‌الدین حسین خطیبی ، که او از فرزندان صدیق اکبرست ، رضی الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال بیرکت جهاد و فتح کردن اجداد اوست و در جمیع فنون انگشت نمای علمای عالم و کبرای بنی آدمست و هنوز نازه جوانست و در سن سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده ، گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میرباید و گویند جلال‌الدین حسین پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شرالناس اندیشه کردی و گفستی که : در جمیع احکام دین و سنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من فوت نشده است و اصلا در کار شرع نکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت و عصمت ایزدی از جمیع کیایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بی وفا پیش ننهاده ام ، بغیر از سنت نکاح ، که در طلب آن رغبت نمودم . همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه و سلم بنخواب دید که : دختر پادشاه خراسان را خطبه کن . هم چنان بتقدیر الهی همان شب پادشاه و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را بدیدند که : ملکه جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم . بعد از این ابن مذکوره از آن اوست ، « نعم الختن والعروس » .

بیت

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما  
سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

: علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد. ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و عزم حق جل و علا همگان حیران ماندند. وزیر با جازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد، تا قصه خواب باز گوید. همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همه را بیان کرد. وزیر را اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده، حق را بمتحق دادند.

و هم چنان منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین نیشابوری و بدر رؤس و شرف (۱) عاقلی، که از مشهوران جهانند، از جمله شاگردان او بودند و در سه هزار شاگرد مقتی و زاهد و صاحب کرامت داشت. چنان گویند، که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد. بعد از دو سالگی او آن جناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرك شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا و مشار الیه شد. همانا که خوبشان مادرش اتفاق کرده، می خواستند که او را بر تخت پادشاهی بنشانند، ناهمگان (۲) در تحت تصرف او باشند. حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد. روزی در کتب خانه پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت. با خود گفت که: مادرت ملکه جهان را بسبب این علوم و حکم بیدرت داده بودند. بهاء - الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود

۱ - در اصل: بدر و روس و شرق ۲ - در اصل: همگان

و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطه بلخ سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که در صحرائی (۱) خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحه انداخته و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آن مسند تکیه زده بود و درپهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و سلم بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدوزانوی ادب ازدورنشسته بودند. فرمود که: بعدالیهوم بهاء الدین ولد را سلطان العلماء گویند و چنان خطاب کنند. علی لصباح، بانفاق تمام، جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دبار خراسان مشهور شد که: بهاء الدین ولد را سلطان العلماء میخوانند و معروف بدانست.

منقولست که چون مدنی بسرآمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فرائض شد. سلطان برخاست و بیعادت او آمد. بسیاری بگریست و گفت که: من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلماء را بر تخت بنشانم و من سر لشکر او شوم، نافتحها کنیم و فتوحها اندوزیم. حضرت مولانا فرمود که: اگر این نیت تو راستست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی. بعد از سوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرين و ستمائه ۶۲۸ بجوار رحمت

۱ - در اصل: صحرای



ابزدی ، « فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ، توطن فرمود .  
 رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید از هاتفاش بوی عرش  
 سلطان العلماء قوی متألم شد و مضطرب گشته ، هفت روز از  
 سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار نشده و از سر بر بر حصیر بنشست ،  
 رسم عزرا را باقامت رسید و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلمه ختمها  
 کرده ، خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات بمسا کین بخش کردند و فرمود  
 که : کردا کرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و برسنگ مرمر  
 تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدارالسلام  
 رحلت فرمود .

گل بود که اندکی برویت میماند اونیز برفت وزندگانی بتوداد  
 « اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء  
 والصلحين وحسن اولئك رفيقا »

حکایت : ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج  
 رحمه الله ، که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود ، چنان  
 روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر ، از علمای این عالم بود .  
 میخواست که از دیباچه کتب معارف و استفاه ها لقب سلطان العلماء  
 بهاء الدین ولد را محو کند . حضرت مولانا برین حال مطلع شده ،  
 فرمود که : عن قریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو  
 خواهد شدن . بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد . همانا که پیوسته  
 ضمائر خلق را بیان فرمودی و از وقوع وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن

فایده های دیگر گفتی که همگان (۱) متعجب شدند و هم چنین بر حضرتش بعد از مشاهده کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار منکران مصر، که از شومی افکار بی ایمان می مردند. گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علمای بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند.

و هم چنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که : روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارها « لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم » می فرمود. پرسیدم که : موجب لا حول ولا قوة چیست ؟ گفت : در صحرای فیلیو باد (۲) اسب می دواند. گفتم : چه باشد و چه زیان دارد ؟ گفت : از بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است.

هم چنان در ویشی روایت کرد که : روزی حضرت خداوندگار زیبارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه ای که واقع شدی بتربت پدر آمدی و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی. از ناگاه سواری همچون برق دوان و دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاهد می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود. خداوندگار قوی منفعل گشت، از آن حضور باز آمد

۱ - در اصل : همگان ۲ - در اصل : فلویاط

و فرمود که: این شخص نمی‌داند که عروق بهاء الدین ولد گردا گرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارک او در بن مرقم مدفونست؟ در حال آن سوار را اسبش بزمین زده، چندانی نکشید (۱) که پاره پاره اش کرد، تا بی ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از عبرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند. بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازلی ز جرأت رد باب هم چنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمشابتی بود که بسروقت شیخ در آمدندی، فرمودی که: با چشمان آلوده بروی من نگاه مکنید و چشمهای خود را بفرات عبرات فرو شوئید، پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید، تا مگر شعاع آن انوار غیبی را نوانید دیدن و هم چنان خطاب کردی که: ای فلان تو در راه بر روی شاهی نظر انداخته ای، «زنا العیون النظر»، از صحبت ما غیبت کن و یکی را فرمودی که: نو کودکی را تفرج کردی، خود را طهارت ده، حضرت الله قدوس و طاهرست و متطهران را دوست می‌دارد که: «ان الله بحب التوایین و بحب المتطهرین».

چشم آلوده مکن در خد و خال کان شهنشاه بقا می آید  
 و شد آلوده باشکشی می شوی زانکه آن زانک روان (۲) می آید  
 در خبرست که شیخ حجاج نساج که بمرتبه «لا یعرفهم غیری»  
 رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول می‌شد و  
 نانهای محقره فقرا را خریده، در آب خیسانیدی و شب از آن افطار

۱ - در اصل: کشید ۲ - در اصل: اشک روان

کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی هزینه (۱) ساختی ، تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی ، آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختی . چندان که در قید حیات بود بهمین خدمت موظبت می نمود . همانا که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند تا وی را بشوید . پس غسل دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد . حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بی هوش گشت و فریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانى که قوت کردند دست غسل را از چنگ او نتوانستند رهانیدن . به حضرت خداوندگار خبر کردند . خداوندگار آمده ، شفاعت ها کرد و در گوش حجاج آواز داد که : معذوردار ، نرانداست ، گناه او را بمن بخش . همان ساعت او را گذاشت . بعد از روز سوم غسل نیز نقل کرد .

هم چنان منقولست : که روزی حضرت سلطان ولد فرمود : که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده . گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که : خدایا ما را خوش خو گردان و بارکش گردان . فرمودی که : بروز تفریح گورستان کنید : شب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید ، که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم ، تا عجايب ها ببینید .

هم چنان مرویست که : از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش نمانده (۲) بود و از نهجده شب اجتهادات روز يك لحظه فارغ نمی شد ، چون اصحاب

---

۱ - در اصل : خزینه ۲ - در اصل : مانده

حال از آن پرسیدند گفت: جهت فرزندان و یاران ماست. مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق مبارکش بر ساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته، سؤال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی؟ فرمود که: بیرکت زندگانی لطیف و روشن عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم، که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند. همه اولیای اکمل سلوک او را تحسین می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباحات می کند و مفخر می شود و چنین می بالد. چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من از حدّ خلا گزشتی و بجائی (۱) رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدند.

ابن قدر خود درس شاگردان ماست کَرّ و فریک حمله ما تا کجاست نا کجا آنجا که جارا راه نیست جز نشان قدرت الله نیست از همه اوهام تصویرست دور نور نور نور نور نور هم چنان منقولست که: چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملک بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده، در سال هفدهم تأهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که: اگر حضرت مولانای بزرگ سالی چند میماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم، چه هر پیغمبری را ابوبکری نا گزیرست و عیسی را حواریون درخور.

معجزه بنمود و همراهان بچست هر پیغمبر اندرین راه درست

۱ - در اصل: بجای

هم چنان منقولست که : حضرت بهاء الدین ولد فرمود : تا من زنده ام و در میدان معنی نازنده ام کسی همچون من پیدا نیابد ، باش تا من بگذرم ، تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود ، بجای من شود و بالاتر از من شود . روزی حضرت سید قدس سره فرمود که : امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد ، تا بنخانه ما رسید و در خانه در آمد ، چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست . چون در خانه ما در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لاله الی الله می گفتم و آن نور می افزود ، تا همه شهر را فرو گرفت و افزود ، تا محیط شد و عالم را فرا گرفت . بعد از آن بیخود شدم ، ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست : اسرار پرانوار ابن خاندان عالم را خواهد گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن .  
نور مردان مشرق و مغرب گرفت آسمانها سجده کردند از شکفت

### فصل دوم - در مناقب حضرت سید سردان برهان الحق

#### والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله مرقد هم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دایم از ضمائر درون و منیبات سفلی و علوی می گفت . در آن اوان که حضرت بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده

بود. بعد از سرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود. چاشتگاه روز  
 جمعه هژدهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و عشرين و ستمائه ۶۲۸ فریاد  
 عظیم کرد و بسیار گریست که: درینا حضرت شیخم از کوی عالم خاک  
 بسوی عالم پاک رحلت نمود. جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ و  
 روز و سال را در حال ثبت کردند. بعد از آنکه خبر از ملک روم  
 رسید هم چنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گزارده (۱)، شرابط  
 عزارا باقامت رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگوار (۲)  
 می بودند. بعد از عرس چهلم فرمود که: فرزند فرزند شیخم جلال الدین  
 محمد تنهاست و نگران منست، بر من فرض عینست که جانب دیار روم  
 روم و رویم را برخاک پای او بمالم و در خدمت او ملازم باشم و این  
 امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم. بزرگان ترمذ در فراق  
 حضرت سید زاریها کردند، با چند باری همدم قدم در راه نهاد.  
 قطع مسافت و نشیب و فراز می کرد. چون بدار الملك قونیه رسید از  
 تاریخ شیخ سالی گذشته بود و در آن هنگام مگر حضرت خداوندگار  
 سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری  
 معتکف شده، با دو درویش خدمتگار. مکتوبی متضمن بانواع حکم  
 بیجانب مولانا فرستاد، که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود ابن  
 غریب سوخته را در بابد، که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست، که  
 از آن گروه در قونیه آتش خواهد باریدن. چون مکتوب سید بمطالعه

---

۱ - در اصل: گزارده ۲ - در اصل: سوگوار

اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقت ها کرده ، شادان شد و مکتوبات را بردیدها مالیده ، بوسها داد و گفت :

### ایات

هزار سال بیابد که تا بیاف هنر ز شاخ دولت چون تو کلی بهار آید  
بهر قران و بهر قرن چون نوئی نبود بروزگار چو تو کس بروی کار آید  
و بزودی مراجعت نمود ، چون بشهر رسید بتمجیل تمام برخاست  
و زیارت سید رفت . حضرت سید از در مسجد بیرون دویده ، بخداوندگار  
استقبال کرده ، همدیگر را در کنار گرفتند .

مردو بحری آشنا آموخته      مردو جان بی دوختن بردوخته  
مردو بیخود گشتند . غریبو و نعرها از نهاد یاران برخاست .  
بعد از آن حضرت سید از هر علمی که استفسار فرمود بانواع جوابها  
وارسیده ، برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی  
آفرینها کرد و گفت که : در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد  
درجه گذشته ای ، اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم  
حال را بتمام داشت . بعد الیوم می خواهم که در علم حال سلوک کنی ،  
آن علم علم انبیا و اولیاست و آن علم را لدنی خوانند \* و آئیناه من لدنا  
علما ، عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخم رسیده است ،  
آن را نیز هم از من حاصل کن ، تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث  
پدر باشی و عین آن گردی . بر هرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده  
حضرت سیدرا بمدرسه خود آورد و نه سال تمام خدمت سیدرا بندگیها



نمود. بعضی گویند که در آن وهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و انا بک دم بدم حضرت خداوندگار را یردوش برمی گرفت و می گردانید.

منقولست که: روزی حضرت چلیبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که: مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهر ری رسید. پادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده، معزز و مبجل داشتند. در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود، مردی ذوقنون و مفتخر، از سر خیلا و تکبر با استقبال او نیامده و التفات او نکرد. حضرت سید بی نحاشی برجست و بدیدن شیخ الاسلام رفت. خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بر در رسید. از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسها داد. سید گفت که: در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحظه بیرون آیند و ترا بکشند. خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود. شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده، سر برهنه کرده، بیای سید افتاد، فرمود: نی نی، « قضي الامر والى الله ترجع الامور ». آری جهت نیاز و نضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمایی. آن چنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش شهید کردند.

هم چنان منقولست که: حضرت شیخ صلاح الدین نورالله مرقد

از جمله مریدان سید بود؛ در اول حال روایت کرد که :

پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که : اگر هیچ طاعتی و عبادتی نتوانید کردن ، الله! الله! روزه را مهمل مگذارید ، همواره بجوع شکم و نوجع الم حربص باشید ، که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمت ، چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم بواسطه روزه بجوش آمده است ، اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصل تر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجابست و قبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت .

هم چنان از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقولست که :

روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته ، نشسته بود . لشکر مغل شهر را غارت می کردند ، نگاه مغلی با هیبت شمشیر کشیده ، بر سر وقت سید رسید ، بانگی بروی زد که : هان چه کسی؟ سید فرمود که : های مگوی ، چه اگر صورت مغل پوشیده ای اما بر ما پوشیده نیستی ، میدانم چه کسی . در حال از اسب فرود آمده ، سر نهاده ، دمی بنشست و روانه شد . اصحاب صلاح الدین از حال او سؤال کردند . فرمود که : او از مستوران قباب حقت ، که در قبا پنهان شده است . بعد از لحظه ای باز آمد ؛ دیناری چند در قدم سید ریخته ، سر باز کرد و مرید شد و برفت .

هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خانون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که : روزی در اندر ز در خانه ما حضرت سید فرمود که : حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا

ابشار کردم .

**حکایت :** اخصر اصحاب که ارباب و ما بذكر الا اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که : چون حضرت سید را مدت عمر با آخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند . خادم گفت : چون آب را گرم کردم فرمود که : بدر رو و در راه محکم بیست و گفت : برو و صلاهی در ده که سید غریب از عالم نقل کرد . خادم گفت : بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن . دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و بکنج خانه فروکشید و بانگی برزد که آسمانها همه پا کنند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند ، تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی ، لطف کن ، بیا و بستان ، « استجدونی انشاء الله من الصابرين » و آهنك رفتن کرد و گفت :

ای دوست قبولم کن و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان با هر چه دلم فرار گیرد بی تو آتش بمن اندر زن و آنم بستان و بحق جان را تسلیم کرد . خادم فریاد کرد ، جامه هارا چاک زد ، همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده ، افغان کنان و موی کنان حاضر شدند . کافه اعظم و اصغر دارالفتح سرها باز کردند و سید را ، چنانکه ارکان اهل ایمانست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گوینان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان در حظیره مبارکش دفن کردند . خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرج (۱)

(۲) در اصل : خرج

کرده ، عرسها ساخته ، ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند . بعد از چند روز خراب شد . باز فرمود که طاقی برآوردید . هم منهدم شد . شبی حضرت سید را بخواب دید که : بر سر ما عمارت مکسید . بعد از آنکه چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد . مولانا با اصحاب کرام ا کرام نموده ، بسوی قیصر به عازم شد و زیارت سید را دریافته ، از نو عروسی بنیاد کردند . تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند جزوی برسم و تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند .

هم چنان حضرت چلیپی عارف ، قدس الله سره العزیز ، روایت کرد که : ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز با یانزده روز افطار نمی کرد . چون نفس نقاضا کردی و افتقار نمودی سید برخاستی و بدکان رواسی رفتی و دو تغاری که آب سر را بسگان می ریختندی و در آنجا بقیه ای که مانده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی . می گفتی که : ای نفسک فضول دسترس من همین قدرست ، معذورم دار و دیگر زحمت مده ، اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت :

نان جو حقا حرامست و فسوس      نفس را در پیش نه نان سبوس  
نفس را هل تا بگرید زار زار      تو ازو بستان و وام جان گزار

هم چنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقولست که : روزی جماعتی از سید پرسیدند که : راه حق را یابان هست بانی ؟ سید فرمود که : راه را یابان هست و منزل را یابان نیست ، زیرا که سپردوست

یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله؛ آنکه سیر الی الله است پایان دارد، زیرا که گذر کردنست از نیستی و از دنیای دنی و از خودی خود رستن و این همه را آخرست و پایان دارد؛ اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم معرفت خداست و آن را پایانی نیست، چنانکه فرموده:

تا لب دریا نشانی پایهاست      پی نشان یا دروت بحرلاست  
زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط      هست ده ها و وطنها و رباط  
باز منزلهای دریا در وقوف      وقت موجش بی جدار و بی سقفوف  
نیست بیداران مراحل را منام      نی نشانست آن منازل را نه نام  
هم چنان حضرت سلطان ولد فرمود که: سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده، هرچه حاصل کرده است از ولایت و کشوف در آن چهل روز بوده است.

**الفصل الثالث، فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز**

راویان اخبار و حاویان اسرار، که اخبار حقایق بودند، روایت چنان کردند که: حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود برمی جست و مضطرب می شد، تا حدی که مریدان بهاء الدین ولد او را در میان می گرفتند؛ از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند، اعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس، که مستورات قباب حضرت اند، چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و جبریل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودی که: ایشان عیبی نند، خود را بشما

عرضه می‌کنند تا نثار عنایات کنند و هدایای غیبی ارمغان آورده‌اند و این نوع حالت و سکر برایشان بتواتر واقع می‌شد و خطاب لفظ خداوندگار گفته بهاء‌الدین ولدست . ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بوده است سنه ۶۰۴ اربع و ستمائه .

هم‌چنان منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح‌الدین رضی الله عنه فرمود که : در خدمت سید برهان‌الدین محقق عظم‌الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات می‌فرمود . گفت که : در آن اوان که لالا و اتابك سلطان بودم در اوقات عروج خود بیست کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته ، بالای عرش برده ام ، تا بدین عظمت رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و او را بر من اضعاف و آلف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که : هم چنانست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی‌یابانست و این بیت را گفت :

احسن الى الناس نستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان  
هم چنان منقولست که روزی در میان دمشق سیر می‌کرد ، در میان خلایق بشخصی بوالعجب مقابل افتاد و نمود سیاه پوشیده ، کلاهی بر سر نهاده ، گشت می‌کرد . چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت : صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته ، در میان غلبه ناپدید شد . بعد از اندک زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرموده ، چون بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند . خدمت صاحب

اصفهان می خواست که بسرای خود برد ، سید برهان الدین تمکین نداد که : سنت مولانای بزرگ اینست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبه زبارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که :  
 ولله الحمد والمنة ، که در جمیع علوم ظاهر صد همچو پدری میخواهیم که زحانی در عالم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی و مرا ارادست که پیش من خلوتی برآری . همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود . سید فرمود که : هفت روز روزه بگیر . مولانا گفت : اندکست ، تا چهل روز باشد . سید خلوتی راست کرده ، مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد . گویند غیر از ابریق آب و چند قرص جوین هیچ نبود . بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در خلوت را بگشاد . چون در آمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان نحیر فرو برده ، بتدبر عالم باطن روی آورده ، بمشاهده عجایب لامکان مشغول شده است و در سیر « فی انفسکم افلا تبصرون » مستغرق گشته .

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که نوئی

ساعتی توقف کرد . اصلاً نگران نشد ، آهسته بیرون آمد ، در خلوت را برآورد ، تا چهل روز دیگر بگذشت ، باز در آمد ، دید که بنماز ایستاده ، نیاز می کند و از عینان مبارکش « عینان تجربان » قطرات روان شده است . قطعاً بسید پیر داخت . حضرت سید باز بیرون آمد و در را محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد . چون چله سوم بگذشت سید نمره زقان در خلوت را خراب کرده ، دید که مولانا از خلوت بصد جلوت

تبسم کائنات برابر رسید و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریای  
موج الهی گشته بود .

در دو چشمش بین خیال بار ما رقص رقصان در سواد آن بصر  
سید سر بسجده شکر نهاد، بی حد زاری و رقت کرده ، حضرت  
مولانا را در کنار گرفت و بر روی مبارک او بوسها افشان کرده ، بار دیگر  
سر نهاد که : در جمیع علوم عقلی و نقلی و کسبی و کشفی بی نظیر عالمیان بودی  
و الحال در اسرار باطن و سیر سر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و  
دیدار منیبات انگشت نمای انبیا و اولیا شده‌ای ؛ چه تمام مشایخ پیشین  
و دانشمندان راستین در بن حسرت و در بن حیرت بودند که بحضرت  
چون تو پادشاهی و صول یابند و از اصول کیفیت و صول با حصول شوند و *لله الحمد*  
*فی الاخرة والاولی* که من بنده ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و  
دولت ابدی رسیدم و دیدم . بسم الله روان شو و روان جهانیان را بحیات  
نازه و رحمت بی اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی  
و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد  
و بتدریس علوم مشغول گشته ، ابواب مواعظ و نصابح و تذکیر را مفتوح  
گردانیده و دستار خود را بر موجب اشارت نبوی : «*العالمیم نیجان العرب*» ،  
دانشمندان می پیچید و ارسال می کرد و ردای فراخ آستین ، چنانکه  
سنت علمای راستین بود ، می پوشید . بعد از آن بمرور ایام حضرت سید  
از *ممالك ملک بعالم ملکوت* نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه  
رفته ، زیارت سید را دریافت ، چنانکه یاد کرده شد . بعد از آن بقونیه  
باز آمد . زمانی نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقراء مولانا شمس الدین



تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید ، در بیست و هشتم جمادی الاخر سنه ۶۴۲ ، اثنین و اربعین و ستمائه .

**حکایت :** وهم چنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره آن چنانست که : در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظم ذنبیل باف بود و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و از آن عالی تر پیری می جست ، تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم تر شود و بدرجات العلی ارتقاء نماید و درین طلب سالها بی سروپا گشته ، گرد عالم می گشت و سیاحت می کرد ؛ تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی . مگر شبی سخت بی قرار شد و شور های عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته ، در مناجات گفت : خداوندا ، می خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای . خطاب عزت در رسید که : آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور ، که استدعا می کنی ، همانا که فرزند دلبنده سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخیست . گفت : خدایا دیدار مبارک او بمن نمای . جواب آمد که : چه شکرانه می دهی ؟ فرمود که : سررا بشکرانه می دهم ، که بغیر سرچیزی ندارم . الهام آمد که : باقیم روم رو ، تا بمقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی . کمر اخلاص در میان جان بسته ، بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد . بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بتبریز رفته ، بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت ، چنانکه مشهورست ، در محله شکر فروشان نزول کرده ،

حجره‌ای بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری قفلی نادر می‌نهاد و مفتاح را در گوشه دستارچه قیمتی بسته ، بردوش می‌انداخت ، تا خلق را کمان آید که تاجری بزرگست . خود در حجره غیر از کهنه حصیری و شکسته کوزه‌ای و بالشی ازخشت خام نبود . در ده پانزده روزی کرده‌ای را در آب پاچه نرید کرده ، افطاری می فرمود . هم چنان مگر در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که : نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ اطبا علی العموم مسئله جامعی گفتند که : البته بخون زنده است ، چه اگر خون آدمی بکلی برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند . علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده ، این مسئله را عرضه داشتند . فرمود که : البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند . همگان (۱) گفتند که : در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادله حکمی و براهین معقول گفتند . مولانا فرمود مذهب ما نه چنانست ، بلکه آدمی بخدا زنده است ، نه بخون . هیچ کس را مجال لم ولا نسلم نبود .

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند دین حقش بر هم زند  
بعد از آن فرمود که فساد بیارند . بعد از آن از دو دست مبارك  
خود قصد کرد ، چندان که توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون  
آمده و در جابگاہ نیش زردآبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود  
که : چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ همگان سر نهادند و  
بقدرت مردان خدا ایمان آوردند . فی الحال برخاست و بهمام در آمد .

۱ - در اصل : همگان

چون بیرون آمد سماع شروع کرد .

منقولست که : روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود . از ناگاه راهبی بر مقابل افتاد . سر نهادن گرفت ، مولانا فرمود که : تو سن تر باشی یا ریش تو ؟ راهب گفت : من بیست ساله بودم که ریشم برآمد و من ازو بزرگترم . فرمود : ای بیچاره ، آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و تو هم چنان که بودی در سیاهی و ثباهی و خامی می روی . ای وای بر تو ، اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی ! راهب مکین فی الحال زنار بریده ، ایمان آورده ، از مسلمانان مسلم شد .

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا بحجره حلبی (۱) بدرالدین والد مدرس در آمد و او را خفته دید . الهی نامه را در پس پشت خود نهاده ، فرمود که : خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته ای ؟ همانا که رعایت ادب صورت از سایر طاعات بهترست . ادب را نگاهدار ، تا محل غضب و هدف تعب نگردی .

از خدا جوئیم توفیق ادب      بی ادب محروم گشت از لطف رب  
بی ادب خودرانه نهاداشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد

خنگ جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن و کامل باشند ،  
همانا که در هر خانه ای که کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا  
که احادیث نبوی باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آید  
و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و هذه کفایه .

هم چنان منقولست که : روزی شمس‌الدین ولد مدرس در حجره خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ، از ناگاه حضرت مولانا در آمده ، آن کتاب را چنان دیده ، فرمود که : معنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد ؟ والله والله از آنجا که آفتاب سر بر می‌زند تا آنجا که فرو می‌رود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود ، تابعدی که در معبدها و مصطبها خوانده شود ، جمیع ملک از آن سخن حلق پوشند و بهره مند شوند .

هم چنان کتبه کلام و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که : مجلدات مثنوی را باهمدیگر ترجیحی و تفضیلی هست ؟ فرمود که : ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم ، چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت ، الی ما لا نهایه و همچنان از منطوق آیت « و كذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض » این مفهوم می‌شود که « كذلك فضلنا بعض الناس علی بعض وبعض الاشیاء علی بعض وبعض الاسرار علی بعض » و هم چنان در جمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کارست .

**حکایت :** هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین قدس سرها روایت کرد که : در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل جا بسماع دعوت کردند . همه را اجابت فرمود که : بیایم . گفت : همانا برخاست و بخلوت در آمد ، تا سحرگاه بنماز و عبادت الله مشغول شد . چون روز شد از خانه هرچهل

کس که خوانده بودند يك يك با کفش مولانا را آوردند ، که آنجا بگذاشته ، رفته بود . هم چنان يك کفش پای راست و یکی از آن چپ. و هر شخصی حیرت آن شب را حکایت می کرد که : امشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلاصه درین قضیه حیران مانده بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود ، چنان که بود ، بخرسپیده بودند و او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده ، حاجات ایشان را برآورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده ، از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها را با کابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده ، کفشی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدومت سلیمان پادشاه قسطنطنیه ارمغان برده ، از حد بیرون بندگی ها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله باسانی بار نهادندی ، برکت آن حضرت قدس سره .

منقولست (۱) که حضرت چلبی ارموی بود شافعی مذهب ؛ روزی بحضرت مولانا گفت : که می خواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم رضی الله عنه ، از آنکه خداوند کار ما حنیفست . حضرت مولانا فرمود که : نی نی ، صواب آنست که بر مذهب خود باشی و آنرا نگهداری ، اما بر طریقه ما بروی و مردم را بر جاده عشق ارشاد کنی .

۱ - این قسمت تا پایان سطر ۱۹ همین صحیفه در حاشیه

در همین مورد با علامت « زاد » افزوده شده است

هم چنان منقولست که : روزی در جمعی بزرگی سؤال کرد که :  
 کسی بی صحبت شیخی کسی شود و بجائی (۱) رسد؟ فرمود که : درویشی  
 پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری می کرد و  
 کوششی عظیم می نمود . شبی دید که نوری از دهان او بیرون می آید  
 و بر زمین فرود می شود ، هم چنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت  
 شیخی آمده ، صورت خواب را عرضه کرد . شیخ فرمود که : ذکری  
 که بی تلقین شیخ باشد هم چنان باشد و ازو تلقین شنید . همان شب دید  
 که از دهان او « نورا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه »  
 بر عرش برین می تافت ، تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست  
 نیست و همه طاعات بی برست و بی نور « و من لاشیخ له لادین له » .  
 دست را مسپار جز در دست پیر حق شدست آن دست اورا سخت گیر  
 هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که : بمن درویشی  
 بفرستد ، برای صحبت و همدمی . شیخ در جواب گفت : درویش کمیابست و  
 یافت نمی شود ، آری شیخی بفرستم چنانکه خواهد .

**فصل چهارم ، در شرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله ،  
 نور من انوار الله ، کامل الحال و الافعال ، مولانا شمس الحق  
 والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز**  
 منقولست که : روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که : من  
 در مکتب کودکان بودم ، که هنوز مراهق نشده بودم ، سی و چهل روز  
 گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم

نبودی و اگر سخن طعام گفتندی هم چنین کردمی بدست و سرباز کشیدمی.  
 هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا فرمود که : علمای  
 ظاهر واقف اخبار رسولند و حضرت مولانا شمس الدین رح واقف اسرار  
 رسولست علیه السلام و من مظاهر انوار رسولم علیه السلام .  
 شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول نام شیرین نوه دلشده را در مان باد  
 هم چنان منقولست که : حضرت سلطان العارفين چلیپی عارف  
 قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد که : مولانا شمس الدین بطریق  
 امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکراه شاهی التماس کرد .  
 پدرم حرم خود کراخاتون را ، که در جمال و کمال جمیلة زمان و ساره  
 نانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود ، دست بگرفته ، در میان آورد .  
 فرمود که : او خواهر منست ، بلکه نازنین پسری می خواهم که بمن صحبت  
 کند . فی الحال فرزند خود سلطان واد را ، که یوسف یوسفان بود ، پیش  
 آورد و گفت : امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد .  
 فرمود که : او فرزند دلیند منست ، حالیا اگر قدری صهبا دست دادی  
 اوقات بجای آب استعمال می کردم ؛ که مرا از آن نا گزیرست ؛ همانا که  
 حضرت بنفسه بیرون آمده ، دیدم که سبوی (۱) از محله جهودان پر  
 کرده ، بیاورد و در نظر او نهاد . دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد  
 و جامها را بخود چاک کرده ، سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت  
 امر پیر حیرت نموده ، فرمود که : بحق اول بی اول و آخر بی آخر ، که  
 از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده

و نه خواهد آمدن . هماندم سر نهاده مرید شد . فرمود که : من از غایت علم مولانا امتحان می کردم ، و آن نوسع باطن از آنها نیست که در حیرت حیرت گنجد .

صد هزاران امتحانست ای پسر هر که گوید من شدم سرهنگ در هم چنان منقولست که : حضرت چلیبی حسام الدین قدس الله سره - العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می فرمود و تذلل می کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بزرگی ها می کردند .

روزی فرمود که : شیخ حسام الدین بابنها نمی شود ، « الدین عند الدراهم » ، چیزی بده و بندگی کن ، تا توانی رسیدن و راه یافتن . همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و هرچه در خانه داشت ، از عقار و نفود و عروض ، تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را ، بیک بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و هم چنان در دبه باغی داشت ، که با بوستان فردوس مناظره می کرد ، فی الحال فروخت ، بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدهات می کرد و می زارید و شکرها می کرد که آن چنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد . فرمود که : آری حسام الدین ، امید بفضل یزدان و همت مردان چنان می دارم که بعد الیوم بجائی (۱) رسی که مغبوط اولیای کامل شوی و محسود اخوان صفا گردی ، اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزله اند ، اما در قدم اول امتحان محبت

۱ - در اصل : بجای



محبوب را جز بترك دنیا نیست و پایه دوم ترك ماسوی الله است و بهیچ نوع مرید مزید طلب بمراد خود راه نیافت، الا ببندگی و ایثار، همانا که آیت « فاما من اعطی و الفی و صدق بالحسنی » نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست .

بگیرزر و باقرض اقرضو الله ده (۱) قراضه قرض دهی صد هزارگان گیری و هر مریدی و هر عاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند

سر بازی هم تواند کرد . هرگز عاشقان مخلص بدین و دنیا نمانده اند و گویند

از آن مجموع جز درمی قبول نکرد ، همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین

بخشیده ، نه چندان عنایت بی نهایت کرد که در شرح آید « و لله عاقبة -

الامور » و عاقبت بجائی (۲) رسید و صدی شد که اصحاب المشروح

الصدر بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا امین کنوز العرش خطابش

می فرمود و شش مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیتست شرح

سر جان او بود و در صفت حال او نازل بود .

هم چنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که : روزی حضرت و والد در

مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون

مقامات و کرامات و قدرت های او را بیان کرد ، که من از غایت شادی بیامدم

و از بیرون در حجره او سر نهادم و ایستادم . فرمود که : بهاء الدین چه

لانگست ؟ گفتم : امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسیار کرد . گفت :

والله والله ، من از در بای عظمت پدرت يك قطره نیستم ، اما هزار چندانم

که فرمود . باز بحضرت مولانا آدم ، سر نهادم که : مولانا شمس الدین

---

۱ - در اصل : دخی ۲ - در اصل : بجای

چنین گفت . مولانا فرمود : خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود . همچنان در میانه اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که : يك قول مولانا اعظم الله ذكركم پیش من هزار دینار صره باشد و از آن متعلقان او ، هر که ره یابد ، بمن تبع او باشد ، زیرا دری که بسته بود باز ازو شد ، والله که من در شناخت مولانا قاسم . درین سخن هیچ نفاق نیست و تکلف نیست و تاویل ، که من از شناخت مولانا قاسم و سرا (۱) هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است . مولانا را بهترک ازین در یابید ، تا بعد از آن خیره نباشید ، « ذلك يوم التغابن » . همین صورت خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راضی نشوید ، که درای این چیزی هست ، آنرا طلبید ازو . فرمود که : سخنی هست ، یکی نفاق و یکی راستی . اما آنکه نفاقست جان همه اولیا و روان ایشان در آرزوی آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راستست بی نفاق که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشگی در زمان او بودمی و سخن او بشنودمی . اکنون ضایع مکنید که اخلاص او هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست .

**ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز**  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رح را و حسن بصری رح حبیب عجمی رح را و حبیب عجمی رح داود طائی رح را و داود طائی رح معروف کرخی رح او معروف کرخی رح سری سقطی رح را و سری سقطی رح جنید رح را و جنید رح شبلی رح را و شبلی رح محمد زجاج

(۱) در اصل : مر

رحرا و محمد زجاج رح ابوبکر نساچ رحرا و ابوبکر نساچ رح احمد  
 غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد  
 خطیبی رح شمس الائمة سرخسی رحرا و شمس الائمة سرخسی رح  
 خدمت مولانا بهاء الدین محمد رح معروف بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی  
 رح سید برهان الدین محقق ترمذی رح را و سید برهان الدین محقق ترمذی  
 رح مولانا جلال الدین محمد رحرا و مولانا جلال الدین محمد رومی رح  
 مولانا شمس الدین تبریزی رحرا و مولانا شمس الدین محمد تبریزی رح مولانا  
 بهاء الدین ولد رحرا و مولانا بهاء الدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود  
 جمال الدین امیر عارف رحرا در سن دوازده سالگی بعد از وفات چلبی  
 حسام الدین رح بر تخت خود نشاند و خوبشتن ازو دور بنشست و فرمود  
 که : حضرت عارف ما شیخ کاملست .

# تعلیقات و حواشی

( مر علامت صحیفه وس علامت سطرست )

- ص ۱ س ۱۲ دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت پیروید، ما خود  
ازین شعر مثنویست :
- ما بگفتار خوشت خو کرده ایم      ما ز شیر حکمت تو خوردد ایم
- ص ۲ س ۴ : ای کرده خالک پلای تو با عرش همسری : این  
اشعار در کلیات چاپ لکنهو نیست .
- ص ۲ س ۱۲ : لطف خدای جمله کمالات مخلق را : این بیت در  
کلیات چاپ لکنهو نیست و شاید از مولوی هم نباشد .
- ص ۳ س ۸ : چونکه باغبخی تو دور از زعنثی، مثنوی چاپ  
علاءالدوله ص ۳۳۸ .
- ص ۳ س ۱۵ : معجزات ، قطعاً نسخه بدل «معجز بیان» درستست .
- ص ۴ س ۱۱ : چونکه موسی رونق دور تو دید . . . مثنوی  
چاپ علاءالدوله ص ۱۱۳
- ص ۵ س ۱۱ و ۱۲ : بس آئشی که فروزد ازین نفس بجهان .  
. . . از غزلیست که در چاپ لکنهو (ص ۶۶۱) چنین آمده :
- بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من  
بگونه گونه علامت آن جهانی من

- ۱۸۸ -

بجان پیر قدیمی که در نهاد منست  
 که باد خاک قدمهات این جوانی من  
 تو چشم نیز کن آخر بچشم من بنگر  
 مدزد این دل خود را ز دلستانی من  
 برین لبم چو از آن بحث بوسه‌ای نرسید  
 شکر کساد شد از قند خوش زبانی من  
 بگوشها برسد حرفهای ظاهر من  
 بهیچ کس نرسد نعره های جانی من  
 بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان  
 بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من  
 ز شمس مفخر تبریز تا چه دیدستم  
 که بی قرار شدتند این معانی من  
 ص ۵ س ۱۶ : بدان که پیر سراسر صفات حق باشد .....  
 از غزلیست که در چاپ لکنهو (ص ۹۶۸) چنین آمده :  
 بمن نگر که بجز من بهر که می‌نگری  
 یقین شود که ز عشق خدای بی خبری  
 بدان رخی بنگر که ز شه نمک دارد  
 بود که تا که از آن رخ تو دولتی ببری  
 ترا چو عقل پدر بوده است و تن مادر  
 جمال روی پدر دیده ای اگر پسری

- ۱۸۹ -

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد  
اگر چه پیر در آمد بصورت بشری  
بیش تو چو کفست و بوصف چون در باست  
بچشم خلق مقیمست و هر دم اوسفری  
هنوز مشکل ماندست حال پیر ترا  
هزار نکته بگیری درو چو بی هنری  
رسید صورت روحانی بمریم دل  
ز بارگاه مقدس ز خشکی و ز تری  
از آن نفس که درو سر روح پنهان شد  
بکرد حامله دل را رسول و رهگذری  
بان دلی که تو حامل شدی ز روح قدسی  
بوقت جنبش آن حمل تا درو نگری  
چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی  
چو دل شوی تو و چون دل بسوی غیب بری

ص ۵ س ۱۹ : رقی الزجاج و رقت الخمر ، اشاره باین دو بیت  
معروف از صاحب بن عبادست که بیزید بن معاویه هم نسبت داده اند :

رقی الزجاج و رقت الخمر      فتشابهاتنا کل الامر

فكانما خمر ولا قدح      وكانما قدح ولا خمر

ص ۶ س ۱۲ : درجنت غیب ، هم کلمه جنت وهم کلمه جنب  
که نسخه بدست درست نیست و چنان می نماید که در اصل حجب  
بوده است ولی درین مورد قیب بهترست و اشاره باین حدیث معروفست:

- ۱۹۰ -

د اولیائی نحت قبایی لایعرفهم غیری ۴ .

ص ۷ س ۲ : جان من و جان ترا پیش ازین ، این دو بیت در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۷ س ۸ : برای گوش کسانی که بعد ما آیند ، ازغزلیست که در چاپ لکنهو (ص ۱۸۱) چنین آمده :  
وجود من بکف بار جز که ساغر نیست

نگاه کن بدو چشم اگرت باور نیست  
چو ساغر دم دل پر خون بین و تن لاغر  
بدست عشق که زار و تزار ولاغر نیست  
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق

بیا بگوش تو گویم عجب که کافر نیست  
هزار صورت آید چو آدم و حوا  
جهان پرست ز نقش وی و مصور نیست  
صلاح قطره دریا و ذره صحرا  
بداند و مدد آرد که علم او کر نیست  
بهر دمی دل ما را کشاید و بنهد  
چرا دلش شناسد بفعل اگر خیر نیست  
خر از گشادن و بستن بدست خر بنده  
شدست عارف و داند که اوست دیگر نیست  
چو بیندش سر و گوش خزانه جنباند  
ندای او بشناسد که اوست منکر نیست

- ۱۹۱ -

زدست او علف و آبهای خوش خوردست  
 عجب عجب ز خدا مر ترا چنان خور نیست  
 هزار بار بیستت ز درد ناله زدی  
 چو منگری که خدا در خلاص مضطر نیست  
 چو کافران تنهی سر مگر بوقت بلا  
 بنیم جبه نبرزد سری کز آن در نیست  
 هزار صورت جانب در هوا همی پرد  
 مثال جعفر طیار اگر چه جعفر نیست  
 ولیک مرغ قفس آن هوا کجا داند  
 گمان بردز نژندی که خود مرا پر نیست  
 سر از شکاف قفس هر نفس کند بیرون  
 سرش نکنجد و تن بی از آنکه آن در نیست  
 شکاف پنج حس تو شکاف آن قفصت  
 هزار منظر بینی و راه منظر نیست  
 تن تو هیزم خشکست و آن نظر آتش  
 چونیک درنگری جمله جز که آذر نیست  
 نه هیزمت که آتش شدت در سوزش  
 بدانکه هیزم نورست اگر چه انور نیست  
 برای گوش کسانی که بعد ما آیند  
 بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست



- ۱۹۲ -

- که گوشانت بگرفتست عشق می آرد  
 ز راههای نهانی که عقل رهبر نیست  
 بغفت چشم مغنی ضعیف گشت رباب  
 مخسب گنج زرست این سخن اگر زرنیست  
 خلایق اختر و خورشید شمس تبریزی  
 کدام اختر کز شمس او منور نیست  
 ص ۸ س ۶ : این چه گفتم این بقدر فهم تست ، مثنوی چاپ  
 علاءالدوله ص ۲۴۸ س ۳  
 ص ۸ س ۱۰ : آب جیحون را اگر نتوان کشید ، مثنوی چاپ  
 علاءالدوله ص ۵۵۲ س ۱۷  
 ص ۹ س ۱۲ : پدرش احمد الخطیبی ، پیداست که مراد از  
 پدر اینجا جدست زیرا که وی محمد بن حسین بن احمد خطیبی بوده و  
 احمد خطیبی جد او میشود .  
 ص ۱۰ س ۱۶ سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه ،  
 بسیاق زبان فارسی باید جلال الدین را در حال اضافه بر محمد خواند یعنی  
 جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که مراد سلطان جلال الدین منکبرتمی  
 آخرین پادشاه خوارزمشاهست که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ پادشاهی کرده و  
 درین زمان جوان بوده است .  
 ص ۱۲ س ۲ : پای ماچان ، این کلمه بمعنی پای بوست  
 مشتق از پای و ماچان از فعل ماچیدن بمعنی ماچ کردن و بو سیدن و این  
 کلمه در قرن هفتم در میان طریقه های تصوف معمول بوده است .

-۱۹۳-

ص ۱۲ می ۸ : جلال‌الدین خوارزمشاه ، ابن مطالب را در کتابهای دیگر بعلاء‌الدین محمد بن تکش خوارزمشاه پدر جلال‌الدین منکبرنی که از ۶۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده است نسبت می‌دهند .

ص ۱۳ می ۱۲ : اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد ، گویا در اصل چنین بوده است : اجتماعی عظیم می‌کردند و بواعث حسد .  
ص ۱۳ می ۸ : استشفاع طلب عشق ، چنان می‌نماید که در اصل « استشفاع طلب و عشق » بوده باشد .

ص ۱۳ می ۱۰ : مملکت و هر کجا ، گویا در اصل « مملکت هر کجا » بوده است .

ص ۱۴ می ۱۷ : ارزنجان ، نام شهر بست معروف نزدیک آق شهر و قونیه که امروز در ناحیه شمال شرقی ترکیه است .

ص ۱۴ می ۱۸ : خاتون ملک سعید فخر‌الدین ، ظاهر آهسر فخر‌الدین صاحب عطا علی بن حسین امیر دادست که بایروانه معین‌الدین سلیمان در وزارت سلجوقیان روم از ۶۶۳ تا ۶۸۴ ترکت داشته و در ۶۸۴ در گذشته و او را در قونیه بخاک سپرده‌اند و قبر او اینک یکی از بناهای معروف شهر قونیه است و وی مؤسس سلسله ایست که بمناسبت لقب او که صاحب عطا بوده آنها را صاحب عطا اغلاری می‌نامند و چهار تن از ایشان تا حدود ۷۵۰ در قراحصار که بمناسبت لقب او قراحصار صاحب نامیده‌اند حکمرانی مستقل داشته‌اند و نیز ممکست مراد فخر‌الدین بهرامشاه بن داود سومین پادشاه سلسله بنو منگو جاک با منگوجا کیان در ارزنجان باشد که از حدود ۵۵۰ تا ۶۲۲ پادشاهی

کرده است .

ص ۱۴ س ۲۰ : آق شهر ارزنجان ، مراد همان آق شهر  
کنونیست که شهرست در ناحیه شرقی ترکیه کنونی نزدیک قونیه و  
ارزنجان .

ص ۱۵ س ۲ : وثاق ، ابن همان کلمه ترکیست که امروز  
اطاق می نویسد و آنرا اناق و اتاغ و وثاق و وثاق و اوثاق هم نوشته اند .  
ص ۱۶ س ۲ : نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم ، از  
غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (س ۵۴۲) چنین آمده :

دل چه خورده است بسی دوش که من مخمورم  
یا نمکدان که دبدبست که من در شورم  
هر چه امروز بریزم شکتم تاوان بست  
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم  
بوی جان هر نفسی از لب من می آید  
ناشکایت بکنم جان که زجانان دورم  
گر نهی تولب خود بر لب من مست شوی  
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم  
ساقیا آب در انداز مرا تا گردن  
زانکه اندیشه چو زنبور بود من عورم  
شب که در خواب ازین خرقه برون می آیم  
صبح بیدار شوم باز درو محشورم

-۱۹۵-

هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح  
 هین که شد روز قیامت بزن آن ناقورم  
 کربهوشست خرد روجگرش را خون کن  
 ورنه یاره است دلم یاره کن از ساتورم  
 باده آمد که مرا بیهده برباد دهد  
 ساقی آمد بخرابی نین معمورم  
 روز و شب حامل می گشته که گوئی فدحم  
 نی مگر چست میان بسته که گوئی مورم  
 سوی چشم آمده ساغر که بکن بیمارم  
 خم سر خویش گرفتست که من و نجورم  
 ما همه پرده دریده طلب می رفته  
 می نشسته بین خنب که من مستورم  
 تو که مست عنبی دور شو از مجلس ما  
 که دلت را ز جهان سرد کند کافورم  
 چون تنم را بخورد خالك لعد چون جرعه  
 بر سر چرخ جهد جان که نه جسم نورم  
 بیم آن شاه که از تخت بتابوت روم  
 خالدین ابدأ شد رقم منشورم  
 اگر آیینخته ام هم ز فرح ممزوجم  
 و گر آویخته ام هم رسن منصورم

-۱۹۶-

نام فرعون نکیرم که دهن کننده شوم  
جان موسیست روان در تن همچون طورم  
وهن نه جبه و دستار تنم باز بسده  
زانکه بی جبه و دستار و بدن مستورم  
خون خفای غنبر را بچکان در چشمم  
تا که سرمه شود این چشم که من شب کورم  
هله خاموش که سرمست خموش اولی تر  
من فغان را چکنم نی زلبش مهجورم  
شمس تبریز که مشهور تر از خورشیدست  
من که بیمانه شمس چوقمر مشهورم  
ص ۱۶ س ۱۴ : در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه  
..... ابن واقعه در سال ۶۲۷ روی داده و تفصیل آن اینست که  
در ۶۲۶ جلال الدین خوارزمشاه بار دوم شهر خلاطرا که جزو قلمرو  
ملك الاشرف ابوبی بود محاصره کرد و پس از ۶ ماه محاصره آن شهر را  
بگرفت و در بن زمان با علاء الدین کیتباد سلجوقی وارد مذاکره شد و  
از بن کار نتیجه ای نگرفت و علاء الدین کیتباد با ملك الاشرف اتحاد کرد  
و با هم بجهنگ با جلال الدین خوارزمشاه پرداختند و نزدیک ارزنجان  
اورا شکست بسیار سختی دادند و جلال الدین ناچار شد با آنها صلح  
کند زیرا که از هر دو سوی بیم داشتند که مغولان موقع را غنیمت شمارند  
ویر آنها حمله کنند .  
ص ۱۷-۱۹ س ۱۰-۹ : سلطان را رای بر آن باعث آمد تا

بطریقہ جاسوسی آنجا رود ، درباب مناسبات جلال‌الدین خوارزمشاه و جنگهای او با علاء‌الدین کیقباد در صحرای موش و یاوری ملک‌اشرف ازو رجوع کنید بسلجوقنامه از ناصرالدین بحیبی بن محمد معروف بابر بی‌بی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۱۵۴-۱۷۵ و سیرة السلطان جلال‌الدین منکبرنی بن السلطان محمد بن نکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد ابن نوشتکین تالیف محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی چاپ پاریس ۱۸۱۹ ص ۲۰۵-۲۰۹ و تاریخ جهان‌گشای جوینی چاپ اوقاف کتب ج ۲ ص ۱۸۰-۱۸۱ و حبیب‌السر چاپ بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۸۹ و تاریخ گزیده چاپ اوقاف کتب ص ۵۰۱-۵۰۲

ص ۱۷ س ۱۵ : ارمویه ؛ مراد همان ارومیه است که نام قدیم آن در کتابهای فارسی اورمی و اورمیه است و سپس ارمویه شده چنانکه نسبت بآنرا ارموی گفته‌اند و سپس ارومیه شده است .

ص ۱۷ س ۱۶-۱۷ : متغیر شده است و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را بتنگ آورده ؛ می‌بایست در اصل چنین بوده باشد ؛ « متغیر شده است و عنایات از ما بگردانیده و بمطالبت بسیار ما را ما را بتنگ آورده » .

ص ۱۸ س ۱۷-۱۸ : ملك مغیث‌الدین را که ملك ارزن الروم بود خوانند ، مراد ازین مغیث‌الدین ملك ارز روم ابو الحارث مغیث‌الدین طغرلشاه پسر سوم عزالدین قلج ارسلان و عم علاء‌الدین کیقباد است که در ۵۸۸ پس از مرگ عزالدین قلج ارسلان که قلمرو او را تقسیم کردند ابلستین و ارز روم و با بیرت را باو دادند و در ۵۹۷ او را

عزل کرده بودند و پس از آن ارز روم را بار دیگر گرفت و سپس آن شهر را ازو گرفتند و در رها در ۶۲۲ درگذشت و چون درین وقایع که در ۶۲۶ روی داده است زنده نبوده پیداست که مؤلف را اشتباهی پیش آمده است و بجز این منیث الدین طغرلشاه دیگری از امرای آن زمان در آن نواحی که لقب منیث الدین داشته باشد نیست .

ص ۱۹ س ۱۲ : عنان ریزان ' ترکیبست خاص نویسنده این کتاب و پیداست که از عنان ریختن ساخته شده یعنی در حالی که عنان اسب را رها کرده و با شتاب بسیار میرفت .

ص ۲۰ س ۶-۷ : سبع و عشر و ستمانه ' این وقایع در سال ۶۲۷ روی داده است پس می بایست سبع و عشرین و ستمانه باشد .  
ص ۲۰ س ۱۲ : نوئی ز کون گزیده نوئی کشایش دیده ،  
از غزلیست که در چاپ لکنهو (ص ۹۵۳) چنین آمده :

هزار جان مقدس هزار گوهر کانی  
فدای جا و جمالت که مال بخش زمانی  
چهره و حها که فزائی چه حلقها که ربائی  
چو ماه عید نمائی ز پرده های نهانی  
چو درغزا تو بتازی ز بحر گرد بر آری  
هزار بحر بجوشد چو قطره ای بچکانی  
نوئی بخلق گزیده نوئی کشایش دیده  
بیک نظر تو ببخشی کشایش دو جهانی

-۱۹۹-

کزی که هست جهان را چونیر راست کن آنرا  
 بکش کمان جهان را که سخت سخت کمانی  
 ز چرخ زهره فشاند نه ترس و خوف بماند

چودل ثنای تو گوید که شاه امن وامانی  
 بچرخ سینه بر آئی هزار ماه نمائی  
 یکی بان که تو آئی یکی بانکه تو آئی

تراست چرخ چو چا کر تومه نباشی و اختر  
 هزار ماه منور ز آستین بنشانی  
 نوشمس دولت و دینی بخواجهگی چونشینی

صد آفتاب فلک را چو بندگان بنشانی  
 ص ۲۰ س ۱۷: بسم الله الرحمن الرحيم قاص ۲۱ س ۱۷: والله اعلم ،  
 این قسمت از کتاب المعارف بهاء الدین ولدست .

ص ۲۱ س ۷: باجمالات ، گویا در اصل ' باجمالان ' بوده جمع  
 باجمال یعنی کسی که جمال دارد .

ص ۲۳ س ۴: مفیض ، ظاهرا در اصل ' متصل است ' بوده .  
 ص ۲۴ س ۲: اول از خضرم بدجله علم لدن را یا هتم ،  
 این شعر در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۲۴ س ۱۶: فرجی ، این کلمه درین کتاب چند جای  
 دیگر آمده و در کتابهای دیگر قرن هفتم و هشتم هم مکرر شده و  
 جامه ای بوده است خرقه مانند که از پیش باز میشده و ظاهرا منسوب  
 بفرج نامی بوده که آنرا نخست پوشیده است .



- ۲۰۰ -

ص ۲۵ س ۱-۲ : شیخ معبب الدین عربی، محبب الدین ابوبکر محمد بن علی حاتم طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی از بزرگان متصوفه اسلام که نسبت او را بحاتم طائی رسانده اند. در ۷ رمضان ۵۶۰ در شهر مرسیه در اسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار در شرق و غرب قلمرو اسلام کرده است و در ربیع الثانی ۶۳۸ در دمشق درگذشت. محبب الدین عربی نخست در سال ۶۲۷ چندی در دمشق مانده و سپس در پایان زندگی هم بدمشق رفته و آنجا رحلت کرده است. پس این واقعه مربوط بسالهای ۶۲۷ یا ۶۳۸ است که ابن عربی در دمشق بوده.

ص ۲۵ س ۲ : الشیخ سعدالدین حموی، سعدالدین محمد بن مؤید بن ابوبکر حسن بن محمد بن حمویه حموی جوینی از بزرگان صوفیه ایران در قرن ششم بوده و اینکه او را حموی گویند بمناسبت نام جدش بوده که حمویه نام داشته. اصلاً از مردم بحرآباد جوین بود و از معارف اصحاب شیخ نجم الدین کبری بشمار میرفت و از یکی از خاندانهای بسیار معروف و محترم خراسان بود. جدش امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی از بزرگان دانشمندان زمان خویش بود و کرامات بسیار داشته و حدیث روایت می کرده است و در ۵۳۰ در گذشته است و سعدالدین در ۵۴۲ ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفرها کرده و چندی در جبل قاسیون در دمشق بوده و سپس بخراسان باز گشته و در آن سفر شام با صدرالدین قونیوی عارف مشهور دیدار کرده است و در روز عید اضحی سال ۶۰۵ در ۶۳ سالگی در گذشته و در بحرآباد جوین

اورا بخاک سپردند و وی در زمان خود از بزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات چند دارد از آن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها مطالب بسیار مرموز و مبهم دربرده گفته است و نیز شعر فارسی و تازی را نیکو می سروده و اشعاری از او مانده است.

چنانکه گفتیم سعدالدین حموی در جوانی بدمشق رفته و چندی آنجا مانده است ولی اقامت او در دمشق با زمان جلال الدین محمد وفق نمی دهد زیرا بتصریح خود مؤلف جلال الدین محمد در ۶۰۴ ولادت یافته و سعدالدین حموی یک سال بعد از آن در ۶۰۵ در گذشته است و اقامت وی در دمشق مدتها پیش از ولادت جلال الدین محمد بوده است.

ص ۲۵ س ۳ : شیخ عثمان الرومی : در میان عرفای قرن هفتم کسی را که عثمان نام باشد نیافتم بجز عثمان الخطاب که از مشایخ مصر بوده و در زمانی که بزبارت بیت المقدس رفته است در آنجا پس از سال ۸۰۰ در گذشته است (۱).

و درین صورت ممکنست که او ایل زندگی او با زمان جلال الدین محمد مصادف بوده باشد.

ص ۲۵ س ۴ : شیخ اوحده الدین کرمانی : اوحده الدین حامد بن ابوالفخر کرمانی نیز از بزرگان عرفای قرن هفتم بوده از احوال او اطلاع درستی نیست جز آنکه گویند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی و او مرید قطب الدین ابهری و او مرید ابوالنجیب سهزوردی بوده است و با شیخ محیی الدین ابن العربی دیدار کرده و از رساله اقبالیه تالیف رکن الدین

(۱) طبقات الکبری از عبدالوهاب شمرازی قاهره ۱۳۴۳ ج ۲ ص ۹۶ ۹۷

علاءالدوله سمنانی آورده اند که شیخ شهاب الدین سهرودی او را مبتدع می دانسته است و شمس الدین تبریزی را از مریدان او دانسته اند و نیز گفته اند که جلال الدین محمد و شمس الدین تبریزی گفته اند که وی شاهد باز اما یا کباز بوده است و در دمشق با شمس الدین تبریزی ملاقات کرده است و گویند فخر الدین عراقی و اوحدی مراغی معروف باصفهانی و سید حسینی مدتی در چله خانه او بوده اند و صدر الدین علی یمنی هم از مریدان او بوده و اینکه فوت وی را سال ۵۳۶ هـ نوشته اند درست نیست زیرا که کمال الدین ابو الفضل عبدالرزاق بن القوطی در حوادث الجامعه در حوادث سال ۶۳۲ گوید درین سال اوحد کرمانی را پیشوائی صوفیه در رباط مرزبانیه برگزیدند و او را خلعت و هدایا دادند و شیخ حسن السبت را که حاجبی بود با وی فرستادند و وی متکلم بزیان حقیقت و ارباب طریقت بود و بیخداد آمد و بیجامع ابن المطلب فرود آمد و مردم بوی آهنک کردند و فقرا و صوفیه برو گرد آمدند و ذکر او مشهور شد پس وی می بایست در ۶۳۶ در گذشته باشد. اوحد الدین کرمانی از بزرگان صوفیه زمان خود بوده چنانکه محیی الدین ابن العربی در کتاب فتوحات از زبان او مطالبی آورده است و وی شعر فارسی را بسیار خوب می گفته و رباعیات دلنشین دارد و منظومه ای بنام مصباح الارواح گفته است و چون چندی در اوایل قرن هفتم در دمشق زیسته و در همین سفرست که شمس الدین تبریزی را دیده است البته ممکنست با جلال الدین محمد نیز در همان زمان و در همان شهر دیدار کرده باشد.

ص ۲۵ س ۴۰۵ : شیخ صدر الدین القونوی ، صدر الدین

ابوالمعالی محمد بن اسحاق بن محمد قونوی یا قونوی از بزرگان عرفای قرن هفتم ایران و معروفترین شاگرد محیی الدین ابن عربی بود و بجز تصوف در همه علوم زمان خویش دست داشت و با خواجه نصیرالدین طوسی مفاوضات داشته و علامه قطب الدین شیرازی از شاگردان او بوده و حدیث را از او فرا گرفته و دیگر از شاگردان معروف او در تصوف مؤید الدین جندی و شمس الدین ایگی و فخر الدین عراقی و سعد الدین فرغانی بوده اند و با سعد الدین حموی بسیار مربوط بوده و با جلال الدین محمد مولوی هم صحبت و هم نشینی بسیار داشته و هم در دمشق و هم در قونیه با یکدیگر معاشرت کرده اند و سرانجام در ۶۷۲ در گذشته و او را در تصوف و تفسیر مولفات بسیار است از آن جمله: فکوک فی مسندات حکم النصوص، اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار القرآن در تفسیر فاتحه، شرح الاحادیث الاربعینیه، شرح اسماء الله الحسنی، الرسالة الهادیه، النصوص فی تحقیق الطور المخصوص یا النصوص فی بحر التحقيق وجواهر الفصوص، مراتب التقوی، النفحات الالهیه القدسیه، شعب الامام، مفتاح الغیب، الرسالة المفصحة عن منتهی الافکار و سبب اختلاف الامم، الرسالة المرشدية فی احکام صفات الالهیه، لطایف لاعلام فی اشارت اهل الالهام، نفثة المصدر و تحفة المشکور، النفحات الربانیه یا النفحات الرحمانیه و ثمرات التجلیات الاختصاصیه، تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی بفارسی، دعاء التوحید، شرح حدیث، جامع الاصول در حدیث، کشف استار جواهر الحکم المستخرجة الموروثه من جوامع الکلم در شرح حدیث الاربعین، کشف السر.

ص ۲۷ س ۳ : هر که صیقل بیش کرد او فیش دید. در

## - ۲۰۴ -

مصرع دوم کلمه « عینی » حتماً نادرست و در اصل « غیبی » بوده است که درست نخوانده‌اند، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴۰۱ س ۱۵ .  
ص ۲۷ س ۷ : هر که خواهد هم نشینی با خدا، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۵۲ س ۵

ص ۲۷ س ۱۷ : حلاج الاسرار حسین بن منصور، مراد حسین بن منصور حلاج عارف بسیار مشهور ابرانیست، ابوالمغیث حسین ابن منصور بن محمابییضاری که در حدود ۲۲۴ در طور نزدیک شهر کنونی بیضا در خاک فارس ولادت یافته پدر بزرگش زردشتی بود و بیهوده او را از بازماندگان ابوب صحابی دانسته‌اند. از ۲۶۰ تا ۲۸۴ خلوت و ریاضت داشت و از اصحاب تشری و عمرو مکی و جنید مشایخ معروف تصوف در قرن سوم بود. سپس از ایشان جدا شد و در پی دعوت بتصوف سفر های بسیار کرد و رنج بسیار کشید و در ظالقان و در خراسان و در اهواز و فارس و حتی در کجرات هندوستان و ترکستان مانند داعیان فرمطی آشکار مردم را دعوت میکرد. چون در سال ۲۹۶ از مکه بغداد بازگشت در آن شهر دعوت او بالا گرفت و بر شماره پیروان طریقه او که ایشان را حلاجیه می‌گفتند بسیار افزوده شد. سپس معتزلیان نسبت دروغزنی با او دادند و حتی امامیان و ظاهریان او را کافر خواندند و مأمورین خلفای عباسی دو بار او را دستگیر کردند. سپس او را بمعاکمه نزد ابن عیسی وزیر بردند و چون محکومش کردند در ملاء عام بشکنجه کشیدند و در ۳۰۱ هشت ماه در زندان بغداد نگاهش داشتند و چون شغب مادر مقتدر خلیفه و نصر حاجب از او پشتیبانی می‌کردند حامد

وزیر خلیفه کینه او را در دل گرفت و پس از هفت ماه معا که بقتوای ابو عمر قاضی مالکیان در روز سه شنبه ۲۴ ذی قعدة ۳۰۹ در صفة زندان جدید بغداد در ساحل راست دجله روبروی باب الطاق نخست او را بتازبانه بستند سپس دست و پای او را بریدند و پس بدار افکندند و پس از آن سرش را بریدند و پیکرش را سوختند. بهمین جهة دارزدن حسین بن منصور حلاج و بدار رفتن او نه تنها در تصوف بسیار معروفست بلکه در ادبیات فارسی یکی از مضمونهای بسیار رایجست. پس از کشته شدن او چون پروان و هوا خواهان او را بسیار آزار می کردند در اهواز گرد ابو عماره هاشمی و در خراسان گرد فارس دینوری جمع شدند و مخصوصاً اصحاب فارس که آنها را فارسیه می گویند یکی از طریقهای مهم تصوف بوده که بدست ابو سعید ابوالخیر رسیده است. حلاجیه معتقد بودند که فرایض خمسۀ دین و حتی حج را می توان تعویض کرد و این را اسقاط الوسائط می گفتند. در کلام عقیده بر تنزیه خدا از طول و عرض داشتند و بروح ناطقه ای معتقد بودند که از حلول لاهوت در ناسوت فراهم می شود و پس از آن هو هو یعنی مظهر زنده خدا می گردد و انا الحق گفتن آنها از همین جاست. در تصوف بعین الجمع یعنی اتحاد کامل با اراده خدا قائل بودند و راه وصول آنرا تحمل مشقات ورنجهائی که خود بر خویشتن روا داشته باشند می دانستند.

بهمین جهات و بواسطه این عقاید خاصست که کمتر کسی در اسلام مانند حسین بن منصور حلاج هیاهو افکنده و در باره کمتر کسی این همه عقاید متضاد بمیان آمده است و با وجود اینکه همه قضاة زمانه

اورا باجماع تکفیر کرده اند پس از کشته شدن وی بسیاری از بزرگان اسلام  
 مخصوصاً بزرگان ایران بلندترین درجه را باو داده اند. در میان صوفیه  
 ایران و در زبان فارسی هیچ کس بشهرت او نرسیده است و در طبقات  
 مختلف دانشمندان اسلام دانشمندان بزرگی درباره او بحث کرده اند از  
 آن جمله از فقهای ظاهر به ابن داود و ابن حزم تکفیر و از فقهای امامیه  
 ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی تکفیر و قاضی نورالله شوشتری  
 و حر عاملی تایید، از فقهای مالکیه طرطوشی و عیاض و ابن خلدون  
 تکفیر و عبدری و دلنجاری تایید، از فقهای حنبلی ابن تیمیه تکفیر و ابن  
 عقبیل و طومی تایید، از فقهای حنبلی ابن بهلول تکفیر و نابلسی تایید،  
 از فقهای شافعی ابن سربج و ابن حجر و شیوطی و عرضی تردید و امام-  
 الحرمین جوینی و ذهبی تکفیر و مقدیسی و باغمی و شعرای و هیتمی و ابن  
 عقبله رسید مرتضی تایید کرده اند. از متکلمین معتزله جبائی و قزوینی  
 تکفیر و از متکلمین امامیه شیخ مفید تکفیر و نصیرالدین طوسی و حسین  
 میبیدی و میر محمد باقر داماد تایید کرده اند. از متکلمین اشعری باقلانی  
 تکفیر و ابو عبدالله خفیف و غزالی و امام فخر رازی تایید و از متکلمین سالمیه  
 ما نریدی تایید و ابن کمال یاشا تکفیر و علی قاری تاییدش کرده اند. از  
 حکماء ابن طفیل و شیخ اشراق و حلبی او را تایید کرده اند.

از صوفیه عمرومکی و بیشتر از معاصرین او تکفیر و ابن عطا و  
 شبلی و فارس و ابونصر کلابانی و نصرآبادی و سلمی تایید و حصری و دقاق  
 و قشیری تردید کرده اند. سپس سیدلانی و هجویری و ابوسعید و هروری  
 و فارمندی و عبدالقادر گیلانی و روزبهان بقلی و عطار و ابن العربی و جلال

الدین مولوی و بشیر از عرفای بعد از ایشان تا بیدولی احمد رفاعی و عبدالکریم دهلوی تردید کرده اند . در اروپا نیز همین اختلاف در میان محققین و شرق شناسان معروف هست و در هر صورت در تصوف ایران حسین بن منصور حلاج یکی از بزرگان و برجسته ترین مردان و معروف ترین شهید راه تصوف و حتی بجز فریدالدین ابو حامد محمد بن ابراهیم بن اسحق نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم عطار دیگری که از صوفیه شیعه قرن نهم بوده و جواهر الذات و مظهر المعجایب و لسان الغیب و بسیاری از کتابهای دیگر ازوست منظومه بزرگی در احوال او بنام هیلاج نامه یا منصور نامه و یا حلاج نامه گفته است . حسین بن منصور حلاج در زبان فارسی و در میان شعرای ایران بمناسبت نام پدرش بمنصور حلاج یا منصور نیز معروف شده و وی را مؤلفات چند بوده که از آن جز کتاب الطواسین و دیوان اشعار نازی شامل ۱۵۰ قطعه شعر چیزی نمانده و مؤلفات دیگر او ازین قرار بوده است : طاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشجرة الزیتونة - النوریه ، کتاب الاحرف المحدثه و الازلیة و الاسماء الکلیه ، کتاب الظل - الممدود و الماء المسکوب و الحیة الباقیه ، کتاب حمل النور و الحیة و الارواح ، کتاب الصیهون ، تفسیر قل هو الله احد ، کتاب الابد و المآبود ، قرآن القرآن و الفرقان ، خلق الانسان و البیان ، کید الشیطان و امر السلطان ، کتاب الاصول و الفروع ، سر العالم و المبعوث ، کتاب العدل و التوحید . کتاب السیاسة و الخلفاء و الامراء ، علم البقاء و الفناء ، شخص الظلمات ، نور النور ، کتاب المتجلیات ، کتاب الهیاکل و العالم و العالم . کتاب مدح - النبی و المثل الاعلی ، کتاب الغریب الفصیح ، کتاب البقعة و بدء الخلق ،



کتاب القيامة والقيامات ، كتاب الكبر و العظمة ، كتاب الصلوة والصلوات ، خزائن الخبرات معروف بالف المقطوع والالف المألوف ، موايد العارفين ، خلق خلائق القرآن والاعتبار ، كتاب الصدق والاخلاص ، كتاب الامثال والابواب ، كتاب اليقين ، كتاب التوحيد ، كتاب النجم اذا هوى ، كتاب الذاربات ذروا ، كتاب في ان الذي انزل عليك القرآن لرادك الى المعاد ، كتاب الدرة الى نصر القشوري ، كتاب السياسة الى حسين بن حمدان ، كتاب هوهو ، كتاب كيف كان وكيف يكون ، كتاب الوجود - الاول ، كتاب الكبريت الاحمر ، كتاب السرى وجوابه ، كتاب الوجود - الثانى ، كتاب لا كيف ، كتاب الكيفية والحقيقه ، كتاب الكيفية بالمجاز ، نفي التشبيه ، عين الجمع .

ص ۲۷ س ۴۱ . انت ام انا هذا العين فى العين ، ابن بيت از قطعه است از حسين بن منصور که در ديوان او ( ديوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ س ۹۰ ) چنین آمده :

آه انا ام انت هذين الهين	حاشای حاشای من اثبات انبين
هوية لك فى لايتى ايدا	كلى على الكل تلبس بوجهين
فاين ذاتك عنى حيث كنت ارى	فقد تبين ذاتى حيث لا اين
واين وجهك مقصود بناظرنى	افى ناظر القلب ام فى ناظر العين
بينى وبينك انى نير احمى	فارفع بانك انى من البين

ص ۲۸ س ۶ : اى اولياى حق را از حق جداشمرده ، از غزلیست که در کلیات چاپ لکهنو ( س ۳۱۴ ) چنین آمده :

- ۲۰۹ -

گر ساعتی بیری ز اندیشه‌ها چه باشد  
 غوطه‌خوری چو ماهی در بحر ماچه باشد  
 ز اندیشه‌ها نخسبی ز اصحاب کهف گشتی  
 نوری شوی مقدس ز اندیشه‌ها چه باشد  
 آخر تو برگ کاهی با کهربای دولت  
 زین کاهدان بیری تا کهربا چه باشد  
 صد بار عهد کردی کین بار خاک باشم  
 يك بار پاس داری آن عهد را چه باشد  
 نو گوهر تهفته درگاه گل گرفته  
 کر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقاچه باشد  
 از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی  
 ملك پدر بجوئی ای بی نوا چه باشد  
 ای اولیای حق را از حق جدا شمرده  
 گر ظن يك داری بر اولیا چه باشد  
 جزوی ز گل بمانده دستی زتن بریده  
 گرزین سپس نباشی از ما جدا چه بماند  
 بی سر شوی و سامان از حرص و کبر خالی  
 وانگه که سر بر آری از کبریا چه باشد  
 از ذکر نوش شربت ناواری ز فکرت  
 در جنگ اگر نرنجی ای مبتلا چه باشد

- ۲۱۰ -

بس کن که نوچو کوهی در کوه کان زر جوی  
 که را اگر نیاری اندر صدا چه باشد  
 خاموش شو زمانی وقت دعا رسیدست  
 گر ساعتی در آئی اندر دعا چه باشد  
 مخدوم شمس تبریز از لطف بی قیاست  
 گر تحفه‌ای ببخشی با این گدا چه باشد  
 ص ۲۸ س ۱۱ : در تو کجا رسد کسی تا رود پپای تو  
 باین وزن و قافیه و ردیف در کلیات چاپ لکنهو ( ص ۷۰۷ )  
 غزلی هست که این بیت در آن نیست بدین گونه :  
 عید نمی دهد فرح بی نظر هلال تو  
 کوس دول نمی جهد بی شرف دوال تو  
 من بتو مائل و توئی هر نفسی ملول تر  
 وه که خجل نمی شود میل من از ملاز تو  
 نازه کن ای حیات جان کبر مکن مکش عنان  
 شمس و قمر دلیل تو شهد و شکر دلال تو  
 آیت هر ملاحظی ماه تو خوانده در جهان  
 مایه هر خجستگی ماه تو است و سال تو  
 آب زلال ملک تو باغ و نهال ملک تو  
 جز که زلال عافیت می نخورد نهال تو  
 ملک تو است تختها باغ و سرا و رختها  
 رقص کند درختها چونکه رسد شمال تو

- ۲۱۱ -

مطبخ نست آسمان مطبخیانست اختران  
 آتش و آب ملک تو خلق همه عیال تو  
 عشق کینه نام تو چرخ کینه بام تو  
 رونق آفتابها از مه بی زوال تو  
 خشک لبند عالمی از لعل شراب تو  
 لطف شراب این بود تا چه بود زلال تو  
 ای که خیالهای تو گشته خیال عاشقان  
 خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو  
 وصل کنی درخت را حالت او بدل شود  
 چون نشود مها بدل جان و دل از وصال تو  
 زهر بود شکر شود سنگ بود گهر شود  
 شام بود سحر شود از کرم خصال تو  
 پس سخنت در دلم بسته ام و نمی هام  
 گوش گشاده ام که تونوش کنم مقال تو  
**ص ۲۸ س ۱۳ : دیدن روی توبسی نادرست** در نسخه  
 کلیات چاپ لکنهو ( ص ۳۳۶ ) غزلی بهمین وزن و قافیه هست که  
 این بیت در آن نیست :  
 چونکه کمند تو دلم را کشید  
 آنکه چو بوسف بچهم در فکند  
 چون رس زلف درین چه فکند  
 قیصر از آن قصر بچه میل کرد  
 بوسفم از چاه بصحرا رسید  
 باز بفریادم هم او رسید  
 خنبره دل گل سرین دمید  
 چه چو بهشتی شد و قصری مشید

گفت که خورشید بمن بنگرید  
 جمره عشقت نگذارد جلبد  
 اوست که ترسا پیچه خواندش فرید  
 بر شد و بشکافت که هل من مزید  
 تا بخورم هر که ز بزبان برید  
 ورنه بمردم نیشم بفسرید  
 زود بمن ده که خداشان گرید  
 گفت که نار تو ز نورم رهید  
 دوزخ با آن همه قهر شدید  
 شمس بود نور جهان را کلید  
 غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه (ص ۳۳۷ - ۳۳۸)

گفتم ای چه چه شد آن ظلمت  
 هر که فسر دست کنون گرم شد  
 قیصر رومست که برزنگ زد  
 پرتو دل بود که زد بر سعیر  
 دوزخ گفتا که مرا جان ببخش  
 بر گذر از آتش ای بحر لطف  
 گفت که ای آتش قوم مرا  
 جمله بکابک بکف او سپرد  
 گفت بمومن بزبان خشوع  
 نافت ز تبریز رخ شمس دین  
 غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه

هست که در آن هم این بیت نیست :

آمد و مستانه رخم را گزید  
 روی مرا نادره کاری رسید  
 هم زدم اوست که در من دمید  
 گنبد بلی سر و نیلی کشید  
 بوسه پیایی شد و لب ناپدید  
 خورش بریزیم چو آبد کلید  
 کی شود از سگ لب دریا پلید  
 گشته بزید از دم تو بایزید  
 تا بهم افنند سعید و شهید

عشق مرا بر همگان برگزید  
 شکر کز آن کان ز جعفری  
 باد تکبر اکرم در سرست  
 کرد مرا چشم مه و بر رخم  
 یاده فراوان و یکی جام نی  
 قفل خدا پیش نیست و گریخت  
 کوسک نفس این همه عالم بگیر  
 ای شب کفر از مه دین نور روز  
 جان سعادت بکشد نفس را

هیچ شکاری نرهد ز آن صیاد  
 ای خرف پیر جوان شو ز سر  
 کوز سگی های سگ تن رهید  
 نازه شد از یسار هزاران قدید  
 صور دمبندند زعرش مجید  
 ابداً الله بعیش جدید  
 گشت هر آن کس که بدیدش سعید  
 شمس چو از مشرق جان بر دمد

ص ۲۸ س ۱۷ : او نماید هم بدلهای خویش را ، مثنوی  
 چاپ علاءالدوله ص ۱۸ س ۱۶ .

ص ۲۹ س ۱ : ابوبکر کتانی ، ابوبکر محمد بن علی بن  
 جعفر کتانی بغدادی از بزرگان عرفای اواخر قرن سوم و اوایل قرن  
 چهارم و از اصحاب جنید و ابوسعید خراز و ابوالحسن نوری و مردی  
 دانشمند بوده و در همه علوم دست داشته و پیر هیزگاری و پارسائی در زمان  
 خودش معروف و در مکه مجاور بوده است و از بزرگان مشایخ حجاز  
 بشمار مبرفته و وی را چراغ حرم گفته اند و گویند سی سال در حرم مکه  
 در زیر ناودان زیسته است و در سی سال در طواف دوازده هزار بار قرآن  
 را ختم کرده و سرانجام در ۳۲۲ در گذشته است .

ص ۲۹ س ۲ : که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ،  
 ابن مطلب را ظاهراً از تذکرة الاولیای عطار گرفته است و در آنجا  
 ( چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۲۱ ) چنین آمده : « روزی پیری نورانی ردا  
 برافکنده ناشکوه از باب بنی شیبه در آمد و پیش کتانی رفت و او سرفرو  
 کشیده بود و گفت بعد از سلام که : ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نروی ؟  
 که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت می کند ، تا سماع کنی .

کتانی سر بر آورد و گفت : ای شیخ ، از که روایت می کند ؟ گفت :  
از عبدالله بن عمر . از زهری ، از ابوهریره ، از پیغامبر صلی الله علیه  
وعلی آله وسلم . گفت : ای شیخ ، دراز اسنادی آوردی ، هر چه ایشان  
آنجا با اسناد خبر مکیویند ، ما اینجا بی اسناد می شنویم . پیر گفت : از که  
می شنوی ؟ گفت : حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله ، دلم از خدا میشنود .  
پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن ؟ گفت : دلیل آن دارم که دلم  
می گوید که نو خضری . خضر علیه السلام گفت : تا آن وقت می پنداشتم  
که خدای را هیچ ولی نیست که من او را شناسم ، تا ابوبکر کتانی  
را دیدم که من او را نشناختم و او مرا شناخت ، دانستم که خدای  
را دوستان اند که مرا شناسند و من ایشان را شناسم . نیز رجوع  
کنید بتامه دانشوران ج ۲ ص ۳۵۴ - ۳۵۵ .

ص ۲۹ س ۱۸ : هرگز اسرار کار آموختند ، مثنوی  
چاپ علاءالدوله ص ۴۹۰ س ۱۵ .

ص ۳۰ س ۵ : عین تقصیری خواهد بود ، ممکنست  
که این عبارت در اصل چنین بوده باشد : " عین تقصیر می خواهد بود " .  
ص ۳۰ س ۱۴ : بگشادند خزینه همه خلعت پوشید ، این  
بیت در کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۰ س ۲۰ : مولانا کمال الدین بن عدیم ، کمال الدین  
ابوالقاسم یا ابو حفص عمر بن قاضی ابوالحسن احمد بن ابوالفضل  
هبة الله بن قاضی ابوغانم محمد بن قاضی ابوسعید هبة الله بن قاضی  
ابوالحسن احمد بن یحیی بن زهیر بن هارون بن موسی بن عیسی بن عبدالله

ابن محمد بن ابو جراده عبدالعزیز عامر بن ربیعہ بن خویلدین عوف بن عامر ابن عقیل ابوالقبیلہ بن کعب بن عامر بن صعصعہ بن معاویہ بن بکر بن هوازن ابن منصور بن عکرمہ بن حفصہ بن قیس بن عیلان مضر بن نزار بن معد بن عدنان عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن اسی جراده از بزرگان علمای حنفی حلب در قرن هفتم بود و ابن خانواده که بخانواده ابن عدیم یا ابن اسی جراده معروف بوده اند یکی از مشهورترین خاندانهای دانش‌بشمار میرفته‌اند و دانشمندان بسیار از آن برخاسته‌اند .

ابو جراده جد نهم وی از اصحاب علی بن ابی طالب بوده و اینکه آنها را ابن عدیم گفته‌اند بدین جهتست که جد جدش ابوالفضل هبة الله ابن احمد بن بحیب بن زهیر بن ابو جراده با وجود آنکه نو آنگر بوده در شعر خود بسیار از عدم نالیده و از مردم زمانه شکوه کرده و او را عدیم نامیده‌اند و فرزندان وی همه دانشمندان ناه‌بردار بوده‌اند و در میان آنها ادبا و شمرها و فقها و عباد و زهاد و قضاة بسیار بوده‌اند و وی برای امتیاز از مردان دیگر خاندان خود که همه بنام ابن عدیم یا ابن اسی جراده معروفند بیشتر بنام کمال الدین ابن عدیم معروفست .

ابن خانواده نخست در بصره در محله بنی عقیل ساکن بوده‌اند و بهمین جهت نسب آنها عقیلی بوده و نخستین کسی از آنها که از بصره بیرون رفته موسی بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عامر اسی جراده بوده است که پس از سال ۲۰۰ بحلب رفته و تجارت می‌کرده است و نخست بشام و از آنجا بحلب رفته و سبب آن بوده که در بصره طاعون شده و گروهی از بن خانواده بشام هجرت کرده‌اند و جد وی از آن پس



بحلب رفته است و پس از آن فرزندان او در حلب بوده‌اند و باقوت در معجم‌الادباء (ج ۶ ص ۱۸-۴۶) بمناسبت ترجمه همین کمال‌الدین ابن عدیم شرح مسوطی در احوال مشاهیر این خاندان آورده است. کمال‌الدین ابن عدیم در ذیحجه ۵۸۸ در حلب ولادت یافته و در هفت سالگی بمکتب رفته و در ۹ سالگی قرآن را آموخته و سپس از شریف افتخارالدین عبدالطلب هاشمی حدیث شنیده و پس از آن با پدرش دو بار یکی در ۶۰۳ و دیگری در ۶۰۸ بیت المقدس رفته و در آنجا و در دمشق دانش آموخته از آن جمله قرآن را به تاج‌الدین ابوالیمن خوانده و در حلب بر ضیاء بن دهنی خوانده است و در حلب خط را از تاج‌الدین محمد بن احمد برمظی بغدادی آموخته و پس از آن زنی از خاندان اعیان حلب گرفته و او را رها کرده و دختر بهاء‌الدین ابوالقاسم عبدالمجید بن حسن بن عبدالله معروف بابن العجمی را که شیخ اصحاب شافعی در حلب بوده است گرفته و در ذیحجه ۶۱۶ که بیست و هشت سال داشته مدرس مدرسه شاذلیخت که از مدارس معروف حلب بوده است شده و پس از آن چندی قاضی حلب و مدنی نایب دمشق بوده و همواره درس می‌گفته و فتوی می‌داده و تألیف و تصنیف می‌کرده است و باقوت حموی که در ۶۱۹ او را دیده درباره او سخن بسیار می‌گوید از آن جمله گوید خط را با اندازه ای خوب می‌نوشته که حتی بر خط ابن ابی‌البواب هم ترجیح داشته و خط او را از خط ابن ابی‌البواب هم گرانتر می‌خریده‌اند و خلق و عقل و ذهن و ذکا و همت او را در دانش و کارهای مهم بسیار می‌ستایند و در فقه و نظام و نشر نازی و حدیث و رجال و تأویل و فروع و اصول بسیار

دست داشته و از برجسته ترین مردان زمان خویش بوده است و از شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و حلب و دمشق و حجاز و بیت المقدس دانش آموخته است و دیگران گفته اند که در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر و خط مانند نداشته و در حدیث و تاریخ هم زبردست بوده است و در یابان زندگی بمصر رفته و آنجا در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ درگذشته و وی را در سفح المقطم بنخاک سپرده اند و ویرا مؤلفات چندست از آن جمله : زبدة الحلب فی تاریخ حلب ، کتاب الدراری فی ذکر الدراری که برای ملک الظاهر غازی بن یوسف بن ابوب ایوبی نوشته است ، ضوء الصباح فی البحث علی السماع که برای ملک الاشرف ایوبی نوشته ، کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده ، کتاب فی الخط و علومه و وصف آدابه و اقلامه و طروسه و ما جاء فیہ من الحدیث و الحکم ، بغیة الطالب فی تاریخ حلب ، کتاب الوسيلة الی الحبيب فی وصف الطلیبات و العلیب چنانکه گذشت کمال الدین ابن عدیم از ۶۱۶ بعد در حلب مدرس شده است و جلال الدین مواری می بابت پس ازین تاریخ شاگرد او بوده باشد .

ص ۳۱ تا ۸ : ایادلی چو صبا ذوق صبحها دیده ،

ابن غزل در کلیات چاپ لکنهو ( ص ۲۷۰ - ۲۷۱ ) چنین آمده :

ایادلی چو صبا ذوق صبحها دیده	ز دیده هست شدی باز ذوق نادیده
ورای دیده دل صد در بچه بگشوده	برون ز چرخ و زمین رفته ای سما دیده
گاهی ببحر تعیر گهی بدامن کوه	کمربسته و در کوه کهر با دیده
چو جوشنی و بخاری فماده در دریا	ز لذت نظارش دست در قفا دیده

-۲۱۸-

چو موج موج بر آه یخت قطره با دریا  
 عجب عجب که همه بحر گشته با دیده  
 پیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس  
 چنین بود نظر پساك كبریا دیده  
 نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید  
 صفات طالب و مطلوب را جدا دیده  
 اله را که شناسد کسی که رست زلا  
 زلا که رست مگر عاشق بلا دیده  
 رموز لیس و فی جیتی بدانسته  
 هزار بار من این جبهه را قبا دیده  
 دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت  
 نوئی حیات من دیده خدا دیده  
 ص ۳۱ س ۱۴ : رموز « لیس و فی جیتی » بدانسته ،  
 اشاره است باین عبارت بسیار معروف از جنید بغدادی که بدیگران  
 از آن جمله بابو سعید ابوالخیر هم نسبت داده اند: « لیس فی جیتی سوی الله »  
 ص ۳۲ س ۴ : زهانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل ،  
 از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو ( ص ۵۸۴ - ۵۸۵ )  
 چنین آمده :

حرامست ای ملمانان ازین خانه برون رفتن  
 می چون ارغوان هشتن بیانك ارغنون رفتن  
 برون زرقست یا استم هزاران بار دیدستم  
 ازین پس ابلهسی ، اشد برای آزمون رفتن

-۲۱۹-

مرو زین خانه مجنون که خون گریبی ز هجران خون  
 چو دستی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن  
 ز شمع آموز ای خواجه میان گربه خندیدن  
 ز چشم آموز ای زبرک بهنگام سکون رفتن  
 اگر باشد ترا روزی ز استادان بیاموزی  
 چو مرغ جان معصومان پیام نیلگون رفتن  
 بیا ای جان که وقت خوش چواشتر بار اومی کش  
 که نا صبرت بیاموزد بسقف بسی ستون رفتن  
 فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم  
 وظیفه درد دل نبود بدارو و فسون رفتن  
 چو طاس سر نگون باشد رود آنچه درو باشد  
 ولی سودا نمی داند ز طاس سر نگون رفتن  
 اگر پاکی و ناپاکی برو از خانه خاکی  
 گناهی نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتن  
 نوئی شیر اندرین درگه عدوی جان تو زوبه  
 بود بر شیر حق عاری از بن جایش برون رفتن  
 چو نازی میکشی باری بیا ناز چنین مه کش  
 که بس بد اختری باشد بزیر چرخ دون رفتن  
 ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل  
 که سوی دلبر مقبل نشاید ذر فنون رفتن

- ۲۲۰ -

شناسد جان مجنونان که این طاست قشر جان  
 بیاید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن  
 کسی کو دم زند بی دم مباح اوراست غواصی  
 کسی کو کم زند بی کم رسد اورا فزوت رفتن  
 رها کن تا بگوید او خموشی گیر تو به جو  
 که آن دلدار خود داند بسوی نائبون رفتن  
 ص ۴۴ س ۷ : يك حمله مردانه مستانه بگردیم ،  
 از غزلبست که در کلیات چاپ امکنهو ( ص ۴۷۷ )  
 چنین آمده :

ما آتش عشقیم در بن موم رسیدیم      شعیم و پیروانه مظلوم رسیدیم  
 يك حمله مستانه مردانه بگردیم      تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم  
 در اول منزل بدو فرسنگی هستی      در قافله امت مرحوم رسیدیم  
 در خلقت ما تعبیه چون رحمت و قهرست  
 آنجا که نه مطرود و نه مرحوم رسیدیم  
 آن مه که نه بالا و نه پستست بتابید  
 آنجا که نه محمود و نه مذموم رسیدیم  
 با حضرت آن لعل که در کون ننگند  
 بر سکوری هر سنگدل شوم رسیدیم  
 تا آبه کرسی بسوی عرش پربدیم  
 تا حی بدیدیم به قیوم رسیدیم

- ۲۲۱ -

امروز از آن باغ چه با برک و نوائیم  
 ناظر نبری خواجه که محروم رسیدیم  
 ویرانه بیومانت بگذاریم و بیجفدان  
 ما بومنه ایم از چه دزین بوم رسیدیم  
 منشور بسد اجزای وجودم ز کثیفی  
 در رشته نلطیف بمنظوم رسیدیم  
 در گنج رسیدیم و سر بار بریدیم  
 نریاک چشیدیم و بمسموم رسیدیم  
 زنار گسستیم بر قیصر رومی تبریز بیر قصه که در روم رسیدیم  
 هر چند که کوئی سخن مغلق و مبهم  
 کم کن تو ز افغان که بمفهوم رسیدیم  
 شمس الحق تبریز هلا وقت نماز ست

جویای امامیم و بمأموم رسیدیم  
 ص ۴۴ س ۸ : تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم ، اشاره  
 باین آیه ( آیه ۶ ۲۵ ازسورة البقره ، آیه الکرسی ) است :

الله لا اله الا هو الحی القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی  
 السموات وما فی الارض من ذالذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین  
 ایدبهم وما خانهم ولا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء وسع کرسیه  
 السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو علی العظیم .

ص ۳۴ س ۱۱ : مگر علم خرابات تراهم نفسستی ، این

- ۲۲۲ -

ابیات بدین صورت در کلیات چاپ لکنهو نیست اما غزلی دیگر هست  
( ص ۸۲۰ ) بهمین وزن و قافیه که ابیات آن بسیار شبیه باین  
ابیانت بدین گونه :

گر مساعد توحید ترا هم نفسستی

این باده بیبشت همه بادو هوستی

ور طایر قدسی سوی باغ نو یریدی

سیمرغ فلک بر شکرت چون مکسنی

گر فرقی از آن زلف چو صبحت بدمیدی

این روز جهان در نظرت همچو شبستی

گر در نك دریای دلت موج ربودی

کونین بیبشت همه خاشاک و خستی

گر جان تو در مملکت عشق خزیدی

کی روز و شبت نرس ز میر وعستی

گر لشکر معنیت مسخر شده بودی

تسخیر جهانت همه در یک نفسستی

در آتش عشقت دلت از سوخته بودی

کی روز و شبت آرزوی یک قبسی

این عالم کثرت اگر خوش نمودی

کی نور تو از نور خدا مقبستی

طفل دل مارا سبق نور بدادند ورنه چو شما مانده میان عستی

-۲۲۳-

گر شمس در بت آینه خود را نمودی  
 در کار گهش آدم خاکی چه کستی  
 گر گوش ترا پنبه غفلت نگرفتی  
 ارشاد ترا يك نفس شمس بستنی  
 ص ۳۳ س ۲ : در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین ،  
 از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو ( ص ۶۱۴-۶۱۵ ) چنین آمده:  
 بوئی همی آید مرا مانا که باشد بار من  
 بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من  
 کی یاد من رفت از دلش آن درد دل و جان منزلش  
 هر لحظه معجونی کند بهر دل بیمار من  
 خاصه کنون از جوش او از جوش بی روپوش او  
 رحمت چو جیحون می رود در قلم اسرار من  
 بردست و بر احوال من این گفتن و این قال من  
 ای تنگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من  
 کو نمره ای با صیحه ای اندر خور سودای من  
 کو آفتابی یا مهی مانده انوار من  
 این رازهای قیصری آمد بروم اندر حبش  
 تا زنگ را بر هم زند در بردن زنگار من  
 نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او  
 از روزن دل می رسد در جان آتشخوار من



- ۲۲۴ -

لاف و سالتش چون زخم شرح جمالش چون دهم  
 کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من  
 اقدر خور گفتار من منکر بسوی بار من  
 سینای موسی را بجو در سینۀ افکار من  
 امشب درین گفتارها رمزی ازین اسرارها  
 در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من  
 آن پیر بی خواب عجب چون دیده‌اندستان بشب  
 لیلی در آمد در طلب در جان معجون وار من  
 امشب ز سیلاب دلم ویران شود آب و گلم  
 کآمد بمیزاب دلم سرچشمۀ انهار من  
 در گوش من زد نعره‌ای ز آن مست شد هر ذره‌ای  
 بانگ پریدن می‌رسد ز آن جعفر طیار من  
 یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان  
 در قطع و وصل و حدت تا بگسلد زناز من  
 صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای  
 کو علم من کو حلم من کو صبر زیر کسار من  
 این را بیوشان ای پسر تا نشنود آن سیم بر  
 ای غیر هر چه دارد او گر جان بود اغیار من  
 ای دلبری جفت من ای مانده‌ای در گفت من  
 این گفت را زیبی بود از زیور ستار من

ای طوطی هم خوان من جز قند بی چونی مخا  
 در بی نشانی دم مزنی از نقش واز آثار من  
 از کفر واز ایمان رمد جان ودلم آنسورود  
 دوزخ بود گر غیر آن باشد فن و کردار من  
 ای طبله ام پر شکرت من طبل دیگر چون زخم  
 ای هر شکن از زلف نو صد نافه عطار من  
 مهمانیم کن ای پسر این پرده می زن تا سحر  
 اینست لوت ویوت من باغ وزو دینار من  
 خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد  
 برقی بزد بر جان من ز آن ابر نامد رار من  
 در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین  
 ابصار غیرت دیده را ای غیرت ابصار من  
 بس سنگ و بس گوهر شدم بس مؤمن و کافر شدم  
 که یا شدم که سر شدم در دعوت و تکرار من  
 روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد  
 گویم صفات آن صمد در نطق و در ایثار من  
 جانم نشد زین ها خنک یا ذال سماوی و الحبک  
 ای گلبن و گلزار من وی روضه و ازهار من  
 امشب چه باشد قرن ها بنشانند آن نار لظی  
 من آ ب گشتم از حیا سا کن نشد آن نار من

- ۲۲۶ -

هر دم جوان ترمی شوم از خود نهان ترمی شوم  
 همراه آن پرمی شوم از دولت هموار من  
 چون جزو جانم کل شوم خار و کلم هم کل شوم  
 گفتم سمناقل شوم در دوره دوار من  
 ای کفزنم مختل مشوای مطربم کاهل مشو  
 روزی بنخواهد عنبرنو این شاه با ایثار من  
 روزی شوی سرمست او روزی ببوسی دست او  
 روزی پریشانی کنی در عشق چون دستار من  
 کر دست امشب باد او جان مرا فریاد خو  
 فریاد زبن قانون او کاشکست چنگک و تار من  
 میچنون که باشد پیش اولیلی بود دلریش او  
 ناموس لیلی شان بود لیلی خوش هنجار من  
 دست پدر گیر ای پسر با او وفا کن تاسحر  
 کامشب منم اندر شرر زآن ابر آتشبار من  
 زآن می حرام آمد که جان بی صبر گردد در زمان  
 نحس زحل ندهد رهش دردیده دیدار من  
 جان گرچه می لرزد از او صد لرزه می لرزد از او  
 کودبدهای موج جو در قلم ذخار من  
 من تا قیامت گویمش ای تاجدار پنج و شش  
 حیرت همی حیران شود در منقب و منشار من

- ۲۲۷ -

خواهی بگو خواهی مگو صبری ندارم من ازو  
 ای روی او امسال من وی جمع زلفش پار من  
 خلقان زمرک اندر حذر پیشش مرا مردن شکر  
 ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من  
 آه از مه مختل شده در اختر کاهل شده  
 نزعقد من فارغ شده نزا آتش فوار من  
 بر قطب کردم ای صنم و زاختران خلوت کنم  
 کو صبح مصبو حان من کو حلقه احرار من  
 پهلو بنه ای ذوالبیان با پهلو ان کاهلان  
 بیزار گشتم زین زبان زین قطعه و اشعار من  
 جز شمس تبریزی مگو جز فتح و پیروزی مگو  
 جز عشق دلسوزی میو جز این میدان اقرار من  
**ص ۳۳ ص ۵ : در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم**  
**حضرتش بود ، ازین قرار مؤلف این کتاب در سال ۶۳۲ که**  
**چهل سال پیش از مرگ جلال الدین محمد می شود بخدمت او رسیده**  
**و جزو اصحاب او شده و چون در پایان کتاب ( ص ۱۵۳ ) تاریخ**  
**مرک چلبی جلال الدین فریدون معروف بعارف را در سال ۷۱۹ می دهد**  
**و پس از آن بخلافت چلبی شمس الدین امیر اابد اشاره می کند که از**  
**۷۱۹ تا پنجشنبه ۵ محرم ۷۳۹ که در گذشته خلافت داشته است**  
**اگر چنین پنداریم که مؤلف این کتاب در ۶۳۲ که بخدمت جلال-**  
**الدین محمد رسیده بیست سال داشته است در حدود ۶۱۲ ولادت**

یافته و اگر پس از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صد و هفت سال عمر کرده باشد و اگر ولادت او را ده سال بعد یعنی در ۶۲۲ بدانیم و این امر محال را باور کنیم که وی در ده سالگی از مریدان و اصحاب جلال‌الدین محمد شده باز می‌بایست نود و هفت سال زیسته باشد و باور کردن این مطالب دشوارست. پس باید گفت یا مؤلف چهل سال در خدمت جلال‌الدین محمد نبوده و در حساب خود اشتباه کرده یا مطالبی که در پایان کتاب در باب خلافت چلبی جلال‌الدین فریدون معروف بهارف و چلبی شمس‌الدین امیر ابد آمده ازو نیست و در اصل کتاب نبوده و بر آن افزوده‌اند.

ص ۳۳ نس ۱۰ : چه آساید بهر پهلو که خسید، این بیت از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۰۲ - ۶۰۳) چنین آمده :

که بالا رو چو دوری بست بنشین	ندا آمد بجان از چرخ پروین
جدا از شهر و از یاران پیشین	کسی اندر سفر چندین نماند
از آن سلطان و شاهنشاه شیرین	ندای ارجعی آخر شنیدی
کسی کز خار سازد او نهالین	چه آساید بهر پهلو که گردد
چه مسکن ساختی ای یار مسکن	درین ویرانه جفندانند ساکن
چه نسبت زاغ را باباز و شاهین	چه پیوندم بهر صراف و قلاب
که بیرون نقش دارد زبر سچین	چه آرائی بکج ویرانه‌ای را
که ارز دردمش صد چین و ماچین	چرا جان را نیارائی بحکمت

- ۲۲۹ -

نه آن حکمت که مایه گفت و گو بست

از آن حکمت که گردد جان خدایین

نوگو هر شو که گر خواهی و گرنه

رها کن پس روی پای کز مژ

چو معنی اسب آمد حرف چون زین

کلوخ انداز کن در عشق مردان

عروسی کلوخی با کلوخی

بگورستان بزیر خشت بنگر

خدایا در رسان جان را بجانان

دعای مار ایشان را در آهیز

عنایت آن چنان فرما که باشد

ز شهوانی بعقلانی رسانمان

نه ز آن حکمت که فاروقش همی سوخت

از آن حکمت که می دادش بتمکین

نه ز آن حکمت که گبران را نصیبست

از آن حکمت کزو خالص شود دین

خمش کردیم و دست خود گرفتیم

بده جان را به شق شمس تبریز

ص ۳۳ سی ۱۷: شیخ محمد خادم، ابن شیخ محمد خادم جلال.

الدین محمد بوده و در مناقب العارفین نیز شش جا نام او آمده است و وی

دختری داشته بنام کریمه خانون که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده.

- ۲۳۰ -

ص ۳۴ س ۱ : ندارد پای عشق او دل بی دست و پایم ،  
 این غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ض ۴۶۵ ) چنین آمده :  
 ندارد ناب عشق او دل بی دست و بی پایم  
 که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم  
 میان خونم و ترسم که گر آید خیال او  
 بخون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم  
 خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند  
 بخون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم  
 منم افتاده در سیلی که گر مجنون آن لیلی  
 زمن يك بك نشان خواهد نشانیهاش بنمایم  
 همی گردد دل یاره همه شب همچو استاره  
 شده خواب من آواره ز هجر یار خود رایم  
 ز شبهای من حیران بپرس از لشکر پریان  
 که در ظلمت زآمد شد پری رای پای می سایم  
 و گر يك دم بیسایم روان من نیساید  
 من آن لحظه بیسایم که يك لحظه نیسایم  
 رها کن تا چو خورشیدی قبائی پوشم از آتش  
 در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم  
 که آن خورشید بر گردون ز عشق آن همی سوزد  
 بهر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم

- ۲۳۱ -

بیارایم جهانی را بحسن خویش و زیبائی  
 چو جان را من بیفزودم بدن را خوش بیالایم  
 خمش کن چندمی گوئی جهانی شد زنونالان  
 بست باشد ازین شهوت بهل تا من بیالایم  
 رها کن تا که چون ماهی گدازان در غمش باشم  
 که تا چون مه بکاهم من چو مه ز آن پس بیفزایم  
 چو شمس الدین تبریزی مرا مجنون و شیدا کرد  
 ز عشق روی او شادان پیام چرخ آلایم  
 ص ۳۴ س ۱۴ : همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد .  
 ابن غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۲۶۶ ) چنین آمده :  
 همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد  
 همه شب دیده من برفلك استاره شمرد  
 خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید  
 خواب من زهر فراق تو بنوشید و ببرد  
 چه شود گر بملاقات دوائی سازی  
 خسته ای را که دل و دیده بدست تو سپرد  
 که بیک بار نشاید در احسان بستن  
 صافی ارمی ندهی کم ز یکی جرعه درد  
 همه انواع خوش حق یکی حجره نهاد  
 هیچ کس بی تو در آن حجره ره راست نبرد



- ۲۳۲ -

گر شدم خاک ره عشق مرا خرد مبین  
 آنکه کوبد در وصل تو کجا باشد خرد  
 آستینم ز گهر های نهانی پُر دار  
 آستینی که بسی اشک از دین دبدبه سترد  
 شحنة عشق چو افشرد کسی را شب تار  
 ماهت اندر بر سیمینش بر احمد بفشرد  
 دل آواره اگر از کرمت باز آید قصه شب بود و قرص مه و اشتر کرد  
 خون ما در تن ما آب حیاتست و خوشست  
 چون برون آمد از آن جای ببینش همه درد  
 این جمادات ز آغازه آبی بودند سرد سیر بست جهان آمد یک یک بفشرد  
 مفسر آن آب سخن را و از آن خیمه مساز  
 که وی اطلس بود آن سوو ازین جانب برد  
 هله جز مشک سر زلف دلارام مجوی  
 کو چنین بوی خوشش باد صبا می آورد  
 شمس تبریز که خورشید معانی گوئیم  
 معنی و صورت ما او بظهور می آورد

ص ۳۴ س ۱۹ : دیده خون گشت و خون نمی خسپد  
 این غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۴۱ - ۳۴۲) چنین آمده:  
 دیده خون گشت خون نمی خسپد      دل من از جنون نمی خسپد  
 مرغ و ماهی زمن شده حیران      کین شب و روز چون نمی خسپد  
 پیش ازین در عجب همی بودم      کاسمان نگون نمی خسپد

آسمان خودنگون ز من خیره‌است  
عشق بر من فسون اعظم خواند  
باده نوشید از لب دلدار  
این یقینم شدست پیش از مرگ  
که چرا این زبون نمی‌خسپد  
جان شنید این فسون نمی‌خسپد  
دل ازین پس فرون نمی‌خسپد  
کز بدن جان برون نمی‌خسپد  
گشت خندان کز من نمی‌خسپد  
دیده راجعوت نمی‌خسپد  
جان من ذر فنون نمی‌خسپد

ص ۳۵ س ۸ : بوئی همی آید مرا مانا که باشد یار من ،

این غزل همان غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (۶۱۴-۶۱۵)  
آمده و پیش ازین در صحائف ۲۶۳ - ۲۲۷ چاپ شده است .

ص ۳۶ س ۶ : اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود

بیند ، این غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۱۹۸ ) چنین آمده :  
اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند

بجای مفروض و بالش همه مشت و لگد بیند

از بر خواب کز بیند که آئینه خیال اوست

که معکوست تعبیرش اگر او نپک و بد بیند

خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمیکنجد

دو چشم عقل پایان بن که صدساله ز صد بیند

شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او

شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

- ۲۳۴ -

خنك جانی که بر باش همی چو بک زندامشب  
 شود همچون سحر خندان عطای بی عدد بیند  
 بروای خواب و خاکی زن تو اندر چشم نامحرم  
 که حیفت این که بیگانه درین شب قد و خد بیند  
 شراحت ده بخواب باش برون بر زین گلستانش  
 که تا در گردش فردا ز غم حبل مسد بیند  
 بپردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری  
 که هرگز گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند  
 هزاران نطق بکشاید هزاران نکته بنماید  
 ز خاصان همه غالم هزاران کون رسد بیند  
 بنایع حکم گوید هزاران بذله بر گوید  
 چو بکشاید عیون او همه عالم احد بیند  
 یکی گوید یکی جوید یکی پرسد یکی پوید  
 هم از اجزای او روید اگر جسم و جسد بیند  
 نیاید پیش چشم او یکی موئی ز خشم او  
 پیشش جمله نیک آبد اگر کرک ار اسد بیند  
 خموش و خرم و شادان همی باشد همه دم او  
 چه غم دارد اگر بعضی همه بغض و حسد بیند  
 خموشانه همی جوشد ز جام عشق می نوشد  
 جهان و هر چه اندروی همه اجزای خود بیند  
 ص ۳ س ۱۵ - ۱۶ : اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف :

سوره قمر آیه ۳ و ۴ .

ص ۳۶ س ۲۰ : کسی که شب بخرابات قاب قوسینست :  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۷۵) چنین آمده :  
 اگر نومست لقائی رخ توترش چراست  
 برون شیشه ز حال درون شیشه گواست  
 پدید باشد مستی میان صد هشیار  
 زرنک و روی وز چشم و فتادن از چپ و راست  
 علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند  
 که جوش نوش و قوامش زخم لطف خداست  
 کسی که شب بخرابات قاب قوسینست  
 درون پرده پر نور او خمار لقا است  
 طهارت نیست ز غم باده شراب ظهور  
 در آندماغ که باده است بادغم زکیاست  
 خم شراب میان هزار خنب دگر  
 بکف و نف و بجوش و بغلفله پیداست  
 چو جوش دیدی میدان که آنشست نهان  
 خروش دیدی میدان که شعله سوداست  
 بدان که سر که فروشی شراب کی دهدت  
 که جره ای دو صد من شکر بنقد بهاست  
 بهای باده من المؤمنین انفسهم  
 هوای نفس بمان گر هوات بیع و شر است

هوای نفس رها کردی و عوض نرسید  
 مگو چنین که بر آن مکرم این دروغ خطاست  
 ابیت عندر بی نام آت خرابانست  
 نمان بطعم و بستقی هم از پیمبر ماست  
 مدام مست تجلیست شمس تبریزی  
 دو چشم نرگس مستش برین قضیه گواست  
 ص ۳۷ س ۱ : **بطعم و بستقی** : اشاره است باین آیه: «والذی  
 هو بطمینی و بستقین» (سورة الشعراء آیه ۷۹) .

ص ۳۷ س ۷ : **کما قال العارف** ، کوبا مراد چلبی عارف نوه  
 جلال الدین محمدست که ظاهراً منظومه‌های بوزن مثنوی داشته و این اشعار  
 از آنست .

ص ۴۸ س ۲ **نان جو حقا حرامست و فسوس** ، مثنوی چاپ علاءالدوله  
 ص ۵۲۶ ص ۲۰ .

ص ۳۷ س ۸ : **مرغت ز خورو هیضه ماندست درین بیضا** ،  
 این دو بیت در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۹ س ۳ : **طاق و ترنپ فقر و فنا از گزاف نیست** ،  
 این دو بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۳۰۳ -  
 ۳۰۴ ) چنین آمده :

آتش پر بر گفت نهانی بگوش دود کز من نمیشکبید و با من خوشست عود  
 قدر من اوشناسد و شکر من او کند کاندرفنای خویش بدیدست عود سود  
 سر تا بیای عود گره بود بند بند اندر گشایش عدم آن بندها گشود

ای بار شعله خوار من اهلا و مر حبا ای فانی شهید من و مفخر شهود  
 بنگر که آسمان وز من رهن هستی اند اندر عدم گر بز از آن کوروز آن کبود  
 هر جان که میگردد از فقر و نیستی نحسی بود گر بز از آن دولت سعود  
 بی معوگر زاوح عدم مستفید نیست صلحی فکن میان من و معوای و دود  
 آن خاک نیره تان شد از خوبستن فنا نی در فرازش آمد و نی رست از رکود  
 تا نطفه نطفه بود نشد دور از منی نی قد سرو یافت نه زیبایی خدود  
 در معده چون بسوزد آن نان و نان خورش

آنگاه عقل و جان شود و حسرت حسود  
 سنگ سیاه تا نشد از خوبستن فنا نی زرو نقره گشت و نه ره یافت در نقود  
 خواری ز بندگی و پس آنکه شهینش هست اندر نماز قامت و آنگه بود قعود  
 عمری بیازمودی هستی خویش را يك بار نیستی را هم بسابد آزمود  
 گریست عشق را سر ماو هوای ما چون از گزاف اوسر دستار ما ربود  
 طاق و ترنب فقر و فنا هم گزاف نیست هر جا که دود آمد بی آتشی نبود  
 عشق آمدست و گوش کشانم همی برد هر صبح سوی مکتب یوفون بالمهود  
 از چشم مؤمن آب ندیم می رود روان تاسینه را بشوید از کینه و جعود  
 تو خفته آب خضر بروی تو میزنند کز خواب برجه و بستان کاسه خلود  
 باقیس عشق گوید با تو نهان ز من ز صاحب کعبه باشم هم ایفاظ و هم وقود  
 تبریز یافت از قدم شمس دین صفا با دا هزار رحمت حق بر چنین وجود  
 ص ۳۹ س ۷ : گشته شهوت پلید گشته عشقت پاک ،  
 این دو بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۱)  
 چنین آمده :

- ۲۳۸ -

صبح دمی همچو صبح پردهٔ ظلمت درید  
 نیم شبی نسا گه. ان صبح قیامت دمید  
 واسطها را برید دید بخود خویش را  
 آنچه زبانی نگفت بی سرو کوشی شنید  
 پوست بدردز شوق عشق چو پیدا شود  
 لیک کجا ذوق آن کو کندت نایدبد  
 فقر بپرده سبق رفته طبق بر طبق  
 باز کنند قفل را فقر مبارک کلید  
 کشته شهوت پلید کشته عشقت پاک  
 فقر زده خیمه ای ز آنسو پاک و پلید  
 جمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر  
 فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید  
 چو لکه بشیریز چشم شمس حقم را بدید  
 گفت حقش پر شدی گفت که هل من مزید  
 ص ۳۹ س ۱ : آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم من.  
 این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱)  
 چنین آمده :  
 پیش از آنکه از عدم کرد وجود هاسری نی ز وجود و از عدم باز ندیدم یکی دری  
 بی مه و سال سالها روح زدست بالها نقطهٔ روح لم بزل پا کروی قلندری  
 آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم و جان  
 گوهر فقر در میان بر مثل سمندری

- ۲۳۹ -

خود خور دو فزون شود آنکه ز خود برون شود  
 سیمبری که خون شود از بر خود خوردبری  
 کوره دل در آبین ز آنسوی کافری و دین  
 زر شده جان عاشقان عشق دکان زرگری  
 چهره فقیر را فری فقر منزله از دری کز رخ فقر نور شد جمله زعرش ناآفری  
 مست ز جام شمس دین میکده است بین  
 جان و دلت خلاص کن از غم آب و آذری  
 رو چو بچشم دیده ای نیست روان شستنت  
 باک نباشد ار ترا نیست عسار رهبری  
 ص ۳۹ س ۱۳: هر بشری که صاف شد در دو جهان و رادلی، از  
 غزلبست که در نسخه کلیات چاپ لکنه (ص ۸۸۵-۸۸۶) چنین آمده:  
 هر بشری که صاف شد در دو جهان و رادلی  
 دید غرض که فقر بد بانگ است را بلی  
 عالم خاک همچو تل فقر چو گنج زیر او  
 شادی کودکان بود بازی و لاغ بر تلی  
 چشم هر آنکه بسته شد ز آتش حرص خسته شد  
 وانکه ز گنج رسته شد گشت گران و کاهلی  
 گنج جمال همچو مه جانش ندیده گفته خه  
 بر ره او هزار شه وه چه شکر ف حاصلی  
 وصف لبش بگفتی چهره جان شکفتی  
 راه بیان برفتی لیک کجاست اصلی



- ۲۴۰ -

جان بجهان دهم بجه سیر بمکش سرک بنه

گر چه درون هر دو ده نیست دران قابلی

ای تبریز مشهور بند بشمس دین کمر

ز آنکه مبارکت سر بر کف پای کاملی

ص ۳۹ س ۱۵: شیخ بدرالدین تبریزی، در مناقب العارفین

افلاکی نام او شش جا آمده و از آنجا معلوم میشود که وی کیمیاگر و معمار بوده و معماری قبر جلالالدین محمد را در قونیه او کرده است و از اصحاب معروف جلالالدین محمد بوده و در آن کتاب نیز مطالبی در باب کیمیاگری این بدرالدین تبریزی هست و ازین قرار وی پس از ۵ جمادی الاخره ۶۷۲ که جلالالدین محمد در گذشته زنده بوده است.

ص ۴۱ س ۸: چون نماز هام هر کس بنهد چراغ و خوانی،

ابن غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۳) چنین آمده:

جو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال یاری غم و غصه و فغانی

چو وضو ز اشک سازم بود آ نشین نمازم

در مسجدم بسوزد چو بدورسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد

ز قضا رسد همیشه بمن و تو اضعفانی

عجباً نماز مستان تو مگو درست هست آن

که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

- ۲۴۱ -

عجباً دو رکعتست آن عجباً که هفتمینست  
 عجباً چه سوره خواندم که امام شد فلانی  
 در حق چگونه گویم که نه دست مانده نه دل  
 دل و دست من چو بردی بدهای خداامانی  
 بنخدا خبر ندارم چه نمازی گزارم  
 که تمام شد رکوعی ز قیام بی نشانی  
 پس ازین چو سایه باشم پس و پیش هر امامی  
 که بکام و فرایم ز هراس سایبانی  
 ز حساب دست سایه که بجان غیر جنبد  
 که همی زند دو دستک که کجاست سایبانی  
 بر رکوع سایه بنگر بقیام سایه منگر  
 مطلب ز سایه قصدی مطلب ز سایه جانی  
 چو شهست سایبانم چو شود روان روانم  
 چو نشیند او نشینم بکمناره دکانی  
 چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه  
 چکند دهان سایه ببقیت دهانی  
 نو خراب هر دوکانی تو بلای خان و مانی  
 ره کوه قاف گیری چو شتر همی کشانی  
 عجب آن دگر بگویم که بگفت می نیاید  
 تو بگو که از تو خوشتر که شه شکرستانی

- ۲۴۲ -

نکنی خمش برادر چو بری ز آب و آذر  
 ز سبو همان برآید که درو کنیدی بانی  
 بخدا که شمس دینم نه و جان عالم آمد  
 بر قصر اعظم او ملکست پاسبانی  
 ص ۴۲ س ۶ : صدگونه نمازست و رکوعست و سجود ،  
 ابن بیت دوم رباعیست که در رباعیات حضرت مولانا ( چاپ اسلامبول  
 ۱۳۱۲ ) چنین آمده :  
 امروز چو هرروز خرابیم خراب مگشا در اندیشه و بر گبر رباب  
 صدگونه نمازست و رکوعست و سجود آنرا که جمال دوست باشد محراب  
 ص ۴۲ س ۷ : بشرح بیان ، می نایست در اصل « شرح  
 و بیان » بوده باشد .

ص ۴۴ س ۱۰ : ان اکرمکم عندالله اتقیکم ، سورة الحجرات  
 آیه ۱۳ .

ص ۴۲ س ۱۷ : روزی بی رفج می دانی که چیست ،  
 مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۲۵۸ س ۱۲ .

ص ۴۲ س ۱۹ : ومن یتق الله يجعل له مخرجا ویرزقه من  
 حیث لا یحسب . سورة الطلاق آیه ۲ .

ص ۴۳ س ۴ : شیخ النصر آبادی ، شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن  
 محمد بن محمودیه نصر آبادی از بزرگان عرفای سده سوم ایران  
 و از مردم نیشابور بوده و در آن شهر می زیسته و از بزرگان زمان خود  
 بشمار مبرفته و بجز تصوف در علوم دیگر از آن جمله درسین و تواریح

وحدیث دست داشته و از شاگردان ابراهیم شیبان و شبلی و شیخ خراسان بوده و با واسطی و ابوعلی رودباری و مرتضی و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است و در پایان زندگی در سال ۳۶۶ بمکه رفته و آنجا با ابو عثمان مغربی دیدار کرده و گویند روزی زناری بر میان بسته و در آتشگاه کبران طواف میکرد. گفتند آخر این چه حالتست؟ گفت در کار خویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه جستم و نیاقم، اکنون بد برش می جویم، شاید که بوئی بسام، که چنان فرو مانده ام که نمی دانم چکنم و نیز گفته اند که او را از مکه بهمین جهت بیرون کردند و سر انجام در مکه در ۳۶۹ یا ۳۷۲ درگذشت و وی رامولفاتی بوده و حدیث بسیار روایت کرده و پسری داشته است بنام اسمعیل که سیرت پدر را روایت می کرده و در خراسان بوده است و ابو عبدالرحمن سلمی و محمد بن حسین او را دیده و از وی روایت کرده اند و نیز گفته اند که چهل بار حج کرده و کراماتی هم در باره او نوشته اند.

**ص ۴۳ س ۵: التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی،**  
 عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۱۷) این گفته را چنین آورده است: «گفتند تقوی چیست؟ گفت آنکه بنده پرهیزد از ماسوی الله». در کتابی خطی که در احواز بزرگان عرفا بزبان تازی ظاهراً در سده ششم نوشته شده این گفته چنین آمده است: «قیل له ما التقوی؟ قال هو الاجتناب عما سوی الله تعالی».

**ص ۴۳، س ۱۰: بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را،**  
 این بیت در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیست.

- ۲۴۴ -

- ص ۴۳ س ۱۶ : شهوت دنیا مثال گلخنست ، مثنوی چاپ  
علاء الدوله ص ۳۲۹ س ۱۰ .
- ص ۴۳ س ۱۸ : ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون .  
سورة النحل آیه ۱۲۸ .
- ص ۴۳ س ۲۰ : تقصی توان نمودن ، میبایست در اصل  
« تقصی توان نمودن » بوده باشد .
- ص ۴۳ س ۱۲ : و اورا اطوار ، ظاهراً در اصل « و از اطوار »  
بوده است .
- ص ۴۴ س ۱۶ : ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی ،  
از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۹۵۱ ) چنین آمده :  
ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی سرا میرس کجابر دآن طرف که ندانی  
بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم بدان جهان که جهانم جدا شود ز جهانی  
یکی دمیم امان ده که عقل من بمن آید
- بگویمت صفت جان نو گوش دار که جانی  
ولیک پیشتر آخواجه گوش برده‌نم نه  
که گوش دارد دیوار وین سرست نهانی  
عنایتست ز جانان چنین غریب کرامت  
ز راه گوش در آید چراغهای عیانی  
رفیق خضر خردشوی چشمه حیوان که تا چو چشمه خورشید روز نور فشانمی  
چنانکه گشت زلیخا جوان بهمت یوسف  
جهان کهنه بیابد ازین ستاره جوانی

- ۲۴۵ -

فرو خورد مه و خورشید قطب هفت فلک را  
 سهیل جان چو بر آید ز سوی رکن بهانی  
 دمی قراضه دین را بگیر و زیر زبان نه  
 که تا بنقد بینی که در درونه چه گانی  
 فناده ای بدهن ها همی گزیدت مردم  
 لطیف پخته چونانی بدان همیشه جباری  
 چو نره پای بکوبی که نوردست تو گیرد  
 ز سردیست و زتری که همچو ربک روانی  
 تو بر نه ای که بر آئی چرا بهانه بیاری  
 که پیش گله شیران تو نر شیر شبانی  
 چراغ پنج حسرت را بنور دل بفروزان  
 حواس پنج نمازست و دل چو سبع مثانی  
 همی رسد ز سماوات هر صبح ندائی  
 که ره بری بنشانی و گردد ره بنشانی  
 شکر پیش تو آمد نوبر گشای دهن را  
 چرا زد دعوت شکر چو پسته بسته دهانی  
 سپس مکش چو مغنت عنان عزم که هستت  
 دولشکرست که دروی تو پیش رو چو شبانی  
 بگیر طبله شکر بخور بطبل که نوشت  
 مکوب طبل فسانه چرا حریف زبانی

- ۲۴۶ -

ز شمس مفخر تبریز آفتاب پرستی  
 که ارست شمس معارف ز پیش شمس مکانی  
 ص ۴۵ س ۴ : باز سعادت رسید دامن ما را کشید ، این اشعار  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۱۹ ) چنین آمده :  
 باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش  
 باز گشادیم خویش بال و پر جان خویش  
 باز سعادت رسید دامن ما را کشید  
 بر-رگردون زدیم خیمه و ایوان خویش  
 دیده دیو و پری یافت ز ما سروری  
 هدهد جان باز گشت سوی سلیمان خویش  
 ساقیستان ما شد شکرستان ما  
 بوسف جان برگشاد جعد پریشان خویش  
 دوش مرا گفت یار چونی ازین روزگار  
 چون بود آنکس که یافت دولتخندان خویش  
 دلبر خود رای ما پرده ز رخ بر فگند  
 بلبل جان بر کشید نغمه و الحان خویش  
 آن شکری را که مصر هیچ نبیند به خواب  
 شکر که ما یاقیم در بن دندان خویش  
 بی سرو پا سروریم بی حشمی مهتریم  
 قند و شکر می خوریم در شکرستان خویش

- ۲۴۷ -

نو که ز زر فادری نیست گسست مشتری  
 صنعت آن زرگری رو سوی دکان خویش  
 دور قمر عمر ها ناقص و کسوتاه بود  
 عمر درازی نهاد پای بدوران خویش  
 دل سوی تبریز شد در طلب شمس دین  
 دوروای دل بجوی زر بچرمدان خویش  
**ص ۴۵ س ۱۵ : بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ،**  
 این غزل با آنکه تخلص سلطان ولد را دارد و درین کتاب  
 هم بنام او تصریح شده است در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۰)  
 جزو اشعار جلال الدین محمد بدین گونه آمده است :  
 بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی  
 نه زمین بدونه گردون که دعای من شنیدی  
 نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلاهی  
 که مرا برای عشقت ز گزبدگان گزیدی  
 تو برای اطلبوا ام ز برای را بطوا ام  
 بفروختی بخاکی و بجانهها خریدی  
 تو مرا عجب چه بازی تو بگو بمن چه داری  
 که مرا ز بعد پستی ببلندی کشیدی  
 بده ام قدیم با تو بده ام ندیم با تو  
 چو منم تو و توئی من ز چه روی ناپیدی



- ۲۴۸ -

نه تويا مني نه بي من نه تو در نسي نه بي تن  
 نه تو زنده مرده هم زن تو قربی و بعیدی  
 نوری و خشکی ای جان ختنی و مشکي ایجان  
 شب قدر و سال و ماهی عرفات و روز عیدی  
 توئی آنکه چشم و دیدی تو بگفتی و شنیدی  
 توئی آنکه پرده دوزی توئی آنکه بر دریدی  
 نوسواری و سمندی نولطیف و زور مندی  
 تو گشائی و بیندی در قفلی و کلیدی  
 همه خلق گشت حیران زرعت و زسلطان  
 که چگونه شهواری که تو غازی و شهیدی  
 منشین تو سست طالب که شوی قوی و غالب  
 سوی بیهوش و چو شیران که از آنچمن چریدی  
 ز جهان نهان از آنم که چو عشق بی نشانم  
 چو بر شیوخ جانم ز چه رو کنم مریدی  
 ولدار کنون مریدی ز ازل شه مریدی  
 همه دانشی و دیدی دل و جان بایزیدی  
 ص ۴۶ س ۲ : ساقیا برخاک ما چون جرعهها میریختی ،  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۸۹۵ ) چنین آمده :  
 ساقیا برخاک ما چون جرعهها می ریختی  
 گر نمی جستی جنون ما چرا میریختی

- ۲۴۹ -

سابقا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب  
 نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی  
 دست بر لب می نهی یعنی خمش من نن زدم  
 خود بگوبسد جرعهها کان بهر ما می ریختی  
 ریختی خون جنید و گفت اخ هل من مزید  
 با بزیدی می دهد از هر کجا می ریختی  
 اولین جرعه که بر خاک آمد آدم روح یافت  
 جبرئیلی مست شد چون بر سما می ریختی  
 می گزیدی صادقان را تا چورحمت مست شد  
 از گزافه بر سر او ناسزا می ریختی  
 می ندادی جان بنانی نان ترا در خوردنسی  
 آب سقا می خربسدی بر سقا می ریختی  
 همچو موسی کانشی بنمودیش آن نور بود  
 در لباس آنشی نور و ضیا می ریختی  
 روز جمعه کی بود روزی که در جمع تو ایم  
 جمع کردی آخر آن را که جدا می ریختی  
 ای دل آمد دلبری کاندرا ملاقات خوشنی  
 همچو گل در برگ ریزان از حیا می ریختی  
 درج بسد بیگانه ای با آشنا در مردم  
 خون آن بیگانه را با آشنا می ریختی

- ۲۵۰ -

آمد آن ماهی که چون ابر گران در فرقتش  
 اشکها چون مشکها بهر لقا می ریختی  
 دلبر را دل را ببر در آب حیوان غوطه ده  
 آب حیوانی کنز آن بر انبیا می ریختی  
 انبیا عامی بدندی گر نه از انعام خاص  
 بر مس هستی ایشان کیمیا می ریختی  
 این دعا را با دعای ناکان مقرون مکن  
 کز برای ردشان آب دعا می ریختی  
 کوشش ما را منه پهلوی کوشش های عام  
 گر بقاشان می کشیدی در فنا می ریختی  
 شمس تبریزی بر آ تو از افق چون آفتاب  
 ساغری پر کن بده چون نو ضیا می ریختی  
 شمس تبریزی برای جان مشاقان خویش  
 دم بدم در جان جان آب صفا می ریختی  
 ص ۴۶ س ۱۴ : کشید این دل گریانم بسوی کوی آن  
 یارم ، این غزل در نسخه کلیات چاپ لکنه نیست .  
 ص ۴۶ س ۴ : ان لله تعالی . . . . . ازین حدیث روایت  
 دیگری هم هست بدین گونه :  
 • ان لله تعالی شرابا لاولیائه ، اذا شربوا سکروا و اذا سکروا  
 طربوا و اذا طربوا اطابوا و اذا اطابوا و ذابوا و اذا ذابوا خلصوا

اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا انصلوا و اذا انصلوا انفصلوا فلم يبق بينهم  
و بين الله شيئاً<sup>۴</sup>.

ص ۴۷ س ۷ : از آن شراب که گر جرعه‌ای ازو بچکد ،  
این ابیات از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ۳۸۲ - ۳۸۳ )  
چنین آمده :

بیار ساقی بادت فدا سرو دستار  
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر  
در آی مست و خرامان و ساغر اندرست  
روا بود چو نو ساقی و ما چنین هشیار  
بیار جام که جانم ز آرزو مندی  
ز خویش نیز بر آمد چه جای صبر و قرار  
بیار جام حیانی که هم مزاج نو است  
که مونس دل خسته است و محرم اسرار  
از آن شراب که گر جرعه‌ای بخاک چکد  
ز خاک شوره بر آید همان زمان گلزار  
بیار جام شرابی که در زمین وجود  
ازو هزار حقایق همی شود اظهار  
ز جام لعلی که گر نیم شب بما برسد  
میان چرخ و زمین جمنه پر شود زانوار  
زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی  
که جانها و روانها نثار باد نثار

- ۲۵۲ -

بیا که در دل من راز های پنهانست  
 شراب لعل بگردان و پرده را بر دار  
 مرا چومست کنی آنکهی تماشا کن  
 که شیرگیر چگونه است در میان شکار  
 تبارک الله از آن دم که یرشود مجلس  
 زبوی جام و ز نور رخ چنان دلدار  
 هزار مست چو پروانه جانب آن شمع  
 نهاده جان بطبق بر که همین بگیر و بیار  
 ز مطربان خوش آواز و نعره مستان  
 شراب در رگ خمار کم کند رفتار  
 بین بحال جوانان کهف چون خوردند  
 شراب سیصد و نه ساله مست اندر غار  
 چه باده بود که موسی بسا حیران بر رخست  
 که دست و پای بدادند مست بیخود وار  
 زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف  
 که شرحه شرحه بدیدند ساعدی چون نگار  
 چه ز بخت ساقی تقدیر بر سر جر جیس  
 که غم نخورد و نرسید ز آتش کفار  
 هزار بارش کشتند و همچنان می زیست  
 که مستم و خیرم نیست از یکی و هزار

-۲۵۳-

صحابیان که برهنه پیش نیغ شدند  
 خراب و مست بدند از محمد مختار  
 شراب لعل که گرنیم شب بر آرد جوش  
 میان چرخ و زمین پر شود از آن انوار  
 غلط محمد ساقی نبود جامی بود  
 پر از شراب خدا بود و ساقی ابرار  
 کدام شربت نوشیده بود او هم ازو  
 که مست و ارشد از ملك و مملکت بیزار  
 چه سکر بود که آواز داد سبحانی  
 چه بود رمز انا الحق که رفت بر سردار  
 بیوی آن می شد آب روشن و صافی  
 که مست سجده کنان میرود بسوی بحار  
 ز عشق آن می خاکست گشته رنگ آمیز  
 زنف آن می آتش فروخت خوش رخسار  
 و گرنه باد چرا گشت همدم و غماز  
 حیات سبزه و بستان و دفتر گفتار  
 چه ذوق دارد این چار اصل ز آمیزش  
 نبات و معدن و حیوان نتیجه آن چار  
 چه بی هشانه می دارد این شب زنگی  
 که خلق را بیکی جام می برد از کار

- ۲۵۴ -

ز لطف صنعت صنع کدام را گویم  
 که بحر قدرت او را پدید نیست کنار  
 شراب عشق بنوشیم و سار بار کشیم  
 چنانکه اشتر سرمست در میان قطار  
 نه مستی که ترا آرزوی خواب کند  
 که مستی که کند روح و عقل را بیدار  
 ز هر چه دارد غیر خدا شکوفه کند  
 از آنکه غیر خدا نیست در جهان دیار  
 کجاست شراب ظهور و نجا می انگور  
 ظهور آب حیات و آن دگر مردار  
 می چو خولک و زمانی چو بوزنه کندت  
 بآب سرخ سبزه روی گردی آخر کار  
 دلست خم شراب و خدایش سر بگشاد  
 سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار  
 چو آن دنی سر خم ز گیل کنی خالی  
 بر آبد از سر خم بوی صد هزار آ ناز  
 اگر در آیه کاشان آن فرا شمرم  
 شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار  
 چو عاجزیم بلا احصی فرود آریم  
 چو کشتی فرو داشت جام بردار ؟

-۲۵۵-

چو خلق جمله عالم بخورد و خواب حریص  
 تو آگهی و سمعی و بوده‌ای بیدار  
 چو دل زیاد تو کردیم خرم و روشن  
 اگر نه ذکر تو باشد بر آورد زنگار  
 نگاه دار ز الطاف خویش آن ساعت  
 وجود ما ز بلا و عنا و دوزخ و نذر  
 بحق حرمت و نورت که برضعیفی ما  
 ببخش در احد ننگ فیض نور و نثار  
 بحق حرمت و نورت که فرصتی بخشی  
 بروز حشر و بوقت رحیل و روز شمار  
 بهر چه غیر خداوند می پرستند آن  
 بود چو جیفه اسراف کان بود مردار  
 مکن تصور باطل بتگیر دامن شاه  
 که لطف حق برهاند ترا ز ظلمت تار  
 صفای مجلس عشقت شمس تبریزی  
 که آفتاب ز فیض همی برد انوار  
 ص ۴۷ س ۱۴: پیش از آن گاندر جهان باغومی و انگور بود،  
 این ابیات از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو «ص ۲۶۸»  
 چنین آمده:



- ۲۵۶ -

پیش از آن کاندرا جهان باغومی وانگور بود  
 از شراب لایزالی جان مادر شور بود  
 ما بینداد ازل لاف انا الحق می زدیم  
 پیش از آن کین داروگیر وفتنه منصور بود  
 پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد  
 در خرابات حقایق جان مامعمور بود  
 جان ماهمچون جهان بدجام جان آفتاب  
 از شراب جان جهان فنخزون اندر نور بود  
 جان فدای ساقی کز راه جان در می رسد  
 تا بر اندازد نقاب از هر چه آن مستور بود  
 ساقیا این معجبان آب و گل رامست کن  
 تا بداند هر یکی کو از چه دوات دور بود  
 ما دهانها باز مانده پیش آن ساقی کز و  
 خمر هائی بی خمار و شهیدی انگور بود  
 هین دهان ما بگیرای ساقی ار نه فاش شد  
 آنچه در هفتم زمین چون گنجها گنجور بود  
 ساقیا جامی که آنهم باز دادستی بمن  
 می ندانم کاندرا فیون برد با کافور بود  
 شمس تبریز از خبر داری بگو آن عهد را  
 آن زمان کان شمس بی دور فلک مشهور بود

## -۲۵۷-

س ۳۷ س ۳۱ : عمیق محقق ابن فارض، شرف الدین ابو حفص  
 عمر بن علی مصری سعدی معروف بعمر بن فارض با ابن الفارض  
 زیرا که پدرش پیشه فارضی داشته و آن مقامی بوده است نزدیک بر  
 دفتران امروزه ابن فارض معروفترین شاعران تصوف بزبان تازیست و  
 یکی از بزرگان صوفیه بشمار می‌رود . پدرش از مردم حماه بوده و بقاءه  
 رفته است و ابن فارض آنجا بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ ولادت یافته ، در  
 جوانی فقه شافعی و حدیث را فرا گرفت و پس از آن بتصوف گروید و  
 چند سال نخست در جبل المقطم در مغرب قاهره و پس از آن در حجاز  
 ریاضت کشید . چون بقاءه بازگشت مردم باو اقبال بسیار کردند و از  
 بزرگترین مشایخ زمان خود بشمار رفت و سر انجام در سال ۶۳۲ در  
 گذشت و او را در پای جبل المقطم بخاک سپردند و مرقدار هنوز زیارتگاه  
 معروفیست. ابن فارض را بزبان تازی اشعار معروفیست در تصوف و دیوان  
 او که از رایج ترین کتابهای ادب و تصوفت اشعار بسیار جالب توجه  
 در بر دارد.

چنان می‌نماید قطعات کوچکی را که با زبان بسیار شیوا سروده  
 و گاهی در آنها صنایع بدیع و محسنات کلام بکار برده برای آن گفته است  
 که در مجالس سماع صوفیه بخوانند و بنوازند و این گونه اشعار او بیشتر  
 دارای مضامین عاشقانه است و مغازلات بسیار دل انگیز است که مضامین  
 عرفانی در بر دارد و بهمین جهت همواره شهرت بسیار داشته است . در  
 دیوان او دو قصیده عرفانی معروف هم هست که سراسر آن مشحون از

مطالب عرفانیست یکی قصیده ایست که بنام خمربه ابن الفارض معروفست که در وصف باده سروده و چون قافیه میم دارد بنام میمیه ابن قارض معروفست و آن را عبدالرحمن جامی در سال ۸۷۵ بفارسی شرح کرده است دیگر قصیده ای بنام نظم السلوك که شامل ۷۶۰ بیتست و آنرا بنام نائیه الکبری نیز می خوانند زیرا که قصیده نائیه دیگر دارد که کوچک تر از اینست و در این قصیده که تقریباً يك نيمه از دیوان اوست مراحل سیر خود را در تصوف شرح داده و به همین جهت این قصیده تنها شاهکاری از شعر زبان تازی نیست بلکه برای پی بردن به مراحل تصوف اهمیت بسیار دارد. این قصیده دیگر وی را که چون قافیه تا دارد بتائیه معروفست جامی نیز بفارسی شرح کرده است و دیگران نیز شروحنی بر آن نوشته اند و یکی از معروف ترین منظوماتیست که در تصوف گفته شده. ابن الفارض در تصوف پیرو طریقه ابن العربی بوده و چون در زمان خود شهرت بسیار داشته و یکی از معروف ترین نمایندگان تصوف در زبان تازی بوده است بسیاری از مخالفین تصوف او را تکفیر کرده اند.

ص ۴۸ س ۳ : عرینا علی ذکرا الحیب بدانه، ابن بیت مطلع قصیده

میمیه یا خمربه ابن الفارضست.

ص ۴۸ س ۸ : سالی جان خوبرو ماده بده سبوسبو ، این

دو بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۶۲۸ )  
چنین آمده:

- ۲۵۹ -

من طربم طرب منم زهره زند نوای من  
 عشق میان عاشقان شیوه کند برای من  
 عشق چومست و خوش شود بیخود کشمش شود  
 فاش کند چو بیدلان بر همه کس هوای من  
 ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشانی کشد  
 چرخ فلک حسد برد آنچه کند بجای من  
 من سر خود گرفته ام من ز وجود رسته ام  
 ذره بذره می زند دبیده فزای من  
 آه که روز دیر شد آهو لطف شیر شد  
 دلبر و بار سیر شد از سخن و دعای من  
 یار برفت و ماند دل شب همه شب در آب و گل  
 تلخ و خمار می طیم تا بصبوح وای من  
 تا که صبوح دم زند شمس فلک علم زند  
 باز چو سرو تر شود پشت خم دو تایی من  
 باز شود دکان گل یاد کنند جزو و کل  
 نای عراق با دهل شرح دهد تنای من  
 ساقی جهان خوبرو باده دهد سبو سبو  
 تا سر و پای کم کند زاهد مرخصی من  
 بهر خدای ساقیا آن قدح شکر را  
 بر کف من نویسر بنه از جهة رضای من

-۲۶۰-

گفت که باده دادمش در دل و جان نهادمش  
 بال و پری گشادمش از صفت صفای من  
 بر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد  
 نیست در آن صفت که او گوید نکنهای من  
 ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم  
 راح بود عطای من روح بود سخای من  
 باده نوئی سبو منم آب نوئی و جو منم  
 مست میان کو منم ساقی من سقای من  
 از نك خویش جسته ام در نك خم نشسته ام  
 تا همگی خدا بود حاکم و کد خدای من  
 شمس حقی که نور او از تبریز می رسد  
 غرقه نور او شده شعشعه ضیای من  
 ص ۴۸ ص ۱۶ : زندان خرابیات بخوردند و برفتند، این بیت از غزلیست  
 که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳-۷۴) چنین آمده:  
 از اول امروز چه آشفته و مستیم  
 آشفته مگوئید که آشفته شدستیم  
 آن ساقی بد مست که امروز در آمد  
 صد عذر بگفتیم و از آن مست برستیم  
 ز آن باده که داری تو و این عقل که ما راست  
 معذور همی دار اگر جنام شکستیم

-۲۶۱-

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم  
 صد بار گرفتیم و دو صد بار بستیم  
 زندان خرابات بخوردند و برفتند  
 مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم  
 و قست که خوبان همه در رقص در آیند  
 انگشت زنان گشته که از پرده بچستیم  
 انگشت بنه برزک ما خواجه حکیم  
 کز دست شدستیم بین تا ز چه دستیم  
 يك لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم  
 يك لحظه بلی گوی مناجات الستیم  
 بالا همه باغ آمده پستی همه برگنج  
 ما بوالمجبائیم نه بالا و نه پستیم  
 خاموش که تا هستی او کرد تجلی  
 هستیم بدینسان که ندانیم که هستیم  
 هر چند پرستیدن بت مایه کفرست  
 ما کافر عشقیم ولی بت پرستیم  
 نی نی نونه ای محرم این راز نهانی  
 کاندرا نظر عقل تو چون کور و کرسیم  
 جز قصه شمس الحق نبریز مگوئید  
 از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

ص ۹۴۹ س ۹: سرودم کردیم و آخر سوی جبهه‌وز تاخیم، این  
 ابیات از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنه‌و (ص ۵۲۹) چنین

-۲۶۲-

آمده است :

سر قدم کردیم آخر سوی جیحون تا ختیم

عالمی بیرون زدیم و چست بیرون تا ختیم

چون براف عیش عرشی بود زیر ران ما

گنبدی کردیم سوی چرخ گردون تا ختیم

عالمی را چون مثال ذره ها برهم زدیم

تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تا ختیم

اولین منزل یکی دریای پر خون رونمود

در میان موج آن دریای پر خون تا ختیم

و هم و فهم و عقل انسان جملگی در ره بر بخت

ز آنکه از شش حد انسان سخت افزون تا ختیم

چونکه با استور مجنونان لیلی در شدیم

سرکش آمد مر کب و از حد مجنون تا ختیم

نفس چون قارون بسعی مادرون خاک شد

بعد از آن مردانه سوی گنج قارون تا ختیم

دشت و هامون روح گیرد گریابد ذره ای

ز آنچه ما از نور او در دشت و هامون تا ختیم

بس صدفهای امل را زیر سنگی کوفتیم

لاجرم با رنجهانان در مسکنون تا ختیم

- ۲۶۳ -

سوی شمع شمس نبریزی پیش از جسم و جان

بود پروانه مینداری که اکنون تاختم

ص ۴۹ س ۱۳: چون براق عشق عرشی بود زیر رادما، همین مطلب  
را جلال الدین مولوی در مثنوی (چاپ علاءالدوله ص ۱۴۳ س ۲۷)  
چنین گفته است:

نازیبانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کردوز گردون برگشت

ص ۵۰ س ۲: سی سال در پی تو جو مجنون دویده‌ام، این  
ابیات از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو «ص ۹۴۳ - ۹۴۴»  
چنین آمده:

ای دل ز باهدلانو بر حال دیگری

و زشور خویش بر من شوریده ننگری

بر چهره نزار تو صفرای دلبرست

تاخود چه دیده‌ای که ز صفراش اصفری

ای دل چه آتشی که بهر باد برجھی

نی نی دلا کز آتش و از باد بر نری

ای دل تو هر چه هستی دانم که این زمان

خورشید وار پرده اسرار می دری

جانم فدات یارب ای دل چه گوهری

نه چرخ قیمت تو شناسد نه مشتری

غافل بدم از آنکه تو مجموع نیستی

مشغول بود فکر بابمان و کافری



- ۲۶۴ -

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس نیست  
 هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری  
 ای دل تو کل کونی و بیرون زهر دو کون  
 ای جمله چیزهای تو از چیزها بری  
 ای روت پشت عالم در روی من نگر  
 تا از رخ مزعفر من زعفران بری  
 طاقت نماند و این سخنم ماند در دهان  
 با صد هزار غم که نهانند چون پری  
 سی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام  
 و ندر جزیره‌ای که نه خشکست و نه تری  
 بس درد هجر یار بیایان نمی رسد  
 چون بی‌عدست حسن رخانش بدلبری  
 م ۵۰ س ۱۰ سالکان راه را محرم شدم، این غزل در نسخه کلیات  
 چاپ لکنهو (م ۵۴۹) بدین گونه آمده است:  
 سالکان راه را محرم شدم  
 ساکنان قدس را همدم شدم  
 طارمی دیدم برون از شش جهه  
 خاک گشتم فرش آفت طارم شدم  
 که چو عیسی جملگی گشتم زبان  
 که لب خاموش چون مریم شدم

- ۲۶۵ -

آنچه از عیسی و مریم پاوه شد  
 گر مرا باور کنی آن هم شدم  
 گاه چون بهرام گشتم جمله نیغ  
 که زحل سان جمله فکرو غم شدم  
 گاه چون تیر فلک گشتم قلم  
 گاه چون ناهید زیر و بم شدم  
 پیش نشتر های عشق لم یزل  
 زخم گشتم صد ره و مرهم شدم  
 هر قدم همراه عزرائیل بود  
 جانب مبادم گر ازو در هم شدم  
 رو برو با مرگ کردم حرب ها  
 ناز عین مرگ من خرم شدم  
 سست کردم تنگ هستی را تمام  
 تا که بر زین بقا محکم شدم  
 بانگ نای لم یزل بشنوز من  
 گر چو پشت چنگ اندر خم شدم  
 رو نمود الله اعلم مر مرا  
 گشته الله و پس اعلم شدم  
 خون شدم خوشبیده در رگهای عشق  
 در دو چشم عاشقانش بم شدم

- ۲۶۶ -

عید اکبر شمس تبریزی بود

عید را قربانی اعظم شدم

ص ۵۱ س ۸: خداوندگار ما رضی الله عنه، ظاهر این عبارت در  
اصل «خداوندگار ما رضی الله عنه» بوده است.ص ۵۱ س ۹: عشق شکوهی، ظاهر این عبارت در  
اصل: «عشق شکوهی» بوده است.ص ۵۱ س ۱۴: ربك از آب سیر شد من نشدم زهی زهی، این غزل  
در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۳) چنین آمده است:

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لابق جز کمان من نیست درین جهان زهی

بهر کینه شربت کوه کینه لقمه ام

من چو نهنگم ای خدا بازگشا مرا زهی

تشنه تراز اجل منم دوزخ وار می طیم

هیچ رسد عجب مرا لقمه زفت فریبی

نیست نزار عشق را غیر وصال دارویی

نیست دهان عشق را جز کف او علف دهی

عشق بدم تو رسد هم سروریش گم کند

گرچه بود گران سری گرچه بود سبک جهی

صدق دهنده هم توئی در دل هر موحدی

نقش کشنده هم توئی در دل هر مشبهی

-۲۶۷-

نوح ز اوج موج تو گشته حریف نخته‌ای  
روح زبوی روی تو مست و خراب و آگهی  
باز شو از مسافری جانب شهر خویشتن  
باز بقصر خویش روای که بدانده در دهی  
هر که به مشق شمس دین گشت ز خویش بی خبر  
با خبر ست او ز جان هست زدوست آگهی  
ص ۵۱ س ۱۸: نهادم بای در عشقی که بر عشاق سر باشم،  
این بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۶۵)  
چنین آمده:

نهادم بای اندر عشق بر عشاق سر باشم  
منم فرزند عشق ای جان ولی بیش از پدر باشم  
اگر چه روغن بادام از بادام می زاید  
همی گوید که جان داند که من بیش از شجر باشم  
بظاهر بین همی گوید که مسجود ملایک شد  
که ای ابله روا داری که جسم مختصر باشم  
زمانی بر کف عشقش چو سیمایی همی لرزم  
زمانی در بر معدن همه دل همچو زر باشم  
منم پیدا و نا پیدا چو جان و عشق در قالب  
گاهی اندر میان پنهان گهی شهره کمر باشم

-۲۶۸-

و زآن زلفین آن بارم چه سوداها که من دارم  
 گهی در حلقه می آیم گهی حلقه شمر باشم  
 اگر عالم بقا یابد هزاران سال و مه رفته  
 میان عاشقان هر شب سمر باشم سمر باشم  
 مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد  
 و گرنی رنم شب کوران عیان همچون قمر باشم  
 مرا گردون همی گوید که چون مه بر سرت دارم  
 بگفتم نیک می گوئی پیرس از من اگر باشم  
 بسوزان این تنم که من زهر آتش بر افروزم  
 مبادم آب گر خود من زهر سیلاب تر باشم  
 اگر ساحل شود جنت درو ماهی نیار آمد  
 حدیث شهدا و گویم پس آنکه در شکر باشم  
 بروز وصل اگر ما را از آن دلدار شناسی  
 پس آن دلبر دگر باشد من بیدل دگر باشم  
 در آن بگری که شمس الدین تبریزی بیالاید  
 ملک را بال می ریزد من آنجا چون بشر باشم  
 ص ۵۲ س ۲: تمام اوست که فانی خدمت آئارش، این ابیات از  
 غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو «ص ۴۲۴» چنین آمده:  
 تمام اوست که فانی خدمت آئارش  
 بدوستگانی اول تمام شد کارش

-۲۶۹-

مرا دلیست خراب و خراب در ره عشق  
 خراب ~~کرد~~ خرابانی بیک بارش  
 بگو بعشق بیا گر فتاده می خواهی  
 چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش  
 میا پیش ز دورش بین که می نرسم  
 ز شعلها که بسوزی ز سوز اسرارش  
 و گر بگرددت آتش بسوی چشم من آی  
 که سیل سیل روانست اشک در بارش  
 حدیث موسی و سنک و عصار چشمه آب  
 ز اشک بنده بینی بوقت رفتارش  
 بر آبانگ بگو هر کجا که بیمار است  
 صلاهی صحت و دولت ز چشم بیمارش  
 بر آبگور بگو هر کجا که خسته دلیست  
 صلاهی بینش و دانش ز بخت بیدارش  
 که نور من شرح الله صدره شمعیست  
 که در دو کون نگنجد فروغ انوارش  
 بیا بگوی بمن هر کجا که شیدائیست  
 صلاهی مکرر فسون از دوزلف عیارش  
 ببرد عقل و دل و جان شمس تبریزی  
 بیک نگاهی چون غمزه های مکارش

- ۲۷۰ -

ص ۵۲ س ۶: مزطرم طرب منم زهره زنده نوای من، این بیت  
هم قطع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ص ۶۲۸ آمده و  
بیش ازین در صحایف ۲۵۹ - ۲۶۱ آورده ام.

ص ۵۲ س ۱۱: این نام شبان کیست چو مهتاب رسیده، این  
بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۹) چنین  
آمده است:

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده

پیغمبر عشقست باصحاب رسیده

آورده یکی مشعل آتش زده در خواب

از حضرت شاهنشاهی خواب رسیده

این کیست بگویند که در کون خردنیست

شاهی بدر خانه بواب رسیده

این کیست چنین غلغله در شهر فکنده

بر خرمن درویش چو سیلاب رسیده

این کیست چنین خوان کرم بازگشاده

خندان جهة دعوت اصحاب رسیده

جامیست بدستش که سرانجام فقیرست

ر آن آب غیب رنگ بهتاب رسیده

دلها همه لرزان شده جانها همه بی صبر

یک شمه از آن لرزد بسیماب رسیده

- ۲۷۱ -

آن نرمی و آن لطف که پاینده کند جان  
 ز آن نرمی و در آن لطف سنجاب رسیده  
 ز آن ناله و زان اشک که خشک تر عشقت  
 يك نغمه تر نیز بدو لایب رسیده  
 يك دسنة کلیدست بزیر بغل عشق  
 از بهر گشائیدن ابواب رسیده  
 ای مرغ که آن بال نو بشکست ز صیاد  
 از دام زهد مرغ بمضرب رسیده  
 خامش که ادب نیست مثلهای مجیبم  
 با نیست بگوش نو خود آداب رسیده  
 ص ۵۲ س ۱۴: عشق اندر فصل و علم و دفتر و اوراق نیست ، این دو  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۱۴۷ )  
 چنین آمده .

عشق اندر علم و فضل و دفتر و اوراق نیست  
 هر چه گفت و گوی خلق آن رهبر عشاق نیست  
 بیخ عشق اندر ازل و آن شاخ عشق اندر ابد  
 این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست  
 عقل را معذور کردیم و هوا را حد زدیم  
 کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست



- ۲۷۲ -

تا نو مشتاقی بدان کان اشتیاق از پیش اوست  
تا نباشد شوق از وی هیچ کس مشتاق نیست  
مرد بھری دایماً بر نخته خوف و رجاست  
چونکہ نخته محو شد باقی جز استغراق نیست  
در همی نرسد ز غرق و دل بتخته بسته است  
مرد ره نبود گه او با اصل خود جز عاق نیست  
شربتی گر می دهی از لعل جان بخت بمن  
خستگان را زین نکوتر در جهان نریاق نیست  
روح بخشیدی و دادی عقل و جان معرفت  
شمس تبریزی مرا جز تو با استحقاق نیست  
من خمش کردم چونتوان حرف گفتن در فنا  
ور بگوئی آن دل و جان را بجز اغراق نیست  
من خمش کردم که خواهد این سخن از حد گذشت  
سمع و فهم مستمع را فهم استحقاق نیست  
شمس تبریزی توئی دریا و هم گوهر توئی  
ز آنکہ بود تو سراسر جز سرخلاق نیست  
ص ۵۳ س ۱ : جان بهدای علمقان خوش هوسبست عاغفی، ا بن

- ۲۷۳ -

بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (س ۸۸۱) چنین آمده است :

جان فدای عاشقی خوش هنر بست عاشقی  
 عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی  
 از می عشق سرخوشم آتش عشق مفرشم  
 پای تبه در آتشم چند ازین منافقی  
 از سو چرخ نازنین سلسله ایست آتشن  
 سلسله را بگیر اگر در ره حق محقق  
 عشق پرست چون بود عشق یکی جنون بود  
 سلسله را زبون بود نه بطریق احمدی  
 عشق پرست ای پسر عشق خوشست ای پسر  
 رد که بجان عاشقی خوب و لطیف و صادقی  
 راه تو چون فنا بود خصم ترا کجا بود  
 طلاق تو کرا بود کانش نیز مطلق  
 جان مرا تو بنده کن عیش مرا تو زنده کن  
 نیست کن و بیافرین باز نمای خالی  
 يك نفسی خموش کن در خمشی خروش کن  
 وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطقی  
 بیدل و جان سخندوری شیوه کار سامری  
 راست نباشد ای پسر راست بگو که صادقی  
 ص ۵۳ س ۴ : عاشق شور عاشق شو و بگذر زحه بری ، این بیت

- ۲۷۴ -

از غزلیست که در نسخه کليات چاپ لکنهو (ص ۸۲۰) چنین آمده :  
 عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز امیری  
 سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری  
 سلطان بچه را میرووزیری همه عارست  
 زنهار بجز عشق دگر چیز نگبری  
 آن میر اجل نیست اسیر اجلست او  
 جز وزر نیابد همه سودای وزیری  
 گر صورت گرمابه نه ای روح طلب کن  
 تا عاشق نفسی ز کجا روح پذیری  
 در خاک میامیز که تو گوهر پاکی  
 دوسر که میامیز که تو شکر و شیری  
 هر چند ازین سوی ترا خلق ندانند  
 آن سوی که سو نیست چه بی مثل و نظیری  
 این عالم مرگت و ازین عالم فانی  
 گر زانکه بمیری نه بسست اینکه نمیری  
 وز نقش بنی آدم تو شیر خدائی  
 پیداست ازین حمله و چشالش بدلیری  
 تا فضل و کرامات و مقامات تو دیدم  
 بیزارم ازین فصل مقامات حریری  
 بیگانه شد ای عمر ولیکن چو تو هستی  
 در نور خدائی چه پگاهی و چه دبیری

- ۲۷۵ -

آوازه معشوق بود عزت عاشق  
 ای عاشق بیچاره بین ناز چه پیری  
 زیبائی پروانه باندازه شمعست  
 آخر نه که پروانه این شمع منبری  
 شمس الحق نیریز از آن نتواند دید  
 که اصل بصر باشی و که عین بصیری  
 ص ۵۳ س ۶ : عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مکبر ، این  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکهنو (ص ۳۷۷) چنین  
 آمده است :

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مکبر  
 آب حیانت عشق دو دل و جانس پذیر  
 عشق هو بگشاد رخت سبز شود هر درخت  
 برک جوان بر دمد هر نفس از شاخ پیر  
 هر که بجز عاشقان ماهی بی آب دان  
 مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر  
 هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ  
 چون سپرش مه بود کی رسدش زخم نیر  
 سر ز خدا ناقتی هیچ رهی بافتی  
 جانب ره باز کرد باوه مشو خیر خیر  
 تنک شکر خر بلاش ورنه خری سر که باش  
 عاشق آن میر شو در نشوی رو بمیر

- ۲۷۶ -

جملهٔ جاهای پاک گشته اسیران خاک  
 عشق فرد ریخت زهر تا برهاند اسیر  
 چون طلبت جد بود در پی جد جد بود  
 در شك و شبهت بود هست ترا حق مشیر  
 ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت  
 در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر  
 چست شو مرد باش حق دهدت صد قمان  
 خاک سیه گشت زر روبه چون گشت شیر  
 خامش ازین گفتهها راه بیان کم بجوی  
 در نظر شمس دین پاک شو ای مستدیر  
 منخر تبریزبان شمس حق و دین بیا  
 تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر  
 ص ۵۴، س ۱۳: نزدیکان را بیش بود حیرانی، این بیت از  
 اواخر قرن چهارمست که برزبان ابوسعید ابوالخیر هم رفته است، رجوع  
 کنید باسرار التوحید چاپ طهران ص ۲۵۱.  
 ص ۵۴، س ۲۰، کلماتی مبین بر خوف، ظاهراً در اصل  
 کلماتی مبنی بر خوف، بوده است.  
 ص ۵۵، س ۲، هر طریبی که در جهان گشت ندیم کهتری، این  
 بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۸۸۶) همچنین  
 آمده است:  
 هر طریبی که در جهان گشته ندیم کهتری

- ۲۷۷ -

می برند از دایم چون دژ نو بیداری  
 هر هنری و هر زهی گو برسد بابلهی  
 نیست پیش همتم زآن طربی و منفخری  
 گر شکرست عسکری چون برسد بهر دهن  
 زو نخورد شکر لبی فر ندهد بمختبری  
 گر قمرست و گر فلک و در صنمبست با نمک  
 کان همه است مشترک می نبود در و فری  
 آنچه بداد عام را خلوت خاص نبود آن  
 سوسگان و کافران می نخورد غضنفری  
 مجالس خاص با بدم گرچه بود سوی عدم  
 شربت عام کی خورم گرچه بود ز کوثری  
 لاف مسیح می زنی بول خران چه بو کنی  
 با حدثنی چه خو کنی همپوروان کافری  
 گر نبدی محتاج زر اصل وجود بول خر  
 جای خران بیوی آن بز نروی چرا خوری  
 مردچو گوهری بود قیمت خویش خود کند  
 شاد نشد بشحنکی هیچ قباد و سنجری  
 زر نو بریز بر گهر چونکه بماند زیر زر  
 بر نهید بر زر زآن سبکست و ابتری  
 و بر بجهید زیر زر قیمت اوست بیشتر  
 پیش کفش نثار زر هست عزیز گوهری

- ۲۷۸ -

ما کهریم ابن جهان همچو زری در امتحان  
 بر سر زر بریز زر گر تو نه ای محقری  
 شهوت حلق بی نمک شهوت فرج بس سبک  
 باسک و خوک مشترک باخر و گاو همسری  
 نیست سزای مهتری نیست هوای سروری  
 همت شاه سنجری قبله گه پیگیری  
 عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی  
 در طلبی تجلئی در نظری و منطری  
 آب حیات جستی جامه در آب شستنی  
 بر در دل نشستنی تا بکشایدت دری  
 در طرب و معاشقه در نظر و معاشقه  
 فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری  
 نیست روش طرب طران بنسگر سوی آسمان  
 در نک و پوی اختران هر یک چون مسغری  
 روز نمودشان بین شام کبودشان بین  
 سیر نقودشان بین گرد سرای مهتری  
 غارت و شارقان حق طالب و عاشقان حق  
 در نک و پوی و در سبق بی قدمی و بی پری  
 جان نفی فرشته ای جان شقی و رشنه ای  
 نفس کریم کشتنی نفس لثیم لنگری  
 گرمروی خور نگر شب روی فمر نگر

- ۲۷۹ -

ولوله سحر نگر راست چو روز محشری  
 رحم چو جوی شیر بین شهوت جوی انگبین  
 عمر چو جوی آبدان شوق چو خمر احمری  
 در تو نهان چار جو هیچ نبینیش که کو  
 همچو صفات ذات هوست نهان وظاهری  
 جوشش شوق از کجا جنبش ذوق از کجا  
 لذت عمر در کعبن رحم بزیر چادوی  
 خلق شده شکار او فرجه کنان کنار او  
 در پی اختیار او هر یک بسته زبوری  
 شب بمثال هندوی روز مثال جادوی  
 عدل مثال مشعله ظلم چو کور یا کوری  
 عقل حریف جنگی نفس مثال زنگی  
 عشق چو مست و بنگنی صبر و حیا چو دآوری  
 شاه بگفته نکنه ای خفیه بگوش هر کسی  
 گفته بجان هر یکی غیر پیام دیگری  
 جنگ میان بندگان کینه میان زندگان  
 واقف کند بهر زمان اینت طریق باوری  
 گفته حدیث خوب و خوش با گل و داده خنده اش  
 گفته بابر نکنه ای کرده دو چشم او تری  
 گوید گل که خنده به گوید ابر کریه به  
 هیچ یکی ز یکدیگر پند نکرده باوری



-۲۸۰-

گفت بشاخ رقص کن گفته ببرگ کف بزن  
گفته بچرخ چرخ زن گرد منازل ثری  
گفته برخ بخند خوش گفته بزلف پرده کس  
گفته بصبر خون بیار در غم هجر دلبری  
گفته بموج شور کن کف ز زلال دور کن  
گفته بدل عبور کن در رخ هر مصوری  
هر طرفی علامتی هر نفسی قیامتی  
تا نمکمی ملامتی گر شده ام سخنوری  
بر سر من نبشت حق در دل من چه کشت حق  
صبر مرا بکشت حق صبر نمااند و صابری  
این همه آب و روغنست آنچه در بن دل منست  
آه چه جای گفتنست آه ز عشق پروری  
لاح صبح سره فاح نسیم بره  
جاء اوان دره برزه امن بری  
انزله من العلی انشائه من الولی  
املائه علی الملا افهمه نعمت وری  
زینہ اوصله الحقہ باسل  
نوره بنوره ابقظه من الکری  
ایس لهم ندیده و کلهم عبیده  
عز وجل و اعنتی ایس برام بالشری  
ا کرمت ایرنا طسینا و سرنا

-۲۸۱-

حدثنا بما نجی اخبرنا بما جرى  
 طاب حوا طله من علی مقله  
 عز وجود مثله فی البلدان و القرى  
 از تبریز شمس دین بك سحرى طلوع کرد  
 ساخت طماع نور او از دل بنده مظهری  
 ص ۵۵ س ۱۰۵ اگر دات بیلای غمش شرح نیست، این  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (س ۹۶۸) چنین آمده:  
 اگر بخشم شود چرخ هفتم از تو بری  
 بجان تو که ترسی و هیچ غم نخوری  
 اگر دات بیلای غمش شرح نیست  
 یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری  
 ز رنج گنج ترس و ز رنج دیگر نی  
 که خشم حق نبود همچو کینه بشری  
 چو غیر گوهر مشوق گوهری دانی  
 ترا کهر نپذیرد از آنکه بد گهری  
 وگر چو حامله لرزان شوی بهر بوئی  
 ز حاملان امانت یقین که بو نبری  
 پسند خویش وها گن پسند دوست طلب  
 که ماند از شکر آن کس که او کند شکری  
 ز شوق خویش مگو با کسی که همدل نیست  
 از آنکه او دگرست و تو خود کسی دگری

- ۲۸۲ -

هزار نهم بر آید یکی چومه نبود  
 هزار بار بسوزد چو سوی او نگری  
 چو خردو دو جهان شاه شمس تبریزی  
 نوازشی بنماید ز چرخها گذری  
 ص ۵۵ س ۹ ، مجوی شادی چون در غمست میل نگار ، این  
 بیت از غزلیست صکه در نسخه کلبات چاپ لکنه (ص ۳۸۷-۳۸۸)  
 چنین آمده است :

مجوی شادی چون در غمست میل نگار  
 که در دوپنجه شیری اسیر تر ز شکار  
 اگر چه دلبر ریزد کلابه بر سر تو  
 قبول کن تو سر آن را بجای مشک نثار  
 درون تو چوبکی دشمنست پنهانی  
 بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار  
 کسی که بر نمدی چوب زد نه آن ز جفاست  
 دلی غرض همه آن تا جدا شود ز غبار  
 غبار هاست درون تو از حجاب منی  
 همی برون نشود آن غبار از يك بار  
 بهر جفا و بهر زخم اندك اندك آن  
 ' رود بچهره دل که بخواب و گه بیدار  
 اگر بخواب گریزی بخواب در بینی  
 جفای بار و سقطهای آن نکو کردار

- ۲۸۳ -

تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست  
 برای مصلحتی راست در کف نجار  
 ازین سبب همه شرط طریق حق خیرست  
 که بنده را بنماید صفای آخر کار  
 بین بیوضت که دباغ در پلید بها  
 همی بیاید آنرا هزار بار هزار  
 که نابرون رود از پوست علت پنهان  
 اگر چه پوست نداند زانک و بسیار  
 تو شمس مفضل نبریز چارها داری  
 شتاب کن که ترا قدر نیست در اسرار  
 ص ۵۶ س ۱۲ : عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش  
 این ابیات از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۱۴-۴۱۵)  
 چنین آمده :

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش  
 خون انگوری نخورده باده شان از خون خویش  
 هر کسی اندر جهان لیلی و مجنون نی شد  
 عارفان لیلی خویش و دم بدم مجنون خویش  
 ساعتی میزان این و ساعتی موزون آن  
 بمدازین میزان خود شو ناشوی موزون خویش  
 گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی  
 در درون جان ببینی موسی و هارون خویش

- ۲۸۴ -

انگری از گنج قارون بسته ای بر جان جان  
 تافروتر میشوی هر روز با قارون خویش  
 یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق  
 گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش  
 گفت بودم اندرین دریا غذای ماهیئی  
 پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش  
 زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر  
 چون ز چونی دم زند آن کس که شد بیچون خویش  
 باده گلگونست بر رخسار بیماران غم  
 ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش  
 باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل نریم  
 رو بمحبوسان خود ده سابقا افیون خویش  
 خون غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام  
 هر غمی کو کرد ما گردید شد در خون خویش  
 چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان  
 هر زمانی عشق جانی می دهد ز افسون خویش  
 در بهشت استبرق سبزست و خلخال حریر  
 عشق نقد می دهد از اطلس و اکسون خویش  
 دی منجم گفت دیدم طالعی داری نو سعد  
 گفتمش آری ولی از ماه روز افزون خویش  
 مه که باشد پرتو حسن جمال و طالعش

- ۲۸۵ -

نحس اکبر سعد گشت و رفت برگردون خوبش  
 دوش دیدم شمس نبریزی که می آمد روان  
 با جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون خوبش  
 ص ۵۶ س ۲۱ : تا در دل من صورت آن رشک پرست ، این  
 رباعی در « رباعیات حضرت مولانا » (ص ۲۴) چنین آمده است :  
 تا در دل من صورت آن رشک پرست  
 دانشاد چومن درین همه عالم کیست  
 والله که بجز شاد نمی دانم زیست  
 غم می شنوم ولی نمی دانم چیست  
 ص ۵۷ س ۲ : غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ، این ابیات  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۲) چنین آمده :  
 با روی تو و سبزه و گلزار فارغیم  
 با چشم تو ز باده و خمار فارغیم  
 خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم  
 دکان خراب کرده و از کار فارغیم  
 دعوی عشق و آنگه ناموس نام و ننگ  
 ما ننگ را خریده و از عمار فارغیم  
 غم را چه زهره باشد تا نام ما برد  
 دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم  
 ای رونرش که کاله گرانست چون خرم  
 بگذر مخرکه ما ز خریدار فارغیم

-۲۸۶-

ما را مسلم آمد شادی و خرمی  
 کز باد بود اندک و بسیار فارغیم  
 بر رفت و برگشت سر ما از آسمان  
 از ذوق عشق از سر و دستار فارغیم  
 ما لاف می‌زنیم تو انکار می‌کنی  
 ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم  
 مثنی‌سکان مگر نه بهم در فتاده‌اند  
 ماسک‌نژاده ایم و ز مردار فارغیم  
 اسرار تو خدای همی‌داند و بست  
 ما از دغا و حیلۀ مکار فارغیم  
 پنهان تو هر چه کاری پیدا بروید آن  
 هر نخم را که خواهی می‌کاو فارغیم  
 آهن ربای جنب حریفان کشید حرف  
 ورنه درین طریق ز گفتار فارغیم  
 با نور روی مفخر نبریز شمس دین  
 از آفتاب گنبد دوار فارغیم  
 ص ۵۷ س ۵ : غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد، این بیت  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۷) چنین آمده است:  
 امروز مرده بین که چسان زنده میشود  
 آزاد سرو بین که چسان بنده میشود  
 پوسیده استخوان و کفنه‌های ژنده بین

-۲۸۷-

کز روح و علم و عشق چه آکنده میشود  
 آن حلق و آن گلو که دریده است در لحد  
 چون عندلیب مست چه گوینده میشود  
 آن جامه رشته‌های که ز سوزن همی گریخت  
 جان را بتیغ عشق فروشنده میشود  
 بسیار دیده ای که بجوشد ز سنگ آب  
 از شهد و شیرین که چه جوشنده میشود  
 امروز کعبه بین که روان شد بسوی حاج  
 کز وی هزار قافله فرخنده میشود  
 امروز غوره بین که شکر بست از نشاط  
 امروز شوره بین که چه روینده میشود  
 می خند ای زمین که بزادی خلیفه ای  
 کز وی کلوخ و سنگ تو جنبنده میشود  
 غم مرد و گریه رفت و بقای من و تو باد  
 هر جا که گریه ایست کنون خنده میشود  
 آن گلشنی شکفت که از فر بوی او  
 بی داس و نیشه خاک تو برکنده میشود  
 پابنده گشت خضر که آب حیات دید  
 پابنده گشت و دید که پابنده میشود  
 پابنده عمر باد روان لطیف ما  
 جان را بقاست آن چو بقا زنده میشود



- ۲۸۸ -

خاموش و خوش بختسب برین خرمن شکر  
 زیرا شکر بگفت پراکنده میشود  
 آنرا که رای نیست چه کنکاج میزند  
 و آنرا که پای ایست چه پوینده میشود  
 من خامشم وایک زهیهای طوطیان  
 هم نیشکر ز لطف خروشنده میشود  
 ص ۵۷ س ۹ : خورانت می جان تا دگر تو غم نخوری این  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (س ۹۶۹) آمده و در  
 سفینه معتبری که در قرن هشتم کرد آمده نیز ثبت کرده اند و نسخه  
 آن سفینه که معتبر ترست بدین گونه است :  
 خورانت می جان تا دگر تو غم نخوری  
 چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری  
 فرشته ای کنمت پاک با دو صد پر و بال  
 که در تو هیچ نماند کدورت بشری  
 نمایمت که چگونه است جان رسته زن  
 فشانده دامن خود از غبار جانوری  
 در آن صبح که ارواح راح خاص خورند  
 ترا خلاص نمایم ز روز و شب شمری  
 قضا که تیر حوادث بتو همی انداخت  
 ترا کند بعنایت از آن سپس سپری  
 روان شد ست نسیم از شکرستان وصال

-۲۸۹-

که از حلاوت آن کم کند شکر شگری  
 ز بامداد بیاورده جام جمشیدی  
 که جزو جزو من از وی گرفت رقص گری  
 چو سخت هست شدم گفت این دگر بدم  
 که تا میان من و تو نماند این دگری  
 بده بده هله ای جان ساقیان جهان  
 کرم کریم نماید قمر کند قمری  
 با آفتاب جلال خدای بی همتا  
 نیافت چون تو مهی چرخ ازرق سفری  
 تمام این نو بگو ای تمام در خوبی  
 که بسته کرد مرا سکر باده سحری  
 جهان چهره جان شاه شمس تبریزی  
 توئی که روشنی چشم و نور هر بصری  
 ص ۵۷ س ۱۲: بخند بر همه عالم که جای خنده تراست  
 ابن بیت از غزلیست که در نسخه کليات چاپ لکنهو (ص ۱۷۶-۱۷۷)  
 چنین آمده:  
 بخند بر همه عالم که جای خنده تراست  
 که بنده قد و ابروی نست هر کز تو راست  
 فتد بیای تو دولت نهد پیش تو سر  
 که آدمی و پری دره تو بی سرو یا است  
 پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت

- ۲۹۰ -

ترا ندید بگلشن دمی نشست و بختیاست  
 برون دوید ز گلشن چو آب مجده کنان  
 که جو بیار سعادت که اصل جاست کجاست  
 چو اهل دل ز دلم قصه نو بشنیدند  
 ز جمله نمره برآمد که مست دلبر ماست  
 پس آدمی و پیری جمع گشت و بر من گفت  
 بده ز شوق نشانها که این دمت چو صباست  
 جفات نیز شکر وار چاشنی دارد  
 زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست  
 ترا رسد طرب و شادی اندرین عالم  
 که آسمان و زمین از تو زنده و برجاست  
 دو چشم تن چو چراغند و نور هر در زبان  
 چراغ اگر چه ز پستیست نورش از بالا است  
 نه آب و موج ز بهرست و تابش از خورشید  
 نه خاک جزو زمینست و نه سما ز هواست؟  
 هر آنچه طالب آنی همان بدان خود را  
 ز همت تو که در چیست گوهرت پیدا است  
 بدان که جنس همیشه بسوی جنس رود  
 که زاغ طالب زاغ و همسار فقیق هماغس  
 کجا پذیرد فرعون پند موسی را  
 که میل آن سوی کفرست و میل این بخداست

- ۲۹۱ -

خدای فرد و صمد را هزار گون خلقت  
 که خلق و خلقت هر يك چونوش و نیش جداست  
 خنك کسی که ز نوشن نصیب یافت نه نیش  
 خنك کسی که وز از جفا نصیب وفاست  
 هر آن بگانه صدف کزین دو هم یگذشت  
 ز لای نفی مجوبش که واصل الاست  
 برون ز روز و شبست و ز سال و مه چون چرخ  
 خلاصه دو جهانست و در قدم یکتاست  
 محیط کون و مکانست و ز مکان بیرون  
 حیات حور جنانست و هم از آن بالاست  
 زمین و چرخ و مکان و مه آفتاب صفت  
 دلیل گوهر ذات و صفات او دریاست  
 قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی  
 بگومرا نو که خورشید را چه روی قفاست  
 ص ۵۷ س ۱۶ و ۱۷ : قدسنا الله بانفاس مقدسه ، ظاهراً  
 می‌بایست در اصل چنین بوده باشد : « قدسنا الله بانفاسه المقدسه »  
 ص ۵۸ س ۵ : چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر ،  
 این بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۵۱-۲۵۲)  
 چنین آمده است :  
 ای بی وفا جوانی که او بر بوالوفا عاشق نشد  
 قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

- ۲۹۲ -

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما ز اغ البصر  
 نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد  
 جانی کجا باشد که او بر اصل جان مفتون نشد  
 آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد  
 من بردر این شهر ری بشنیدم از جمع پری  
 خانه‌اش مده ماوا که او بر شهر ما عاشق نشد  
 ای وای آن ماهی که او پیوسته بر خشکی فند  
 ای وای آن مستی که او بر کیمیا عاشق نشد  
 بسته بود راهش بحق نبود خلاصش از اجل  
 هم عشق را لایق نبود هم مرگ را عاشق نشد  
 ای بدلقا شخصی که او با یادش لایق نبود  
 ای بولهب وصفی که او بر مصطفی عاشق نشد  
 ای بی خرد آن ابلهی که عشق بیریدست او  
 وی بی بصر آن نا کسی که بی خطا عاشق نشد  
 آید حلائی هر زمان از آسمان بر عاشقان  
 ای بی خبر آن کس که او بر این صلا عاشق نشد  
 بنگر یکی بر آسمان عاشق شوو بگذر ز جان  
 ای چون زمین پستی که او بر این سما عاشق نشد  
 آخر نگه کن ای فلان بر ابتلای عاشقان  
 نبود از ایشان هیچکس کو بر بلا عاشق نشد  
 ای بی هنر مردی که او در بحر مانعرقه نشد  
 دی بی نوائی تا که او بر این بوا عاشق نشد

-۲۹۳-

ای کر وفر آن شهی کو بر گدا عاشق شود  
 خاموش کن چون هر شهی بر هر گدا عاشق نشد  
 ای شمس دین بهر خدا تو درد مارائی دوا  
 فرخنده جان دردی که او بر هر دوا عاشق نشد  
 ص ۵۸ س ۱۴ : در جلابیب عزت متبرج ، ظاهراً می بایست  
 در اصل چنین بوده باشد : « در جلابیب عشوت متبرج » .  
 ص ۵۸ س ۱۵ : از ضمیمهٔ خواطر ، ظاهراً می بایست در اصل « از  
 صحیفهٔ خاطر » یا از « صحف خواطر » بوده باشد .  
 ص ۵۸ س ۱۸ : زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت ، این بیت  
 از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنه (ص ۹۵۵) چنین آمده است:  
 بلندتر شده است آفتاب انسانی  
 زهی حلاوت مستی و عشق و آسانی  
 جهان ز نور تو ناچیز شد چه چیزی تو  
 طلسم دلبرئی با تو گنج جانانی  
 زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت  
 که نامهٔ همه را نا نوشته می خوانی  
 برون بری تو ز خرگاه نش جهت جان را  
 چو جان نماد بر جاش عشق بنشانی  
 دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا  
 تو ترجمان یکی سرزبان مرغانی  
 چه ترجمان که کنون بس بلند سیمرغی

- ۲۹۴ -

که آفت نظر جان سد سلیمانی  
 درید چسارقی ایمان و کفر در طلبت  
 هزار ساله از آن سوی کفر و ایمانی  
 بهر سحر که درختی خروش جان گوید  
 بیا که جان جهانی برو صکه سلطانی  
 چه روح من بفزودست شمس تبریزی  
 بسوی او روم از باغ روح ریحانی  
 ص ۵۹ س ۲ : چنان کز رنگ رنجوران طیب از علت آگه شد  
 این سه بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۳) چنین  
 آمده است:  
 ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها  
 دمی می نوش باده جان و بک احضاه شکر می خا  
 بیاطن همچو عقل کل بظاهر همچو شکل گل  
 دمی الهام امر قل دمی تشریف اعطینا  
 تصورهای روحانی خوشی بی شبمانی  
 زرزم و بزم روحانی ز سیر سر او اخفی  
 ملاحظت های هر چهره از آن در باست بک قطره  
 بقطره سیر کی گردد کسی کس هست استسقا  
 دلا زین تنک زندانها رمی داری بمیدانها  
 مگر خفتست پای تو تو ینمداری نمداری پسا  
 چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می جوئی

-۲۹۵-

چه نانها پخته اند ای جان برون از صنعت نانوا  
 تو دو دیده فرو بندی و گوئی روز روشن کو  
 زند خورشید برچشمه که اینک من تو در بگشا  
 ازین سو می کشانندت وز آن سو می کشابندت  
 مرو چون درد سوی سفلی رو چون صاف بر بالا  
 هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه  
 نشان رنگ اندیشه ز دل پیدا است بر سیمای  
 ضمیر هر درخت ای جان زهر دانه که می نوشد  
 شود بر شاخ و برگ او نتیجه شرب او پیدا  
 ز دانه سیب اگر نوشد بروید برگ سیب از وی  
 ز دانه نمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما  
 چنان کز رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد  
 ز رنگ روی و چشم تو بدینت پی برد بینا  
 ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو  
 ز رنگ لبک پوشاند نگرداند ترا رسوا  
 نظر برنامه می دارد ولی بالب نمی خواند  
 همین داند کزین حامل چه صورت زایدش فردا  
 وگر برگوید از دیده بگوید رمز پوشیده  
 اگر درد طلب داری بدانی ~~بکنه~~ و ایما  
 وگر درد طلب نبود صریحاً گفته گیر آنرا  
 فسانه دیگران دانی حواله می کنی هر جا



-۲۹۶-

گهر سقتم دربن دیوان که تا نورسنی از دیوان  
 خمش کردم کنون ای جان که خاموشبست ره پیما  
 ز شمس الدین تبریزی دلا باید که نگریزی  
 که او خورشید یزدانت و می قاید بهر شیدا  
 ص ۵۹ س ۹: ابن طبیبان بدن دانشورند، رجوع کنید بمثنوی چاپ  
 علاء الدوله ص ۳۷۱ سطر ۶ و ۸ و ۹  
 ص ۵۹ س ۱۹: نهاية المعارف الله نیته، ظاهراً مراد اصل چنین  
 بوده است: «نهاية المعارف اللدنية».

ص ۶۰ س ۵: نالب دربا نشان پایهاست، رجوع کنید بمثنوی  
 چاپ علاء الدوله ص ۴۴۹ سطر ۱۷ که در آنجا این بیت چنین آمده:  
 نالب بحر این نشان پایهاست پس نشان با درون بحر لاست  
 ص ۶۰ س ۱۱: اینجا حلول کفر بود واتحاد هم، این بیت از  
 قصیده معروفیست از فرید الدین عطار نیشابوری که مطلع آن اینست:  
 ای روی درکشیده بیازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده  
 رجوع کنید بدیوان قصابد و غزلیات شیخ فریدالدین ابو حامد  
 محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری با تصحیح و مقدمه  
 گرد آورنده ابن سطور چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ۴۴ و ۴۱  
 ص ۶۱ س ۱۷: آب دربا مرده را بر سر نهد، رجوع کنید بمثنوی  
 چاپ علاء الدوله ص ۷۵ سطر ۲۷ و ۲۸.

ص ۶۲ س ۲: فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن، اصل آیه  
 اینست: «فلما اتها نودی من شاطی الواد الایمن» (سورة القصص

( آیه ۳۰ )

ص ۶۲ س ۵ : درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ، این دو  
بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در صحیفه ۴۶۱ و ۴۶۲  
آمده و در سفینه معتبری که در قرن هشتم گرد آمده است بدین گونه ثبت  
کرده اند :

درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم  
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم  
رجلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی  
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم  
میرس از کشتی و دریا بیابنگر عجایب ها  
که چندین سال من کشتی در بن خشکی همی رانم  
بیا ای جان توئی موسی و این قالب عصای تو  
چو بر گیری عصا کردم چو افکنندیم نعبانم  
توئی عیسی و من مرغت نو مرغی ساختی از گل  
چنان کاندردمی در من چنان در اوج پرانم  
منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر  
چو او مسند دگر سازد ز درد هجر فالانم  
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت  
چه صورت می کشی بر من نو دانی من نمی دانم  
گهی نارم گهی نورم گهی ماتم گهی سورم  
گهی نزدیک و گه دررم گهی کفر و گه ایمانم

بدبئسان واله و مجنون ز عشق دلبری موزون  
 چه می برسی که چونی خود بدبن سانم بدبن سانم  
 هله ای شمس تبریزی ز عشق نو چنان مستم  
 که در مستی و هشیاری ترا خوانم ترا خوانم  
 کهی سنگم کهی آهن زمانی آنشم جمله  
 کهی میزان بی سنگم کهی هم سنگ و میزانم  
 زمانی من چرم اینجا زمانی می چرند از من  
 کهی گرکم کهی میشم کهی خود شکل چو پانم  
 هیولاتی نشانی آمد نشان دائم کجا ماند  
 نه این ماند نه آن ماند بداند آنکه من آنم  
 ص ۶۲ س ۹ : تو آن نوری که با موسی همی گفت ، این بیت از  
 غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکهنو (ص ۴۸۵) چنین آمده است:  
 از آن باده ندانم چون فنایم  
 از آن بی جا نمی دانم کجا میام  
 زمانی قمر در بانی در اقم  
 زمانی از من آبستن جهانی  
 چو طوطی جان شکر خاید بنا که  
 شوم سرمست و طوطی را بنخایم  
 بجائی در نگنجیدم بهالم  
 بجز آن بار بی جا را نشایم  
 منم آن نرد باز مست شیدا  
 میان نردبازان های هایم  
 بدیدم حسن را سرمست می گفت  
 بلایم من بلایم من بلایم  
 جواب آمد زهر سوئی دو صد جان  
 تو آن نوری که با موسی همی گفت  
 ترایم من ترایم من ترایم  
 خدایم من خدایم من خدایم

- ۲۹۹ -

بعن گوئی چرا با خود نیامی تو سما خود که نامن خود نیایی  
 مرا سایه هما چندانی نوازد که گوئی سایه او شد همایم  
 بگفتم شمس نبریزی کسی گفت شمایم من شمایم من شمایم  
 ص ۶۲ س ۱۳ : حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه  
 ابن بیت را جزو غزلیات وی نیافتیم .

ص ۶۲ س ۱۵ : بایزید بسطامی ، در میان متصوفه ایران چند  
 تن کنیه بایزید داشته و از مردم بسطام بوده اند ولی کسی که بدین  
 کنیه و نسب معروف ترست عارف شهر قرن سوم ایران ابوبزید طیفور  
 ابن عیسی بن آدم بن سرورشان بسطامیست که در ۲۶۱ یا ۲۶۴ درگذشته  
 است . جدش چنانکه گویند از موبدان زردشتی بوده ، از جزئیات زندگی  
 وی آگاهی چندان بدست نیست و آنچه بیشتر درباره وی نوشته اند  
 داستانهایست که جنبه افسانه بیشتر دارد از آن جمله گویند بمعراج  
 رفته است و مرد بسیار پارسای پرهیزگاری بوده و همواره عبادت میکرد  
 است . از اصول عقاید وی تنها اقوالی در کتابهای تصوف مانده و از  
 آنها بر می آید که وی در میان صوفیه ایران نخستین کسیست که  
 با اصول « فنا » معتقد بوده و مؤسس طریقه ای در تصوف بوده که آرا  
 طریقه « طیفوریه » یا « بسطامیه » می نامند . در شهر بسطام بنمای  
 کهنی هست که بقبر بایزید معروفست و معلوم نیست که مزار اوست  
 یا بایزید دیگری و آنرا الجابنو پادشاه مغل در سال ۷۰۰ ساخته است .  
 ص ۶۲ س ۱۶-۱۷ : جنید بغدادی : سید الطایفه ابوالقاسم جنید  
 ابن محمد خزاز قوری بغدادی از بزرگان مشایخ عرفای قرن سوم

- ۳۰۰ -

بود . خاندان وی از مردم نپاوند بودند و وی خواهرزاده سری سقطی عارف مشهور آن زمان و از اصحاب وی بود و نخست از ابوالثور از اصحاب شافعی دانش آموخت و گویند سی بار پیاده بحج رفت و مرد بسیار پارسای پرهیزگاری بود و در بغداد بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ درگذشت و او را در گورستان شونیزبه بخاک سپردند . جنید از بزرگان مشایخ عرفا بوده و وی را سید الطایفه و طاوس العلماء لقب داده اند . گویند انبیا را بر اولیا ترجیح می داده و انبیا را صاحب حضور و اولیا را صاحب مشاهده میدانسته و حضور را برتر از مشاهده می شمرده است و مؤسس طریقه ای در تصوف بوده است که آنرا طریقه «جنیدی» مینامند .

ص ۶۳ س ۲ : از شربت الاهی و زجام انا الحقی ، این بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۷۳۳-۷۳۴ ) چنین آمده است :

امروز منم احمد نی احمد پارینه  
 امروز منم عنقانی مرغاک باچینه  
 شاهی که همه شاهان خود بنده آن شاهند  
 امروز من آن شاهم نی شاه پربرینه  
 از شربت الاهی از جام انا الحقی  
 هر کس بقدر خورده من از خم و قنینه  
 گر مرد مناجاتی ور رند خراباتی  
 نزد همه يك باشد چه شبه و آدینه  
 نی مرد مناجاتی کنز بانگ اذان گوید

- ۳۰۱ -

نی راند خرابانی کز خمر ترش سینه  
 مردی که ز ذوق حق کلی ببرد مطلق  
 فارغ ز زوو زورق هم غم نه وهم کینه  
 شمس الحق تبریزی گر روی بنمودی  
 مفلس بدمی غمگین هم دل نه وهم دینه  
 ص ۶۳ س ۴ : نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم  
 ابن مصرع اول از بیتست که در نسخه کلبیات چاپ لکنهو (ص ۶۰) آمده  
 و در سفینه معتبری که در قرن هشتم تدوین کرده اند نسخه آن غزل  
 بدین گونه است :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم  
 نه ترسا و جهودم من نه کبر و نه مسلمانم  
 نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم  
 نه ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم  
 نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش  
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم  
 نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسنیم  
 نه از ملک عراقم من نه از خاک خراسانم  
 نه از دنیی نه از عقبی نه از آدم نه از حوا  
 نه از جنت نه از دوزخ نه از فردوس رضوانم  
 نشانم بی نشان باشد مکاتم لا مکان باشد  
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم

- ۳۰۲ -

دوبینی را برون کردم دوعالم را یکی کردم  
 یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم  
 هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن  
 بجز باهو و با من هو کسی دیگر نمیدانم  
 ز جام عشق سر مستم دوعالم رفت از دستم  
 بجز رندی و فلاشی نباشد هیچ سامانم  
 اگر دو عمر خود روزی دمی بی تو بر آوردم  
 از آن عمر و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم  
 اگر دستم دهد روزی که سر در یابم اندازم  
 دو عالم زیر پای آرم دمی دستی بر افشانم  
 عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می یرم  
 درون جسم و آب و گل همه عشقم همه جانم  
 الای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم  
 که از مستی بغیر از تو کسی دیگر نمی دانم  
 و نیز ممکنست این مصرع از غزلی باشد که پس ازین خواهد  
 آمد منتهی کاتب در آن تصرف کرده و وزن آنرا تغییر داده و درین صورت  
 مصرع اول بیت بعد است .  
 ص ۶۳ س ۶ : آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست ' این  
 مصرع و بیت پس ازین که بیک وزن و قافیه است از ترکیب بند بست  
 که در نسخه کلمات چاپ لکنهو (س ۹۹۹) آمده و در بیک نسخه خطی  
 بدین گونه است :

- ۳۰۳ -

باز این دل سرمستم دیوانه آن بندست  
 دیوانه کسی باشد گو بی دل و پیوندست  
 سرمست کسی باشد کز خود خبرش نبود  
 عارف دل ما باشد گو بی عدد و چندست  
 تر خاکم و تر بادم تر آتش و نه آبم  
 آن چیز شدم کلی گو بر همه سوگندست  
 من عیسی آن ماهم کز چرخ گذر کردم  
 من موسی - سرمستم کالاه درین زندست  
 دیوانه و سرمستم هم جام من اشکستم  
 من پند نپذیرم چه جای مرا پندست  
 من قطره چرا باشم چون غرقه آن بحرم  
 من مرده چرا باشم چون جان و دام زندست  
 در حلقه آن سلطان چون حلقه نکینم من  
 ای خیره بمن منگر کین مست گل آن تندست  
 من شمع خراباتم چو هست خراباتم  
 من جام چرا گیرم با جام که خرسندست  
 من خسته درین گلخن جان رفته در آن گلشن  
 من بودم و بی جانی وین پای که نالندست  
 از خویش حذر کردم وز دور قمر ختم  
 بر عرش سفر کردم شکل عجیبی بستم  
 س ۶۳ س ۱۰ : این هیکل آدمست روپوش ، این بیت از غزلیست



- ۳۰۴ -

که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۸) چنین آمده است :

ما زنده بنور کبریا ایم      بیگانه و سخت آشنائیم  
 نفست چو گرگ لبك دروی      چون یوسف مصر پادشائیم  
 مه توبه کند ز خویش بینی      گر ما رخ خود بدو نمائیم  
 در سوزد پر و بال خوردشید      چون ما پرو بال بر گشائیم  
 این هیكل آدمست رو پوش      ما قبله جمله سجد هائیم  
 آدم منگر بین در آن دم      تا جانت بلطف بر گشائیم  
 ابلیس نظر جدا جدا داشت      پنداشت که ما زحق جدائیم  
 شمس تبریز خود بهانه است      مائیم بلطف و حسن مائیم  
 با خلق بگو برای رو پوش      کو شاه و کریم ما گدائیم  
 ما را چه ز شاهی و گدائی      نادیم که شاه را سزائیم  
 محبوب بنور شمس تبریز      ور محو نه ار بود نه مائیم

ص ۶۳ ص ۱۲ : خانه جسمم چرا سجده که خلق شد ، این  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۶۵) چنین  
 آمده است :

کار ندارم جزو کار که کارم اوست  
 لاف ز نم لاف من چونکه خریدارم اوست  
 طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست  
 بلبل پیدا شدم چون گل و گلزارم اوست  
 پر بملک بر ز نم چون پر و بالم ازوست  
 سر بفلک بر ز نم چون سر و دستارم اوست

-۳۰۵-

جان و دلم ساکنست زانکه دل و جانم اوست  
 قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست  
 بر مثل گلستان رنگ رزم خنب اوست  
 بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست  
 خانه چشم چرا سجده که خلق شد  
 زانکه بروز و شب بر درو دیوارم اوست  
 بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او  
 گر بدر من بود دشمن و اغیارم اوست  
 دست بدست جزو می نیپارد دلم  
 زانکه طیب غم این دل بیمارم اوست  
 ای تو که مفلس شدی سنگ بدل بر زدی  
 صله ز من خواه از آنک مخزن انبارم اوست  
 شاه مرا خوانده است چون نروم پیش شاه  
 منکر او چون شوم چون همه اقرارم اوست  
 گفت خمش، چندلاف، نه تو و نه گفت تو  
 من چه کنم ای عزیز گفتن بسیارم اوست  
 ص ۶۳ س ۱۵ : منصور اشارت گو از خلق بدار آمد؛ این بیت  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو ( ص ۴۶۸ ) چنین  
 آمده است :  
 تا عاشق آن یارم بر کارم و بی کارم  
 سرگشته و پا بر جا مانده پرگارم

-۳۰۶-

مانندۀ مریخم با ماه و زحل چشم  
 در چرخ کله زرین در ننگم و در عارم  
 گر خویش منی بارابنکر که چه بی خویشم  
 زاسرار چه می برسی چون شهره زاسرارم  
 جز خون دل عاشق او شیر نیاشامد  
 من زاده آن شیرم دابخونم و خون خوارم  
 حلاج اشارت گو از خلق پدید آمد  
 از تسندی اسرارم حلاج زند دارم  
 اقرار مکن خواجه من با تو نمی گویم  
 من مرده نمی شویم من خساره نمی خوارم  
 رنجورم و می دانی بس فاتحه می خوانی  
 ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم  
 خاموش که خاموشان دارند گهر پنهان  
 و زفضل کرامت کن صد گنج گهر دارم  
 ای منکر مخدومی شمس الحق تبریزی  
 ز اقرار چو تو کوری بزارم و بزارم  
 ص ۶۳ س ۱۷ : همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن ، این بیت نیز  
 از غزلیست که در نسخه کليات چاپ لکنهو ( ص ۳۷۲ ) چنین  
 آمده است :  
 اگر مرا تو بخواهی دلم ترا خواهد  
 تو هم بصلح گرایی اگر خدا خواهد

-۳۰۷-

هزار عاشق داری ترا بجای جوینان  
 که تا سعادت و دولت زها کرا خواهد  
 ز عشق عاشق درویش خلق درعجبند  
 که آنچه رشاک شہانست او چرا خواهد  
 عجب نباشد اگر مرده‌ای بجوید جان  
 و یا گیاه پیسز مردگی صبا خواهد  
 و با که مفلس مسکین بیابد او زر را  
 و یا اسیر مرض از خدا شفا خواهد  
 همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن  
 که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد  
 سلام کردم و خدمت بگفتیم چونی  
 چسان بود من مسکین که کیمیا خواهد  
 ولی بچشم تو من رنگ کافران دارم  
 که چشم خیره کشت بیندم غزا خواهد  
 چنان برآمده‌ای که پشت صورتگر  
 چسان بودتن هر خسته کش دوا خواهد  
 اگر مرا بکشد چشم تو زمن بهلست  
 اسیر گشته ز غازی چه خون بها خواهد  
 ز آفتاب مکن گفتگوی چون سایه  
 ز سایه ذره گریزد همه ضیا خواهد

-۳۰۸-

زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی  
 که شمس گنبد خضرا ازو عطا خواهد

ص ۶۴ س ۸ - ۹ : خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت  
 حس میفرماید، ظاهر اصل عبارت چنین بوده است :

«خاقانی حقایقی هم این معنی در دو بیت بغایت حسن می فرماید» زیرا  
 که خاقانی نخست حقایقی تخلص میکرده و بهمین جهت در برخی از کتابها  
 نام او را « خاقانی حقایقی » هم نوشته اند .

ص ۶۴ س ۱۱ : خاربای من منم خود را ز خود فارغ کنم، این دو بیت  
 از غزلیست از خاقانی بدین مطلع :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من  
 با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

و درین نسخه مطلع غزل را بیت دوم قرار داده و دو مصرع این  
 بیت را پس و پیش کرده اند .

ص ۶۵ س ۳ : شمس الحق والدين التبریزی ، شمس الدین محمد بن  
 علی بن ملک داد تبریزی معروف بشمس تبریزی عارف مشهور قرن هفتم .  
 پدرش از مردم تبریز بود و در آن شهر پارچه فروشی میکرد و وی در  
 آنجا متولد شد و در جوانی بتصوف هایل گشت و در حلقه اصحاب شیخ  
 ابوبکر زنبیل باف یا سله باف و شیخ زکن الدین سنجاسی و بابا کمال جندی  
 که از مشایخ معروف زمان خود بودند درآمد و سپس روی بجهانگردی  
 نهاد و در ۶۴۲ وارد قونیه شد و مولانا جلال الدین بدیدار وی نایل آمد و  
 چنان مجذوبش گشت که مریدان جلال الدین بر شک آمدند و وی را

ناگزیر کردند که از آن شهر برود و چون چندی در دمشق ماند جلال الدین تابدوری او را نداشت و پسرش بهاء الدین سلطان ولد را فرستاد و او را بار دیگر بقونیه آورد اما در ماه شوال ۶۴۳ ناپدید شد و از سر انجاها و آگاهی درست در میان نیست و اینکه گفته اند عمال حکومت یا گروهی از فتنه جویان که یکی از پسران جلال الدین هم در میانشان بوده است او را کشته اند محقق نیست و چیزی که مسلمست اینست که پس از ۶۴۳ دیگر اثری از او پدیدار نشده است، برخی از محققان زمان ما در باره وجود حقیقی او شك کرده و گفته اند که چنین کسی در جهان نبوده و جلال الدین آنرا در ذهن خود ایجاد کرده است، اما این نکته دلیل متقن ندارد و بیشتر دلایلی هست که قطعاً چنین کسی مرشد جلال الدین بوده و بهمین جهت در بیشتر از غزلهای خود نام او را در مقطع شعر آورده و بهمین سبب دیوان غزلیات او بنام کلیات شمس تبریزی معروف شده است. منظومه‌ای کوچک در تصوف بنام «مرغوب القلوب» بدستت که نخست در ۲۹۴ قمری در مجموعه‌ای بنام «گنجینه عرفان» ماثنوی فریدالدین عطار (قصیده‌ راییه که بخط مثنوی نام گذاشته اند) و بیسر نامه منسوب باو و مثنوی شاد بوعلی قلندر و مثنوی را جا عارف (که مجموعه غزلیات اوست و بخط مثنوی خوانده شده) و رموزات الحقیقه که مؤلف آن معلوم نیست در لکنه چاپ شده و سپس چاپ دیگری در همان شهر و چاپ سومی در ۱۳۱۵ در همانجا انتشار داده اند. بار دیگر در مجموعه دیگری بنام «مجموعه رهبر راه حق» با چند رساله بار دو و همان قصیده عطار و بیسر نامه و مثنوی ابوعلی قلندر و مثنوی را جا و رموزات الحقیقه

-۳۱۰-

و مثنوی بهلول در ۱۳۰۲ قمری در لکنه‌و چاپ شده است. با رسوم با تحفة العاشقین محمد عبدالصمد و غزلیات او ( بزبان اردو ) و الفبای و جهن باردو و مجموعه توحید محمد عبدالصمد باردو و مثنوی الله نام باردو و پریم نامه حاجی ولی باردو و همان قصیده عطار و بیسرنامه و مثنوی بوعلی قلندر و همان غزلیات راجا و رموزات الحقیقة و مثنوی شیخ بهلول در کانپور در ۱۹۰۶ میلادی چاپ شده و بار چهارم با مثنوی فرید الدین عطار و ترجمه منظوم بزبان پنجابی که در فواصل سطور جاداده اند در لاهور در ۱۹۲۹ میلادی چاپ شده است.

این مثنوی شامل ده فصل کوچکست و در هر فصلی نخست آیتی از قرآن یا حدیثی نبوی نوشته شده و ترجمه آن در يك بیت آمده است. در مقدمه مختصری که بنشر دارد تصریح شده است :

« کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الاقطاب - المحققین امام السالکین برهان الطریقت شاه میدان حقیقت شمس الدنیا و الدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز » اما در پایان نسخه گوینده این اشعار تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود بر اصل

مرتب کرد شمس الدین بده فصل

بسی سی پاره قرآن تا بمست

تمامی صد و پنجاه بیت ضمست (!)

ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست

حساب حساسبان تساریخ وقتست

-۳۱۱-

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکنون

از اینجا پیداست که ابن اشعار سست ناموزون را شمس الدین نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱۴ سال پس از آنکه شمس الدین تبریزی عارف مشهور ناپدید شده است سروده و معلوم نیست این شمس الدین نام از مردم تبریز بوده باشد و اگر بآنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس الدین تبریزی دیگر است که در اواسط قرن هشتم و صدسال پس از شمس الدین تبریزی معروف میزیسته و آنکاهی در همه ماخذ معتبر که ذکری از شمس الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را باو نسبت نداده‌اند و حتی اشاره ای هم نکرده‌اند که وی شعر فارسی گفته باشد.

ص ۶۶ س ۱: الا الحبيب الذی شفقت به، در اصل چنین بود و چنان

می‌نماید که باید بدین گونه باشد: «الحبيب الذی شفقت به»

ص ۶۶ س ۲: الصلوة افضلها، در اصل چنینست و پیداست که باید

«من الصلوات افضلها» باشد.

ص ۶۶ س ۸: آواز غنینه، ظاهراً میبایست در اصل «آواز و غنیه»

بوده باشد و یا «آوازا و غنیه»

ص ۶۷ س ۷: «اهل صهوست» در اصل چنینست و پیداست که باید

«صحو» باشد.

ص ۶۷ س ۲۱: پس غذای عاشقان آمد سماع، مثنوی چاپ علاءالدوله

ص ۳۴۳ س ۲۲



ص ۶۸ س ۴ : ای مرد سماع مدهرا خالی دار، رباعیات حضرت  
مولانا ص ۱۵۱ .

ص ۶۸ س ۶ : نه بطر وهزل ؛ در اصل چنینست و ظاهراً می باید  
» نه بطنر وهزل « باشد .

ص ۶۸ س ۸ : یار در آخر زمان کرد طرب سازی ، این بیت از  
غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۲۹) چنین آمده است .  
یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد ظاهر او بازی  
بازی شیران مضاف بازی روبه گریز

روبه با شیر نر کی کند انبازی  
عشق عجب غازیست زنده شود زوشهید

سر بنه ای جان باک پیش چنین غازی  
مطرب و سرنادف باده بر آورده کف

هر نفسی زان طرف آرد غمازی  
می زن و می خور چو شیرنا بشهادت رسی

تا بزنی گردن کافرا بخازی  
طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود

..... ( ۱ )

جنبش جان کی کند صورت گرما به ای

صف شکنی کی کند اسب گدا غازی

( ۱ ) در اصل سفیدمانده است

ای خنک آن جان پاک کز سر میدان خاک  
 گیرد ازین قلبگاه قصاب پروازی  
 یار باین تعبیه کشت بسی خلق را  
 تا نکنی هان و هان تسخر و طنازی  
 در حرکت باثر از آن کاب روان بفسرد  
 کز حرکت یافت عشق سر سر اندازی  
 منخر تو شمس دین نیک بنطق آورد  
 از اثر لطف حق آن شه اعجازی  
 ص ۶۸ س ۱۴: سماع آرام جان زندگانست، این بیت مطلع غزایست

که در نسخه کلیات چاپلکنهو (ص ۱۲۶) چنین ثبت شده است :

سماع آرام جان زیر کانست	کسی داند که او راجان جانست
کسی خواهد که او بیدار گردد	که او خفته میان بوستانست
ولی آن کو بزندان خفته باشد	اگر بیدار گردد در زمینست
سماع آنجا بکن کانه عروسیست	نه در ماتم که آن جای فغانست
کسی کو جوهر خود راندیدست	کسی کان ماه از چشمش نهانست
چنین کس را سماع و دف چه باید	سماع از بهر وصل دوستانست
کسانی را که روشن سوی قبله است	سماع این جهان و آن جهانست
خصوصاً حلقه ای کاند سماعند	همی گردند و کعبه در میانست
اگر کان شکر خواهی همانجاست	ورانگشت شکر خود رایگانست
بین گر دیده ای داری که هر جا	جمال شمس تبریزی عیانست

ص ۶۸ س ۱۶: کلمات او حضرتش، این طرز بیان مطابق معمول یکی

-۳۱۴-

از لپچه‌های متلی منرب ایرانست \*

ص ۶۸ س ۱۸: در کتاب فیه مافیه، رجوع کنید بچاپ طهران

۱۳۳۳ مجلد اول ص ۱۰۳ و چاپ اعظم گده ص ۸۱ و چاپ شیراز ۱۳۱۸  
ص ۷۴ .

ص ۶۹ س ۷: من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دهد، این دوبیت

از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۴۴-۶۴۵) آمده و  
در سفینه معتبری که در قرن هشتم فراهم شده است نسخه آن بدینگونه  
ثبت شده :

آنچه می‌آید ز وصف این زبانم در دهن  
بر مرید مرده گر خوانم بدراند کفن  
خود مرید من نمیرد کاب حیوان خورده است  
وانگهی از دست که ؟ از ساقیان ذوالمنن  
ای نجات زندگان وای حیات مردگان  
از درونم بت تراشی وز برونم بت شکن  
ور براندازد ز رویت باد دولت پرده ای  
از حیا گل آب گردد نی چمن ماند نه من  
ور می لب باز گیری از گلستان ساعتی  
از خمار و سرگزانی هر سمن گردد سه من  
ور زمانی بیدلان را دم دهی و دل دهی  
جان رهد از تنک ما وما رهیم از تنک تن

گر نذر دیدار تو چیزی دل چرا آویخته است  
 چاره نبود دزد را هم عاقبت ز آویختن  
 گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را  
 از حریصی دزد گشتی جمله عالم مرد و زن  
 اندرین آویختن کمتر کراماتی که هست  
 آب حیوان خوردنست و تا ابد باقی شدن  
 جاشنی سوز عشقت گسر بهنقا بر زدی  
 پرچو پروانه بدادی سر نهادی در لکن  
 صورت صنع تو آید ساعتی در بتکده  
 گه شمن بت میشد آنجا گاه بت می شد شمن  
 هر زمانی نقش میشد نعت احمد بر صلیب  
 سر وحدت می شنیدند آشکارا از و ن  
 من کجا شعر از کجایکن بمن درمی دمد  
 آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمن»  
 ترك که تاجیک که رومی که باشد زنك که  
 مالك الملكى که داند هو بهو سروعلن  
 آفتاب معرفت را آفتابی دیگرست  
 چون بتابد بر خلائق روحها آید بتن  
 جامه شهرست شعر و تادرون شعر کیست  
 یا که حور جامه زیب و یا که دیو جامه کن

شعرش از سر بر کشیم و حور را در بر کشیم  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 شمس تبریزی بعشقت می کند دندان خود  
 خواب و خور را ترک کردم همچو ویس اندر قرن  
 ص ۶۹ س ۱۶: از کاسه استارگان و زخوان گردوب فارغم ، این  
 بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ الکنهو ( ص ۵۰۷ ) چنین  
 ثبت شده :

ای یار من در عاشقی یک بارگی پیچیده ام  
 این بار من یک بارگی از عاقبت بیریده ام  
 دل را ز جان بر کنده ام و ز چیز دیگر زنده ام  
 عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده ام  
 این بار عقل من ز من یک بارگی بیزار شد  
 خواهد که ترساند مرا پنداشت من نادیده ام  
 من خود چرا ترسم از و شکلی بگردم بهر او  
 من گنج کی باشم ولی قاصد چنین گنجیده ام  
 ای مردمان ای مردمان از ما نباید مردمی  
 دیوانه تندیشد ازین کاندردل اندیشیده ام  
 دیوانه کف کف ریخته از شور من بگریخته  
 من با اجل آمیخته وز نیستی بیریده ام  
 من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام  
 حبس از کجا من از کجا مال کرا در دیده ام

در حبس من غرقم بخون از رشك اين چرخ حرون  
 درمان خون آلوده را در خاك و خون مالیده ام  
 مانند طفل اندر شكم من پرورش دارم بخون  
 يك بار زايد آدمی من بارها زايد ام  
 چندانکه خواهی درنگ در من که نشناسی مرا  
 زیرا از انجم دیده من مصفت گردیده ام  
 در دیده من اندر آ در چشم من بنگر مرا  
 زیرا برون زین دیده ها منزلگهی بگزیده ام  
 از کاسه سیارگان وز خوان کردن فارغم  
 بهر گداریان بسی من کاسها لیسیده ام  
 تو هست با می سر خوشی من مست بی می سر خوشم  
 تو بادهان خندان لبی من بی دهان خندیده ام  
 من طرفه مرغم کز چمن تا آشیان خویشتن  
 بی دام و پی گردیده ام اندر قفس خیزیده ام  
 زیرا قفس با دوستان بهتر ز باغ و بوستان  
 بهر لقای یوسفان در حبس آرامیده ام  
 پوشیده ام در گورتن رو پیش اسرافیل من  
 کز بهر من در صوردم در گورتن ریزیده ام  
 چون کرم یله در بلاد راطلس ونخ میرود  
 بشنو که کرم یله ام کاندرا بلا جوشیده ام

از زخم او زاری مکن دعوی بیماری مکن  
 صدجان شیرین داده‌ام تا این بالا بخریده‌ام  
 پیش طبیبش سر بنه یعنی مرا تریاق ده  
 زیرا درین دام فره من زهرها نوشیده‌ام  
 نویس حلوائی جان شیرین و شیرین جان شوی  
 زیرا من از حلوائی جان جز الصلا نشنیده‌ام  
 عین ترا حلوا کند بهزانکه صد حلوا دهد  
 زیرا از حلوائی جان چون نیشکر بالیده‌ام  
 حلوا چه باشد کز لبش قندست جاری بر لبم  
 من لذت حلوائی جان جز از لبش نچشیده‌ام  
 خاموش کن اندر سخن حلوا نیتد از دهن  
 بی گفت هر کس بوبرد ز آن سان که من بوییده‌ام  
 هر غوره‌ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا  
 کز خامی و بی‌دولتی در خویشتن چندیده‌ام

س ۷۰ س ۹: «بخورد و شفا یابد» تا اینجا با اندک اختلافی از

حیث نسخه بدل عینا در فیه مافیه آمده و مؤلف تنها ایات را از خود  
 افزوده است.

س ۷۰ س ۱۷: «سنجد مثنوی، در اصل چنینست و چنان مینماید که

باید مثنوی باشد»

س ۷۱ س ۱: «خواهم کبه کفک خونین از دیگر جان بر آرم» این

بیت مطلع غزلیست که در نسخه کایات چاپ لکنو (ص ۵۵۸) چنین آمده است :

خواهم که کفک خونین از دیگ جان بر آرم  
 کفهای دو جهان را از یک دهان بر آرم  
 از خود بر آمدم من در عشق عزم کردم  
 تا همچو خود جهان را من از جهان بر آرم  
 ز نار نفس بد را هم در گلویش بستم  
 از گفتم وارهم من گر یک فغان بر آرم  
 والله کشانم او را چندان بگرد گردون  
 کز جان دود رنگش آتش عیان بر آرم  
 ای بس عروس جان را رو بند تن ربایم  
 در عشق سرکشان را از جان و تن بر آرم  
 این جمله جهان را در عشق چنک سازه  
 وز چنک بی زبانان من صد زبان بر آرم  
 بر کرد شمس تبریز در عشق یک کمانی  
 کز عشق زه بر آید چون آن کمان بر آرم

ص ۷۱ س ۳ : سلطان‌الحمویین سلطان ولد ، بهاء‌الدین محمد

ملقب بسُلطان ولد پسر مہتر جلال‌الدین محمد بود و چون نام جدش بهاء‌الدین محمد معروف بهاء‌الدین ولد و ملقب بسُلطان العلماء را داشت او را بهاء‌الدین سلطان ولد می‌گفتند. در شهر لارنده در ناحیه قرمان که اینک در خاک ترکیه است در ۲۵ ربیع الثانی ۶۲۳ هنگامی که هنوز پدرش در



فونیه ساکن نشده بود ولادت یافت و از کودکی با مریدان پدر محشور بود و گویند درغائله شمس‌الدین تبریزی و درهنگامه اختلاف مریدان وی هواخواه شمس‌الدین بود در صورتیکه برادر کهنرش چلبی علاء‌الدین با شمس‌الدین اختلاف داشت و با مریدان همدست بود و وی دختر صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی را که از اصحاب پدرش بود بزنی گرفت و پس از مرگ پدرش وسیله فراهم کرد که چلبی حسام‌الدین که تا آن زمان وکیل و نایب پدر بود جانشین او شود و یازده سال بعد که حسام‌الدین درگذشت وی جانشین پدر و پیشوای طریقت شد و سرانجام در روز شنبه ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشت و در جوار پدر بخاک سپردند و پسرش جلال‌الدین امیر عارف جایش را گرفت و سلطان ولد را در تصوف آثار چندیست از آن جمله مثنوی بزرگی که بنام ولدنامه معروف و شامل سه قسمت است :

ابتدا نامه و انتهی نامه و رباب نامه و آنرا بنام الجایتوپادشاه مفعول پایان رسانده و دیوان غزلیاتی هم از او مانده و کتابی بتر بنام همعارق نوشته است و در اشعار خود گاهی ابیاتی بزبان ترکی و گاهی هم بزبان یونانی سروده است و در آثار او مطالب بسیار در احوال مشایخ این طریقت هست و از آثار سلطان ولد غزلیاتش در ضمن کلیات شمس تبریزی در لکنه چاپ شده و پیدا است که نسخه‌ای از غزلیات مولانا جلال‌الدین که در ذیل آن غزلیات سلطان ولد بوده بدست کاتبی افتاده و وی آن دو کتاب را با هم مخلوط کرده و بترتیب حروف هجا در آورده و سپس از روی آن در لکنه چاپ کرده اند اما تمیز آن غزلیات آسانست

زیرا که غزلیات سلطان ولد همه جا تخلص « ولد » دارد. دیگر از آثار وی که چاپ شده مثنوی ابتدا نامه یا مثنوی ولد است که بنام ولدنامه با تصحیح و مقدمه آقای جلال همایی استاد دانشگاه در طهران چاپ شده و آنرا وی بسال ۶۹۰ بیایات رسانده است و دیگر همان کتاب کتاب معارف اوست که دنباله کتاب فیه مافیه در طهران چاپ شده منتهی در آن چاپ تشخیص نداده و آنرا مجلد دوم کتاب فیه مافیه پنداشته اند.

ص ۱۷۱ س ۴ ب ۳: در بیان فرق میان شعر اولیا و متکلمان میفرماید

رجوع کنید بولد نامه چاپ طهران ص ۵۳ .

ص ۱۷۱ س ۶ : بین الاصبغین، در اصل چنینست والبته باید « بین

اصبغین » باشد .

ص ۱۷۱ س ۱۲ سلطان ولد قدس سره می فرماید؛ رجوع کنید بولد

نامه ص ۵۳ .

ص ۱۷۲ س ۵ : کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده ، این

دو بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۴۸-۷۴۹) چنین آمده است :

این کیست این، این کیست این، در حلقه ناگاه آمده

این نور اللهبست این از پیش الله آمده

این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر

در خانه بد اختران با روی چون ماه آمده

ایلی زیبا را نگر خوش طالب مجنون نگر

وین کهربای روح بین در خدمت گاه آمده

-۳۲۲-

صد نقشی سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم  
 در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده  
 تقلیدها با آن صمد روزی حقیقتها کند  
 تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده  
 از چاه شور این جهان در دلو میزان رو برآ  
 ای یوسف از بهر نو است این دلو در چاه آمده  
 کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده  
 با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده  
 از لذت توهای او و زحسن و از خوهای او  
 وز قل تعالوهای او جانهای درگاه آمده  
 یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
 خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده  
ص ۷۲ س ۱۲: پرده است بر احوال من این گفتن و این قال من، این  
 سه بیت از غزل بسیار دراز است که در صحایف ۶۱۴-۵ ۶ نسخه کلیات  
 چاپ لکنو آمده و مطلع آن اینست:  
 بویی همی آید مرا ناگه که باشد یار من  
 بر یاد من پیمود می آن با وفا خمار من  
ص ۷۲ س ۱۹: بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطقی، این بیت  
 از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنو در صحایف ۴۶۰-۴۶۱ آمده  
 و مطلع آن اینست:

-۳۲۳-

دل‌امشفاق دیدار و غریب و عاشق و مستم

کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بر بستم

ص ۷۳ س ۶: «عالم صهو و اثبات»، در اصل چنینست و پیداست که

باید «صهو» باشد.

ص ۷۳ س ۱۱-۱۲: «عالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند»،

در اصل چنینست و واضحست که باید چنین باشد: «عالم هرگز از وجود

قطب خالی نخواهد ماند» یا «عالم هرگز بی وجود قطب نخواهد ماند».

ص ۷۴ س ۲: «ستاره ایست خدارا که بر زمین گردد» این سه بیت

از غزل دراز است که در نسخه کلیات چاپ لکنه در صحایف ۳۲۲-۳۲۳  
آمده و مطلع آن اینست:

ز بانک بست تو ای دل بلند گشت وجود

تو نفع صوری یا خود قیامت موعود

ص ۷۴ س ۶: دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم، این دو

بیت هم از غزلیست که در صحیفه ۵۱۶ چاپ لکنه آمده و این دو بیت آغاز  
آن غزلست.

ص ۷۵ س ۳: «قدس الله روحه الفرر»، در اصل چنینست و پیداست که

میبایست «قدس الله روحه العزیز» باشد.

ص ۷۵ س ۶: بمن نگر که بجز من بهر که در نگری، این بیت مطلع

غزلیست که در چاپ لکنه در صحیفه ۹۶۸ آمده است و سابقا در صحایف  
۱۸۸-۱۸۹ چاپ کرده ام.

ص ۷۵ س ۸: بمن نگرید و رخسار زعفرانی من، این بیت هم مطلع

-۳۲۴-

غزلیست که در نسخه چاپ‌الکنهو در صحیفه ۶۶۱ ثبت شده است و سابقاً در صحایف ۱۸۸-۱۸۷ چاپ کرده ام.

ص ۷۵ س ۱۰: آنچه می‌آورد زو صفت این زمانم در دهن، این چهار

بیت هم از غزلیست که در چاپ‌الکنهو در صحایف ۶۴۴-۶۴۵ آمده و سابقاً در صحایف ۳۱۴-۳۱۳ چاپ شده است.

ص ۷۶ س ۲: نیم‌کارتو فارغ همیشه در کارم، این سه بیت نیز از آغاز

غزلیست که در نسخه کلیات چاپ‌الکنهو در صحیفه ۵۷۳ آمده است.

ص ۷۶ س ۹: کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم، این دو

بیت از آغاز غزلیست که در نسخه کلیات چاپ‌الکنهو در صحایف ۵۱۶-۵۱۷ آمده و در سفینه معتبری چنین ثبت شده است:

حاصل ندارم زین جهان تا چند گل کاری کنم

حاجب ندارد یار من تا کی منش یاری کنم

من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد

من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم

دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود

سلطان جانم پس چرا چون بنده جاننداری کنم

دکان خود ویران کنم دکان من سودای او

چون کان لعلی یافتم من چون دکانداری کنم

چون سرشکسته نیستم سر را چرا بندم بگو

چون من طیب‌المم بهر چه بیماری کنم

-۳۲۵-

چون گشته ام تر دیاک شه از نا کسان دوری کنم  
 چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم  
 چون بلبلم در باغ دل تنگست اگر جفدی کنم  
 چون گلبنم در گلشنش عیبست اگر خاری کنم  
 زنجیر بر دستم نهد گرد دست بر کاری نهم  
 در خم می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم  
 ای خواه چه من جام میم چون سینه را غمگین کنم  
 شمع و چراغ خانه ام چون خانه راتاری کنم  
 يك شب بمهمان من آتاق رس مه پیشت کشم  
 دل را بیبش من بنه تالطف و دلداری کنم  
 در عشق اگر بی جان شوی جان و جهان من بسم  
 گو دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم  
 دژ را منه برد دیگری چون من نیابی گوهری  
 آسان در آو غم مخور تا منت غم خواری کنم  
 اخراجت نفسی عن کسل طهرت روحی عن فنل  
 لاموت الا بالاجل بر مرک سالاری کنم  
 شکری علی لذاتها صبری علی آفاتها  
 یا ساقی قم هاتها تا عیش و خماری کنم  
 الخمر ما خممرتہ و العیش ما بشرتہ  
 پنخته است انگورم چرا این غوره افشاری کنم

-۳۲۶-

ای بطرب صاحب نظر این پرده می زن تا سحر  
 تا من بر آسایم ز تو تا روز بیداری کنم  
 بندار کاشب شب پری یا در کنار دلبری  
 بی خواب شو هم چون پری تا من پر بیداری کنم  
 قدشیدوا ارکانا فاستوضحوا برهاننا  
 حمدا علی سلطاننا شیرم چه گفتاری کنم  
 جاء الصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن  
 ای مشتری زانو بزنی تا من خریداری کنم  
 من از یکه دف می زنیم زیرا عروسی می کنم  
 آتش زنیم اندر تنق تا چند ستاری کنم  
 زین آسمان چون تنق من گوشه گیرم چون افق  
 ذوالعرش را کردم قنوقر ملک جباری کنم  
 الدار من لادار له المال من لامال له  
 خاموش اگر خامش کنی بهر تو گفتاری کنم  
 با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره ام  
 شاید که اندر شش جهة چون شمس انواری کنم  
 ص ۷۷ س ۴: سل سبیل، در اصل چنینست والبته پیداست که باید

«سلسبیل» باشد.

ص ۷۷ س ۶: شیخ الطوائف جنید، ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید  
 خزاز قواربری بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه، خاندان وی اصلا از مردم

نیاوند بودند و خواهرزاده سری سقطی عارف مشهور بود و فقه را از ابو ثور از اصحاب شافعی فرا گرفته و سپس وارد طریقه تصوف شده بود و گویند سی بار پیاده به حج رفت و سرانجام در سال ۲۹۷ در بغداد درگذشت و او را در مقبره شونیزیه در جوار سری سقطی بخاک سپردند. جنید از بزرگان مشایخ صوفیه بشمارست و به همین جهت او را «سید الطایفه» لقب داده اند و نیز «طاوس العلماء» خوانده اند.

ص ۷۷ س ۱۶: همسری با انبیا برداشتند، متنوی چاپ علاءالدوله

صحیفه ۷ س ۲۸ تا ۸ س ۰۳

ص ۷۸ س ۱: «موجب عقاب» در اصل چنینست اما «مستوجب عقاب»

ب

بتر می نماید.

ص ۷۸ س ۱۱: زخاس خاص خودم لطف کی در بیغ آید، این بیت

نیز از همان غزلیست که در صحیفه ۷۶ مطلع آن ثبت شده و در نسخه کلیات چاپ لکنهو در صحیفه ۵۷۳ آمده است.

ص ۷۸ س ۱۷: خانه جسمم چرا سجده گه خلق شد، این بیت

همانست که در صحیفه ۶۳ نیز ثبت آمده و از غزایست که در صحیفه ۴۰۴-۳۰۵ چاپ کرده ام.

ص ۷۹ س ۱-۲: در محروسه حلب بمدرسه حلاویه، مدرسه حلاویه

در قرن ششم و هفتم معروفترین و مهمترین و بزرگترین مدرسه حلب بود و در مجله بازار در جوار مسجد جامع در میان شهر واقع شده و کوچه تنگی در میان مسجد و مدرسه حایل بود و مدرسه از جانب مغرب رو بروی



مسجد بود. مدت چندین قرن چه در دوره پیش از اسلام و چه در دوره اسلامی این ساختمان باشکوه کلیسیای جامع شهر حلب بود. در سال ۵۱۷ که نصاری سلبی برخی از مقابر مسلمانان را ویران کردند ابن الخشاب قاضی معروف حلب برای انتقام این کلیسیا را تبدیل به مسجد کرد و در ۵۴۳ نورالدین محمود بن زنگی مدرسه‌ای در آنجا فراهم ساخت و از آن پس از سه مدرسه بزرگ حلب که حلاویه و سجادیه و شعیبیه باشند حلاویه از همه بزرگتر و مهم‌تر بود. نام این مدرسه را «حلوویه» هم ضبط کرده اند و بنا بر کتیبه‌ای که دارد در شوال ۵۴۳ ابوالقاسم محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیر المومنین بدستیاری عبدالصمد طرسوسی آنرا تعمیر کرده و برای فقهای حنفی بمدرسه تبدیل کرده است (تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهباء تألیف الدكتور یحییٰ شوف الجرمانی - بیروت ۱۸۸۰ ص ۱۳۸-۱۳۹)

ص ۲۹-۲. اکمل الدین، لقب ابن عدیم که ماژالدین بوده است،

رجوع کنید بحایف ۲۱۴-۲۱۷.

ص ۸۰س ۴: دروازه انطاکیه، یکی از دروازه‌های غربی حلب بوده و

هنوز باقیست (کتاب سابق الذکر ص ۱۵۲):

ص ۸۰س ۱۸-۱۹: مسجد ابراهیم عم، ظاهراً نام این مسجد «مسجد

ابراهیم» است و عم مختصر «علیه السلام» زیرا که مردم حلب عقیده داشتند که ابراهیم پیامبر سفری بحلب کرده و بهمین جهت در میان قلعه شهر در وسط آبادانی‌های آن مسجد ساخته بودند بنام «مسجد مقام ابراهیم» و پیداست که مراد از مسجد ابراهیم همین مسجد است.

ص ۸۱ س ۱۰: مولانا اکمل الدین طیب ، احتمال بسیار می رود که

این اکمل الدین طیب همان اکمل الدین ننجوانی باشد که شرحی بر قانون کتاب معروف ابن سینا در طب نوشته است (زنبیل حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا - چاپ طهران ص ۱۷۷).

ص ۸۱ س ۳: سلطان سعید رکن الدین، مراد ازین پادشاه رکن الدین

قلج ارسلان معروف بقلج ارسلان چهارم از پادشاهان سلجوقی رومست که در ۶۵۵ پادشاهی نشست و در ۶۶۳ گشته شد و بهمین جهت او را درین کتاب «سلطان سعید» خوانده است و ناچار این واقعه در میان سال های ۶۵۵ و ۶۶۳ روی داده است که رکن الدین قلج ارسلان هنوز در پادشاهی بوده و چون مولانا جلالت الدین در روز یکشنبه پنجم جمادی الاخره ۶۷۲ در گذشته این واقعه بتفاوت از ۱۷ تا ۹ سال پیش از مرگ وی روی داده است.

ص ۸۱ س ۴: تریاق فاروقی ، میر محمد اکبر ارزانی در کتاب

قرابادین قادری درباره این دارو که از پادزهرهای معروف بوده است چنین می نویسد :

« تریاق فاروق نام هر مرکبست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند و ازاله امراض بخاصیت نماید و از جمله کبار تریاقات تریاق فاروقست یعنی فرق کننده میان قوت طبیعت و قوت سم و وی با وجود دفع سم ازاله امراض دهانگی و غیر آن نیز می کند چنانکه معروفست و در کتبها

مسطورست و چون ساختن وی بنا بر نیافتن اجزای وی تعسر دارد بلکه تعذر، ترقیم نسخه او نمود و بضبط خواص وی پرداخته و از آنکه درین دیار (یعنی هندوستان که مؤلف در آنجا می ریسته است) بسیار می آرند از عرب و فرنک بر سبیل تقلب می فروشند علامات اصل او تحریر کردن واجب دانسته. از کتاب بسیار سودمند « فرهنگ اصطلاحات پزشکی و دارو-شناسی و انسان شناسی فرانسه بفارسی » تالیف ل. شاپر چاپ طهران ۱۸۷۴ (ص ۲۲۴) برمی آید که تریاق فاروق دارویی است که بفرانسه Blectuaire d'Andromaque می گفتند و این آندروماک که این دارو را تعبیه کرده پزشک معروفی از مردم افریطس (جزیره کرت) بوده که در زمان نرون امپراطور معروف در شهر رم می زیسته و برای امتیاز از چند تن دیگر از دانشمندان قدیم که ایشان هم آندروماک نام داشته اند وی را « آندروماک قدیم » نامیده اند. این همان کسیست که دانشمندان اسلام بنام « اندروماخس رومی » می شناخته اند و تنها در عصر زندگی او اشتباه کرده و معاصر اسکندرش دانسته اند. ابن القفطی در « اخبار العلماء - باخبار الحکما » (چاپ قاهره ۱۳۲۶ ص ۵۲) درباره او گوید که رئیس اطبا در اردن بود و همان کسیست که بر « معجون مشرودیطوس » آگاه شد. و بر آن چیزی افزود و چیزی از آن کاست و آنچه بر آن افزود گوشت افعی بود که برای کزیدگی افعی سودمندست و بجز آن سودهای دیگر هم دارد. آنچه اروپاییان باین اندروماخس رومی یا قدیم نسبت میدهند همان تریاق فاروقست که در پزشکی بیشتر بنام Theriaque معروفست

و این کلمه از لفظ Ther یونانی بمعنی «جانور» مشتق شده زیرا دارویی بوده است که از اجزای جانوران ساخته اند. سپس مطلق با زهر را هم بهمین نام خوانده اند و این کلمه در فارسی به «ترباک» و «ترباق» بدل شده و نخست بهمان معنی با زهر بوده و سپس افیون را بدین نام خوانده اند. محمد بن یوسف طیب هرزی هم در کتاب «بحر الجواهر» (چاپ طهران ۱۲۸۸) تحقیق درستی درین کلمه کرده و گوید :

«لفظة یونانية مشتقة من تربوق وهو اسم ما ينهش من الحيوان كالافاعي و نحوها قال قوم انها سمی بهذا الاسم بعد ما اتقى فيه اجوم الافاعی اذا كانت الافاعی داخله فی جملة الحيوان الناهش».

در داروسازی اروپایی این ترباق را شامل ۶۰ ماده مختلف میدانستند و انواع مختلفی برای آن قائل بوده اند که شامل ۲۰ و ۱۰ و حتی ۴ و ۳ ماده است ولی ترباق واقعی فرانسوی محتوی نزدیک شصت ماده حیوانی و نباتی و جمادی بوده که در انگین می ریخته اند و ماده مؤثر آن عصاره ترباک بوده و در هر ۴ گرم ۲۵ میلی گرم ترباک (افیون) داشته است. اختراع این دارو را اروپاییان به Mithridate نسبت میدادند و این همان کسیت که دانشمندان اسلامی «مشرودیطوس» نامیده اند. کلمه «مشریداتس» زبان یونانی و آن هم تحریشی از «مشره دانه» از زبان پارسی باستان است که به فارسی امروز «مهر داد» می شود. گذشته از سه تن از پادشاهان اشکانی ایران و یکتن از پادشاهان ارمنستان که این نام را

داشته‌اند جمعی کثیر از مردان نامی زمان هخامنشیان و اشکانیان چه در ایران و چه در خارج از ایران هم بهمین نام در تاریخ معروفند و پیداست که این نام یادگار دوره مهرپرستیست که هم در ایران و هم در آسیای غربی رواج داشته است. از جمله پادشاهان دیگر آسیای غربی که این نام را داشته‌اند هفت پادشاهند که باصطلاح تاریخ قدیم در ناحیه « پونت » *ponc* یا باصطلاح لاتینی معمول آن زمان *Pontus* فرمانروایی داشته‌اند و مراد ازین سرزمین سواحل دریای سیاه بوده است.

این ناحیه در زمان داریوش بزرگ هخامنشی یکی از ایالات ایران بود و شهر بان ( ساتراپ ) مخصوصی در آن فرمانروایی داشت و اندک اندک استقلال مانندی بهم زد و سپس جزو امپراطوری اسکندر مقدونی شد و باز دوباره استقلال یافت. نخستین کسی که درین ناحیه حکمرانی مستقل داشته « میتره داته » یا مهرباد نخست بوده که از ۴۰۲ تا ۳۶۳ پیش از میلاد حکمرانی کرده و پس از او پسرش مهرباد دوم و همان کسیست که نخست فرمانبردار اسکندر شد و پس از مرگ اسکندر دو باره دعوی استقلال کرد و پس از آن پنج پادشاه دیگر همه بنام مهرباد که پدر پسر باشند درین ناحیه پادشاهی کرده‌اند و هفتمین آنها مهرباد هفتم که از همه بزرگتر بوده در حدود ۱۳۵ پیش از میلاد بجهان آمده و در ۶۳ پیش از میلاد یکی از سربازان خود را وادار کرده است او را بکشد و پس از وی این خاندان منقرض شد. مهرباد هفتم پادشاه بسیار کار آمدی بوده و مدت‌های مدید با رومیان جنگ‌های سخت کرده و یکی از نیرومندترین

دشمنان امپراطوری روم بوده و سرانجام پسرش بوی خیانت کرده و بدین وسیله رومیان او را از پای در آورده اند. در سیزده سالگی که بجای پدر پادشاهی نشسته از ترس بدخواهان و فتنه جویان گوشه نشین شده و در آن حال ریاضت های عجیب کشیده از آن جمله بتدریج مزاج خود را بزهر عادت میداده و هر روز قدری بیشتر میخورد. است که دیگر در تن او اثر نکند و بهمین جهت در پیری هنگامی که همه دری بروی او بسته شده بود هر چه زهر خورد برو کارگر نشد و سرانجام ناگزیر شد یکی از سربازانش را وادارد که وی را بکشد. در نتیجه این آزمایشها وی مرد دانشمندی شده و مخصوصاً در پزشکی و شناسایی زهرها و پازهرهای معمول آن زمان دست داشته و این پازهر مخصوص را ساخته است که بمناسبت نام او در زبان های اروپایی به «میتربدات» و در زبان تازی به «مترودیطوس» معروف شده است.

ص ۸۲ س ۸: قدس اللہ روحه الفرر، پیداست که این نسخه نادرست و

همان نسخه بدل «العزیز» درستست.

ص ۸۲ س ۹: خبزه، در اصل چنینست و ظاهراً می بایست

«خبیره» باشد.

ص ۸۳ س ۱۱: برسر خالد برم، در اصل چنینست اما پیداست که نسخه

درست نیست.

افلاکی در مناقب العارفین چندبار ذکر از آب گرم قونیه کرده

است که مولانا جلال‌الدین مکرر بآنجا رفته و تواند بود که اینجا هم  
ذکری از آن رفته باشد، همتی معلوم نیست در اصل چه بوده که بدینگونه  
تحریف کرده اند.

ص ۸۳س ۱۸: امیر معین‌الدین پروانه رحمة الله علیه، چندتن بلقب

پروانه از ۶۴۹ تا ۷۰۰ در سینوب و صامسون و جانیق در سواحل جنوبی  
آسیای صغیر در کنار دریای سیاه حکمرانی داشته اند. معروف ترین  
مردان این خاندان بدینگونه اند: (۱) نجم‌الدین ابوالقاسم بن علی طوسی  
که از ۶۳۹ تا ۶۴۷ حکمرانی داشته، (۲) جلال‌الدین قیصر پروانه که از ۶۰۶  
وزیر کیقباد اول از پادشاهان سلجوقی روم بوده است، (۳) سیف‌الدین  
حامد پروانه پسر ابوالقاسم بن علی سابق‌الذکر، (۴) معین‌الدین سلیمان  
ابن مهنب‌الدین علی دیلمی معروف پروانه که از ۶۵۸ تا ۶۷۵ وزیر قلمج  
ارسالان چهارم از سلجوقیان روم بوده و گرجی خاتون دختر کیخسرو دوم  
سلجوقی را بزنی گرفته بود و در ۶۷۵ بدست ملک‌الظاهر رکن‌الدین  
بیرس پادشاه شام کشته شد و از ۶۴۹ درین ناحیه حکمرانی داشت،  
(۵) معین‌الدین محمود بن سلیمان معروف پروانه که ظاهر ابرار معین‌الدین  
محمد بوده و در ۶۹۵ با ایلخان مغول جنگ کرده و از ۶۷۵ تا ۶۹۶ که  
در گذشته حکمران این ناحیه بوده است، (۶) مهنب‌الدین مسعود بن سلیمان  
که برادر دیگر بوده و آخرین کسیست که بنام پروانه برین دیار  
حکمرانده است و در سینوب وزیر غازی جلی پسر سلطان مسعود سلجوقی

بوده و در ۷۲۲ در گذشته و از ۶۹۶ تا ۷۰۰ بر آن ناحیه حکمرانی داشته است .  
 کسانی که بلقب پروانه درین نواحی حکمرانی داشته اند ظاهراً  
 از رجال نامی دربار سلجوقیان روم بوده اند که در دربار منصب پروانه  
 داشته اند که بمعنی حاجب یا باصلاح امروز رئیس خلوت باشد و سپس  
 بوزارت رسیده اند و بهمین جهت مؤلفین همه را از يك خاندان پنداشته اند  
 اما پیداست که از دو خانواده بوده اند یکی از فرزندان علی طوسی و  
 دیگری از اعقاب علی دیلمی و پروانه نام خانوادگی آنها نبوده بلکه  
 منصبشان بوده است .

ابن معین الدین پروانه که با مولانا جلال الدین رابطه داشته است  
 معین الدین محمد بن معین الدین سلیمان پروانه بوده که ناحیه سینوب و  
 صامسون و جانیق را بادشاهان سلجوقی روم باقطاع پیدرش معین الدین سلیمان  
 داده بودند و وی نیز از ۶۷۶ تا ۶۹۶ در آن ناحیه حکمرانی موروثی  
 داشته و پس از مرگ او در ۶۹۶ تا سال ۷۰۰ برادرش مهذب الدین مسعود  
 پروانه جانشین او بوده است و درین سال امرای قسطنطونی دست برین  
 ناحیه انداخته و آنرا تصرف کرده اند . برخی از مورخین نوشته اند که  
 پس از عزت سلطان علاء الدین کیقباد سوم سلجوقی در ۷۰۷ غازان خان  
 حکمرانی شمال غربی آسیای صغیر را بغازی چلبی که پسر غیاث الدین  
 مسعود سلجوقی بود داد و ظاهراً ابن بطوطه و ابوالفدا در تقویم البلدان  
 غیاث الدین مسعود را با پروانه مهذب الدین مسعود سابق الذکر اشتباه  
 کرده و غازی چلبی را پسر او دانسته اند و در هر صورت پس از مرگ غازی



چلبی شجاع الدین سلیمان باشا امیر قسطنطنیه ناحیه سینوب را گرفته و از آن پس این ناحیه در تصرف امرای قسطنطنیه در آمده است .  
( زامباور - نسیم نامه و سالنامه تاریخ اسلام - هانور ۱۹۲۷ - ص ۱۴۷ دایرةالمعارف اسلام ج ۴ ص ۴۵۶ در کلمه سینوب ، ترجمه ترکی تاریخ منجم باشی ( صحایف الاخبار ) چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۳ ص ۳۱-۳۲) .

س ۸۴ س ۶-۷ : در تورات دیدیم ، در اصل چنینست اما معلوم نشد

چه بوده که بدین گونه تحریف شده زیرا که « تورت » نه معنی لغوی دارد و نه نام جایست ؛ در مناقب العارفین همین حکایت آمده و در آنجا نوشته شده که مولانا را در راه مسجد مردم دیده بودند .

س ۸۴ س ۷ : بزاعونام ، در مناقب العارفین در نقل همین داستان

نام این پیر «بابامرندی» آمده است .

س ۸۵ س ۷ : سرخوانی گفتن از مطلب پیداست که سرخوانی

گفتن بمعنی آواز خواندنست در موقعی که بر سر خوان نشسته باشند .

س ۸۵ س ۱۱ : بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین این بیت

مطلع غزایست که در نسخه کلیات چاپ لکنه در صحیفه ۶۲۹ آمده است .

س ۸۵ س ۱۳ : بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان

حسام الدین کرده ، در اصل چنینست و ظاهراً بدین گونه بوده است : « بعد

از تمامی این غزل رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده » .

ص ۸۶ س ۷ : نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ، کشته شدت

رکن الدین قلیچ ارسلان در ۶۶۳ بوده است و ازین قرار این غزل را مولانا  
جلال الدین در ۶۶۳ سروده و در نسخه کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۲۶) بدین  
گونه آمده است :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند

که سخت دست درازند بسته پات کنند

نگفتمت که بدان سوی دام دزدانند

چو در فتادی در دام کی رهات کنند

نگفتمت بخرایات طرفه مستانند

که عقل را هدف تیر ترهات کنند

چو تو سلیم دلی را بلقمه بر بازند

بهر پیاده شهی را بطرح سات کنند

بسی مثال خمیرت دراز و پهن کنند

کهت کنند دو صد بار و کهربات کنند

تو مرد دلنگی ، پیش این جگر خواران

اگر روی چو جگر بند شوربات کنند

اگر رضا بدهی و شکور باشی هم

ز ارتضات بر آرند و مصطفات کنند

تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش

که گوه قاف شوی ذره در هوات کنند

-۳۳۸-

هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند  
 چو آب و گل گزری تو دگر جهات کنند  
 برون کشندت ازین تن چنانکه پنبه ز پوست  
 مثال شخص خیالیت بی ثبات کنند  
 چو در کشاکش احکام راضیت یابند  
 ز رنجها برهانند و مرتضات کنند  
 خموش باش که این کودکان پست سخن  
 حشیشی اند ، بیک لحظه ز ازخات کنند

ص ۸۶ س ۱۲-۱۳ : قاضی سراج‌الدین ارموی، قاضی سراج‌الدین

ابوالثنا محمود بن ابی بکر بن احمد ارموی شافعی از بزرگان حکمای قرن  
 هفتم و از دانشمندان نامی آذربایجان بود ، در ۵۹۴ ولادت یافت و پس  
 از اینکه در آذربایجان کسب دانش کرد با سیای صغیر رفت و در قونیه  
 ساکن شد و در دربار عزالدین کیکوس بن کیخسرو بن کیقباد سلجوقی و  
 سپس در دربار همیزر کن‌الدین قلچ ارسلان می‌زیسته و سرانجام در قونیه  
 بسال ۶۸۲ در گذشته است و حاج خلیفه در کشف الظنون رحلت او را  
 در ۶۸۲ و ۶۸۹ ضبط کرده اما پیدا است که ۶۸۹ نادرست است. سراج‌الدین  
 ارموی بزبان تازی و پارسی کتابهای چند در حکمت تألیف کرده و از آن  
 جمله است : لطائف الحکمه در حکمت بفارسی که در ۶۵۵ پیاپی رسانیده ،  
 مطالع الانوار در حکمت و منطق ، اسما ، شرح اشارات ، بیان -  
 الحق در منطق و حکمت ، التحصیل که مختصری از تعلیقۀ عزالدین  
 عبدالحمید بن هبة الله مدائنی معتزلی معروف بابن ابی الحدید بر کتاب

محصل فی اصول الفقه امام فخر رازیست ، الباب تلخیص اربعین فی اصول الدین امام فخر رازی ، شرح الوجیز فی الفروع حجة الاسلام غزالی ، مناہج در منطق و حکمت ، الرسائل فی علم الجدل ، تہذیب النکت فی علم الجدل کہ تہذیبی از کتاب نکت تالیف ابواسحق شیرازیست . معروف ترین کتاب او مطالع الانوارست کہ علامہ قطب الدین شیرازی بر آن شرحی نوشته و آن شرح بسیار معروفست .

ص ۸۶ س ۱۳ : شیخ صدرالدین قنوی ، قنوی ضبط دیگری از نسبت

قونیویست و مراد شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیویست کہ ذکرش پیش ازین در صحایف ۲۰۲-۲۰۳ گذشت و بجز موافقاتی کہ در آن صحایف آمده است برخی کتابها و رسایل دیگر از او مانده : مفاوضات ، مؤاخذات کہ خواجہ نصیرالدین طوسی بر آن جواب نوشته ، مطلع الایمان بفارسی .

ص ۸۶ س ۱۴ : سید شرف الدین ، این مرد از دانشمندان نامی زمان

خود بوده و در مناقب العارفین چند جا ذکر او آمده است و از آنجا معلوم میشود کہ با سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان و معین الدین پروانه رفت و آمد داشته و مرد فرزانه و فقیہ کاملی بوده و در ضمن مؤلف مناقب العارفین وی را بی آزر و زشت گفته است و در آغاز کار بمولانا جلال الدین معتقد نبوده و پس از مرگ مولانا بدمشور رفتہ و آنجا کور شدہ و ابن بیماری را از شامت بی اعتقادی نسبت بمولانا می دانستہ ند و ازین قرار وی پس از رحلت مولانا جلال الدین در ۶۷۲ درگذشته است .

ص ۸۷ س ۴ و ۵ : بعد از سماط ، سماط بمعنی سفر داست و بعد از سماط

یعنی پس از غذا خوردن و بعد از آنکه سفره برچیده شد.

ص ۸۷ س ۹: هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم، این سه

بیت از آغاز غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۶۱ آمده است.

ص ۸۷ س ۱۹: پیشین وار آمد، در اصل چنیسنت و پیداست که

«پیش واز» بوده و بدین گونه تحریف کرده اند.

ص ۸۸ س ۵: هلیله زرد، میوه گیاهی بوده است که در پزشکی

برای درد دندان و خفقان و آسان کردن جریان صفرا و سودا و بلغم بکار می برده اند و هفت تاده درهم آنرا بشکل منقوع یا غیر منقوع و دو تا پنج درهم آنرا باروغن لوز و شکر تجویز می کرده اند.

ص ۸۸ س ۷: ببندگی چلبی، چلبی کلمه ایست که اشتقاق آن

هنوز درست آشکار نیست و چیزی که مسلمست اینست که نخست در قرن هفتم در آسیای صغیر و در قلمرو سلجوقیان روم بعنوان لقب در حق پیشوایان روحانی بکار رفته و سپس در دربار آل عثمان در لقب شاهزادگان هم بکار برده اند و تا قرن یازدهم در خاک عثمانی در همین مورد معمول بوده و مخصوصاً در القاب بازماندگان مولانا جلال الدین و پیشوایان طریقه مولوی بسیار متداول بوده و هنوز نیز معمولست و ابن بطوطه آنرا به «سید» تازی ترجمه کرده است.

درین کتاب مراد از چلبی مطلق یا «بندگی چلبی» همان چلبی

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترک عارف مشهورست که یکی از نزدیک‌ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین بود و پس از مرگ او جانشین وی و پیشرو طریقه مولوی شد و در ۶۸۳ درگذشت.  
ص ۸۹ س ۸ : خاتون آخرت کراخاتون رحمهاالله . ظاهراً مولانا

جلال‌الدین دو زن داشته‌است : یکی گوهر خاتون دختر خواجه شرف‌الدین لای سمرقندی که بهاء‌الدین محمد و علاء‌الدین محمد پسرانش ازو بوده‌اند ، دیگر کراخاتون قونیوی که در ۱۳ رمضان ۶۹۱ یعنی ۱۹ سال پس از مرگ مولانا جلال‌الدین درگذشته و ازو دو فرزند داشته‌است : یکی مظفرالدین امیرعالم که خزانه‌دار پادشاه زمانه بود و در ۶ جمادی الاخره ۶۷۶ چهارسال پس از مرگ پدر درگذشت و دیگر دختری بنام ملکه خاتون که در ۱۲ شعبان ۷۰۳ رحلت کرده‌است . این کراخاتون پیدااست که از زن دیگر محبوب‌تر و بمولانا جلال‌الدین نزدیک‌تر و مهربان‌تر بوده‌است زیرا که درین کتاب و در مناقب العارفين افلاکی مطالب بسیار در احوال مولانا ازو روایت کرده‌اند . ظاهراً «کرا» در نام زنان بکسر کاف تازی کلمه‌ترکی و بمعنی «خمار» است .

ص ۹۰ س ۳ : عثمان گوینده ، شرف‌الدین عثمان گوینده از اصحاب

مولانا جلال‌الدین در موسیقی بسیار دست داشته چنانکه افلاکی در مناقب العارفين او را ثانی عبدالمؤمن موسیقی‌دان معروف دانسته و چون در مجالس سماع مولانا هم حاضر بوده پیدااست که آواز خوان آن جمع بوده‌است و چون در مناقب العارفين حکایتی ازو نقل کرده اند که در آن

از روز ولادت چابی امیر عالم خبر می دهد پیداست که تا آن زمان زنده بوده و شاید پس از مرگ مولانا جلال الدین هم زیسته باشد .

ص ۹۰ س ۲۰ : پندام ، در مناقب العارفين نیز این داستان آمده و

از فحوای کلام آن پیداست که در اصل : «بواسطه خار و خاشاک چون بندی گرفته بود» و یا چیزی نظیر آن بوده است .

ص ۹۱ س ۹ : ملکه سعیده کوماج خاتون ، در مناقب العارفين نام

وی «کوماج» ضبط شده و تصریح شده است که از مردم توقات ( توقاد ) و معتقد بمولانا جلال الدین و همسر رکن الدین قلیج ارسلان بوده و از آن نیز برمی آید که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده است .

ص ۹۲ س ۶ : زان بیاورد اولیا را بر زمین ، رجوع کنید بمثنوی

چاپ علاء الدوله ص ۲۴۰ س ۱۴ .

ص ۹۲ س ۸ : «دلکو دلکو» می گفت ، نام روباه را در زبان ترکی

بیشتر «تیلکی» و «تلکی» و «تلکو» مینویسند و ضبط «دلکی» و «دلکو» که کمتر رایجست نیز درستست .

ص ۹۲ س ۱۰ : دل کو دل کی دل از کجا عاشق و دل ، این بیسترا

نه در کلیات چاپ لکنهو و نه در «رباعیات حضرت مولانا» و نه در «رباعیات مولانا جلال الدین» چاپ اصفهان ۱۳۲۰ نیافتم .

ص ۹۲ س ۱۵-۱۶ : روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده

می فرمود که : مقبل فرزندی داری ، نسب سلطان العلماء بهاء الدین محمد

-۳۴۳-

ابن جلال‌الدین حسین بن احمد خطیبی بکری بلخی معروف بهاء‌الدین  
ولد بابو بکر صدیق می‌رسیده است ، جامی در تفحیات الانس باین نکته  
تصریح برده و سلطان ولد نیز درین زمینه سروده است :

لقبش بد بهاء دین ولد      عاشقانش گذشته از حد و عد  
اصل او در نسب ابو بکری      زان چو صدیق داشت او صدری

ص ۹۳ س ۶ : مولانا شمس‌الدین نامی ، نام این مرید در مناقب

العارفین درین مورد خواجه شمس‌الدین عطار آمده و در جای دیگر آن  
کتاب هم اشاره‌ای باورفته و از آنجا معلوم می‌شود که از اصحاب نزدیک  
مولانا جلال‌الدین بوده و گوید دوست می‌داشت باده بنخورد و در نشانه  
درآید و چون مست میشد سخنان عارفانه می‌گفت و کلهای خارق‌عادت  
می‌کرد .

ص ۹۳ س ۹ : قالت ما تو بوده‌ای ، قالة که جمع آن قایل

آمده بمعنی سخن و گفتار و زبانست و اینجا معنی سوم اراده  
شده است .

ص ۹۴ س ۶ : ممسوخ و شفاف ، در اصل چنینست و پیداست باید

«ممسوخ» باشد و نه ممسوخ زیرا که ممسوخ درباره‌ی اسبی گفته می‌شود  
که کفل او لاغر و بی‌گوشت باشد و ممسوخ بمعنی چرب و صیقلی و  
فروزانست .

ص ۹۴ س ۱۶ : ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کتم ،



-۳۴۴-

این بیت مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۱۰ آمده است.

ص ۹۴ س ۱۹ : خاک چون در کف من زر شود و نقره خام ،

---

این بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۴۰ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

مادرم بخت بدست و پدرم جود و کرم

فرح بن الفرخ بن الفرخ بن الفرخ

ص ۹۵ س ۲ : ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ، این

---

بیت هم از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۲۹ آمده و مطلع آن اینست :

چه پادشاست که از خاک پادشا سازد

برای يك دو گدا خویش را گدا سازد

ص ۹۵ س ۵ : عیسی مست را زر کند و رزر بود گوهر کند ،

---

این بیت از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۸۶۸ آمده و در سفینه معتبری که در قرن نهم فراهم شده بدین گونه ثبت کرده‌اند :

ای درطواف روی تو ماه سپهر و مشتری

ای آمده در چرخ تو خورشید و چرخ چنبری

یا رب منم جو بای تو یا خود تویی جو بای من

ای تنگ من نامن منم من دیگرم تو دیگری

-۳۴۵-

ای ما و من آویخته، ای خون هر دو ریخته  
 چیزی دگر انگینخته نه آدمی و نه پری  
 تا پا نباشد زانکه پا ما را بخارسان برد  
 تا سر نباشد زانکه سر کافر شود از دوسری  
 آبی میان جو روان آبی لبجو بسته یخ  
 آن تیزرو وان سسترو هان تیزرو تانفسری  
 خورشید گوید سنکرا زان تافتم در جان تو  
 تانوزسنکی وارهی پا در نهی در گوهری  
 خورشید نورلم یزل زان تافتست اندر ولت  
 کاول فزایی بندگی آخر نمایی سروری  
 خورشید گوید غورم را زان آمدم در مطبخت  
 تاسرکه نفروشی دگر پیشه کنی حلواگری  
 شهباز را گوید که من زان بسته ام چشمه ان تو  
 تابکسلی از جنس خود تا روی ما را ننگری  
 گوید بلی فرمان برم جز در جمالت ننگرم  
 جز در خیالت نگنرم وز جان نه ایم چاکری  
 گل باغ را گوید که من زان عرض کردم رخت خود  
 تا جمله رخت خویش را بفروشی و یا ما خوری  
 آن کس کز اینجاست برد باد لبری دیگر خورد  
 تو کز نشین در است گو کان از چه باشد از خری

-۳۴۶-

آن آدمی باشد که او خر بدهد و عیسی خرد  
 وین از خری باشد که تو عیسی دهی و خر خری  
 عیسی هست را زر کند و زر بود گوهر کند  
 گوهر بود بهتر کند بهتر ز ماه و مشتری  
 نی مشتری بی نوا بل نور الله اشتری  
 گریوسفی باشد ترا زین پیرهن بویی بری  
 مارا چو مریم بی سبب از شاخ خشک آید رطب  
 مارا چو عیسی بی طلب در مه آید سروری  
 بی باغ و رز انگور بین بی روز و شب بی نور بین  
 وین دولت منصور بین از داد حق بی داوری  
 از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد  
 بر صورت گرمابه‌ای چون کود کان کمتر گری  
 فردا بینی روش را چون طعمه مار و موش را  
 دروازه موران شده آن چشمهای عبهری  
 مهتاب قاهه رانده‌ای دیوار تیره مانده‌ای  
 انا الیه آمده آن سو نگر گر مبصری  
 پنداری ای نادان که تو راه بزرگان رفته‌ای  
 در راه خود درمانده‌ای گر چند نزدیک‌دری  
 یا جانب تبریز شو از شمس دین محظوظ شو  
 یا از زبان واصفان از صدق بنما یاوری

-۳۴۷-

ص ۹۵ س ۱۶ : درخانه خمار و خرابات که دیدست ، این بیت از

غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در صحایف ۸۲۱-۸۲۲ آمده و  
مطلع آن بدین گونه است :

برخیز که شورید خرابات افندی    هستان نگر و نقل شرابات افندی

ص ۹۵ س ۲۰ : در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد ، این بیت هم

مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۲۱ آمده است .

ص ۹۶ س ۱۶ : ای خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود ، این

دو بیت در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیست و چنان می نماید که از مولانا  
جلال الدین نیست و از شاعری دیگرست که وی بمناسبت خوانده است .

ص ۹۷ س ۲-۳ : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ،

این مصرع از مقطع غزل معروفی از سعدیست که مؤلف در آن تصرفی  
کرده و اصل آن بدین گونه است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که هرچ از جان برون آید نشیند لاجرم برد

ص ۹۷ س ۱۰-۱۱ : مولانا شمس الدین ماردینی ، این شمس الدین

ماردینی از بزرگان دانشمندان قونیه بوده و در مناقب العارفين افلاکی  
کراراً ذکر او رفته است و از آنجا معلوم می شود که وی مفتی و فقیه و  
مدرس بسیار دانشمندی بوده چنانکه افلاکی او را سلطان المدرسين  
لقب داده و تالی ابوحنیفه نعمان بن ثابت دانسته و ازین قرار وی پیشوای

حنفیان قونیه بوده و از آن کتاب معلوم می‌شود که حتماً تا ۶۵۶ زنده بوده و سپس تا اواخر زمان مولانا جلال‌الدین هم حیوة داشته و در مدرسه اتابکیه که اتابک فخرالدین ارسلان دغمش از امرای نامی در قونیه ساخته بود و نیز در مدرسه امیر جلال‌الدین فراطای که او نیز از امرای بزرگ قونیه بوده درس می‌گفته است و در جوانی در حلب تحصیل دانش کرده است و در آغاز منکر سماع و کرامت صوفیان بوده و به همین جهت با مولانا جلال‌الدین مخالف بوده و سپس که کرامات وی را دیده بدو معتقد شده چنانکه از اصحاب مخصوص مولانا بوده و با وی معاشرت بسیار داشته است و حتی در مجالس سماع وی دف می‌گرفته است.

شکفته است که درباره این مرد که تا این اندازه در میان حنفیان محترم بوده است در کتب مقامات و طبقات حنفیان چیزی نیافتم اما از پایان قرن هفتم تا اوایل قرن نهم و بیشتر در قرن هشتم چند تن از مشاهیر پیشوایان حنفیان در مصر بوده‌اند که باین‌ترکمانی و ماردینی معروف بوده‌اند و کسانی که ذکرشان در کتابها آمده بدین‌گونه‌اند :

(۱) فخرالدین عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان ماردینی ترکمانی متولد در ۶۵۰ و متوفی در رجب ۷۳۱ در قاهره در ۸۱ سالگی .  
 (۲) پسر او تاج‌الدین ابوالعباس احمد بن عثمان متوفی در جمادی الاولی ۷۴۴ .

(۳) پسر دیگرش علاء‌الدین علی بن عثمان متولد در ۶۸۳ و متوفی در ۷۵۰ .

(۴) پسر تاج‌الدین ابوالعباس احمد یعنی جلال‌الدین محمد بن احمد

- متولد در ۷۱۴ که در جوانی در ۷۴۹ در گذشته است .
- (۵) پسر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالله بن علی متولد در ۷۱۰ که صبح آدینه ۱۱ شعبان ۷۶۹ در گذشته است .
- (۶) پسر دیگر علاءالدین علی یعنی عبدالعزیز بن علی که در زنده بودن پدرش در طاعون سال ۷۴۹ در گذشته است .
- (۷) پسر دیگر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالرحیم که پس از ۷۴۵ در گذشته است .

(۸) آخرین کسی که ازین خاندان معروفست : حمیدالدین حماد ابن عبدالرحیم بن علی متولد در ۷۴۵ که در طاعون ۸۱۹ در گذشته است . احتمال می‌رود که این خاندان ابن‌الترکمانی یا ماردینی که در مصر می‌زیسته و از پیشوایان حنفیان آن دیار بوده‌اند از فرزندان شمس‌الدین ماردینی باشند و بدین‌گونه پس از آنکه وی ساکن قونیه بوده است پسرانش بمصر رفته و در آن دیار مانده‌اند .

ص ۹۷ ض ۱۱-۱۲ : امام اعظم رحمه الله علیه ، مراد از امام اعظم

در زبان اهل سنت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه کوفی مولی تیم الله بن ثعلبه فقیه بسیار معروف مؤسس طریقه حنفیست که در حدود سال ۸۰ هجری ولادت یافت و در ۱۵۰ در هفتادسالگی در گذشت .

جدش زوطی بن ماه ایرانی بود و در استیلای بر ایران تازیان او را باسیری بکوفه برده بودند و همانجا مانده و باز ماندگانش در آنجا زیسته‌اند . وی پس از چندی از بردگی آزاد شده و جزء موالی بنی تیم الله از

طوایف تازیان کوفه در آمده است. تا اواخر قرن هشتم طرق مختلف تصوف ایران یا حنفی و یا شافعی بوده اند و نخستین فرق تصوف شیعه حیدریان و نعمتیان یعنی اصحاب قطب الدین حیدر زواری (تربت حیدری) و شاه نعمه الله ولی بوده اند و پیش از آن طرق دیگر پیرو اصول تسنن بشمار می رفته اند.

طریقه مولوی از آغاز تا کنون همواره پیرو اصول حنفی بوده است و اینکه سلطان العلماء بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین از بلخ و خوارزم بیرون آمده و ناگزیر شده است خراسان را ترک کند و با سیای صغیر رود بواسطه آنست که در آن زمان شافعیان و مخصوصاً صوفیان شافعی در خراسان و خوارزم نفوذ بسیار داشته و مخالفت ایشان کسی را ممکن نبوده است.

س ۹۷ س ۱۵ : مولانا اختیار الدین ، افلاکی در مناقب العارفين

در نقل همین حکایت نام این دانشمند را «امام اختیار الدین» ضبط کرده و در هشت مورد دیگر ذکری از او کرده و از آن موارد معلوم می شود که به «امام اختیار الدین» معروف بوده و از فقهای نامی زمان خود بشمار می رفته است و از اصحاب نزدیک مولانا جلال الدین بوده و پس از مرگ مولانا هم زیسته است.

س ۹۸ س ۱۱ : قوت و مکاشفه ، در اصل چنینست اما بهتر آنست

که «قوت مکاشفه» بخوانیم.

س ۹۹ س ۹ : لباس گردانیده ، یعنی لباس عوض کردم و جاهه

دیگر پوشیدم.

ص ۱۰۰ س ۸ : کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنک بودی ، اما

اینجا مطابق معمول زبان تازی به معنی «یا آنکه» و معنی جمله اینست که  
 « اگر کفش ناگاه در گل می ماند یا تنک می بود».

ص ۱۰۰ س ۱۵ : مولانا مجد الدین اتابک ، افلاکی در مناقب

العارفین شش بار ذکر ازو کرده و از آنجا می شود که داماد معین الدین  
 پروانه و از اصحاب نزدیک مولانا جلال الدین و ده است.

ص ۱۰۱ س ۱۰ : از آن جمعی تاراق ، در اصل چنینست و

بندارم که «از آن جمع باراق» بوده و چنین تحریف کرده باشند.

ص ۱۰۱ س ۱۵ : باروی نو کفرست بمعنی نگریدن ، این بیت

مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۹۳ - ۵۹۴  
 آمده است.

ص ۱۰۱ س ۱۶ : مولانا فخر الدین سیواسی ، در مناقب العارفین

نیز افلاکی چهار بار ذکر ازو کرده و چنان برمی آید که مردی حکیم  
 بوده و با فکر مردم پی می برده و زمانی دیوانه شده است و گاهی بسیواس  
 میرفته و دوباره بقونیه باز میگشته است .

ص ۱۰۲ س ۵ : حکیم طیبیم زبنداد رسیدیم ، این دو بیت از غزلیست

که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در صحایف ۴۸۰ - ۴۸۱ آمده است.

ص ۱۰۲ س ۷ : جلال الدین فریدون ، امیر جلال الدین فریدون



معروف بامیر عارف یا عارف چلبی پسر بهاءالدین سلطان ولد از فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب و پسرزاده مولانا جلال‌الدین بود که در ۶۷۰ به جهان آمده و چون مولانا در ۶۷۲ در گذشته است در مرگ وی دو ساله بوده و ممکن نیست کودک دو ساله از خواب بسیار شکایت کرده باشد و قطعاً این جلال‌الدین فریدون از اصحاب مولانا بوده و اینجا مراد از پسرزاده او نیست.

ص ۱۰۲ س ۱۴: گرولی زهری خورد نوشی شود رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۶۹ س ۱۶.

ص ۱۰۳ س ۶: امیر محمد سکرچی، افلاکی در مناقب العارفين

همین مطلب را آورده و در آنجا نام این شخص را «امیر محمد سکرچی» ضبط کرده و گوید یکی از اصحاب خاص سلطان ولد بود، درین صورت ضبط درست شهرت او «سکرچی» است که در زبان ترکی سیرچی (بکسرین و اشباع یا وسکون را) تلفظ می‌کنند و بمعنی پیک و فرایش و یا باصطلاح اخیر ایران یساول و شاطرست.

ص ۱۰۳ س ۶: شاهزاده کیفاتو، پیداست که مراد همان کیفاتو

پنجمین پادشاه از سلسله ایلخانان مغول ایرانست که بودایی مذهب بود و در ربیع‌الاول ۶۹۰ پادشاهی نشست و در جمادی‌الآخره ۶۹۴ کشته شد و چون درین جا مؤلف تصریح کرده است که پس از مرگ مولانا جلال‌الدین باقی سرا آمده پس از ۶۷۲ این واقعه روی داده است.

گینخانو از زمان ارغون خان تا ۶۹۰ که بیادشاهی نشست حکمرانی روم یا آسیای صغیر را داشته است پس این واقعه در میان سالهای ۶۷۲ تا ۶۹۰ روی داده است.

ص ۱۰۳ س ۷: باقسرا، آق سرا شهر بست در ناحیه قونیه و در

شست میلی این شهر که در زمان سلجوقیان روم اعتبار بسیار داشته و یکی از آبادترین شهرهای آسیای صغیر بوده و اینک در میان آن قلعه ایست که عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود از سلجوقیان روم در ۹۹۴ ساخته و اکنون از شهرهای کوچک ترکیه است و نزدیک ۲۵۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز یکی از نواحی قونیه است که شامل ۱۶۰ روستاست و یک خمس جمعیت آن ارمنیاند و سبب تنزل این شهر اینست که چون سلطان محمد فاتح استانبول را گرفت و جمعی کثیر از مردم آن شهر مهاجرت کردند وی از مردم آق سرا و طرابوزان و سینوپ دعوت کرد که با استانبول روند و جای مهاجرین را بگیرند و جمع کثیری از مردم آق سرا با آن شهر رفتند و محله مخصوصی بنام شهر سابق خود تشکیل دادند که هنوز هم بنام آق سرا خوانده می شود.

در زمانهای قدیم شهرت شهر آق سرا بقالی های پشمی آن بود که بهندوستان و چین هم می رفت.

آق سرا مرکب از « آق » ترکی و « سرا » فارسی بمعنی سرای سفیدست.

ص ۱۰۵ س ۱: صفحات رضا و رخسار، این مطلب را افلاکی نیز

در مناقب العارفين آورده و درين مورد تنها صفحات رخسار ضبط کرده است و پيدا است که درين نسخه نیز در اصل «صفحات رخسار» بوده و کاتبی «رخسار» را «رضا» نوشته و سپس رخسار ديگر پهلوى آن آورده است.

ص ۱۰۵ س ۷ : شيخ صلاح الدين زرکوب قنوی ، صلاح الدين

فريدون زرکوب قونيوى از نزديک ترين اصحاب مولانا جلال الدين بود که از ۶۵۲ در جمع اصحاب وی وارد شد و پس از آنکه از شمس الدين تبريزی مأیوس شد وی را بمصاحبت خود برگزید و جای شمس الدين را باوداد و در ضمن او را خلیفه خویش کرد و پسر خود سلطان ولد وصیت کرد که پیروی از او کند. صلاح الدين مردی عامی بود و همین بر مریدان گران آمد و در صدد کشتن او برآمدند و چون این خبر بوی رسید از آن نترسید و مولانا از مریدان روی برگردان شد و تا مریدان از آن اندیشه باز نگشتند برایشان نبخشود.

سرانجام صلاح الدين پس از آنکه ده سال مصاحب و خلیفه مولانا بود در ۶۶۲ بیمار شد و در گذشت.

ص ۱۰۵ س ۸ : استنبول ، نام ديگر قسطنطنيه پای تخت معروف

رومیه الصغری یا بیزانس و پس از آن پای تخت دولت عثمانی که استانبول هم نوشته اند و برخی بخط اسلامبول ضبط کرده اند و در برخی از کتب تازی اصطنبول آمده مأخوذ از ترکیب یونانی eis tin polin است و بدین جهت بی الف نوشتن آن چنانکه درین مورد آمده درست تر است.

-۳۵۵-

ص ۱۰۶ س ۱۹ : تگفور ، مأخوذ از کلمه «تاگاور» ارمنی بمعنی

تاجور و از همان ریشه لفظ تاجور فارسیست که در زبان ارمنی در باره پادشاهان ارمنستان گفته میشده و در قرن هفتم بامپراطوران یزانس و رومیة الصغری هم می گفته اند .

رجوع کتید بحواشی استاد علامه آقای محمد قزوینی بر مجلد

سوم تاریخ جهان گشای جوینی ص ۴۸۴-۴۹۰ .

ص ۱۱۰ س ۹ : مزفت ، مزفت در لغت بمعنی زفت ( سقز )

اندوده است و اینجا معنی نمی دهد ، چنان می نماید که در اصل «زفت» بوده باشد .

ص ۱۱۱ س ۴ : درخت و برگ بر آید ز خاک و این گوید ، این

بیت مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۳۰ آمده است .

ص ۱۱۱ س ۵ : زائد باشد ، در اصل چنینست و پیداست که باید

« راند » باشد بمعنی پیش آهنگ و پیشرو .

ص ۱۱۱ س ۱۱-۱۲ : فردا عرصه عرصات ، در اصل چنینست و

پیداست که باید « فردا در عرصه عرصات » باشد .

ص ۱۱۲ س ۳ : ای که ازین تنگ قفس می پری ، این چهاربیت

از غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۹۷۰-۹۷۱ آمده و در سفینه معتبری چنین ضبط شده است :

ای که ازین تنگ قفس می پری  
زندگی تازه بین بعد ازین  
در هوس مشتریست عمر و روت  
دلق شپش ناک در انداختی  
در عوض دلق تن چار میخ  
جامه این جسم غلامانه بود  
مرکب حیانتست و حیانتست مرگ  
جمله جانها که ازین من شدند  
گشت سواره فرس غیب جان  
سوخت درین آخر دنیا دلت  
برده چو برخواست اگر این خرت  
بر سر درباست چو کشتی روان  
گرچه جدا گشت ز دست و ز پا  
خانه تن گر شکند هین منال  
چون که ز زندان وجه آبی برون  
چون برهی از چه و از آب شور  
باقی این را تو بگو زانکه خلق

ص ۱۱۲ س ۹: در پرده خاک ای جان عیشیست پنهانی ' این بیت

مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۸۰۹ آمده و در  
آنجا چنین ضبط شده است:

-۳۵۷-

- در پردهٔ خاک ای جان عیساست بینهانی  
و اندر تتق غیبی صد یوسف کنهانی  
و این نسخه درست تر می نماید.
- ص ۱۱۲ س ۱۱ : چگونه بر نبرد جان چو از جناب جلال ، این  
بیت هم مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۴۵۲  
آمده است .
- ص ۱۱۲ س ۱۴ : تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین ، این  
بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۹۰۶ آمده  
و مطلع آن اینست :
- منگر بهر گدایی که تو خاص از آن مایی  
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی
- ص ۱۱۲ س ۱۷ : گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم ، این  
بیت نیز از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۱۱ آمده و  
مطلع آن بدین گونه است :
- جامم بشکست ای جان پهلوش خلل دارد  
در بزم چنین مستان جامی چه محل دارد
- ص ۱۱۲ س ۲۰ : دشمن خویشیم و یارست آنکه مارا می کشد،  
این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۷۵  
آمده است .

ص ۱۱۳ س ۳ : عاشقانی که با خبر میرند ، این سه بیت از

غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو درص ۳۴۵ آمده است .

ص ۱۱۳ س ۷ : هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ، این بیت

مطلع غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو درص ۵۵۵ آمده است .

ص ۱۱۳ س ۱۱ : چون نعره الصلا بر آید ، این بیت از غزلیست

که در نسخه کلیات چاپ لکنهو درص ۴۹۸-۴۹۹ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

ما بر درو بام این سراییم      ما منتظران این سراییم

ص ۱۱۴ س ۶ : با این همه مهر و مهربانی ، این چهار بیت از

غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو درص ۸۶۰ چنین آمده است :

با این همه مهر و مهربانی	دل می دهدت که خشم رانی
وین جمله شبشهای جان را	در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا	در خانه رخت می کشانی
نالان تو صد هزار رنجور	بی تو نزنند هین تو دانی
دنیا چو شب و تو آفتابی	خلقان همه صورت و توجانی
هر چند که غافلند از جان	در مکسبه و غم امانسی
اما چون جان ز جان بجنبند	آغاز کنند نوحه خوانی
خورشید چو در کسوف آید	نی عیش بود نه شادمانی
تا هست ازو بیاد نارنسد	ای وای چو او شود نهانی

-۳۵۹-

ای رونق بزم و جان بازار      شیرینی خانه و دکانی  
خاموش که گفت و گو حجابند      در بحر معلق معسانی

ص ۱۱۴ س ۱۲ : رو سر بنه بیالین تنها مرا رها کن ، ابن غزل

در نسخه کلیات چاپ لکنهو درص ۶۶۸ آمده و در آنجا پس از بیت دوم  
این سه بیت نیز هست :

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی  
بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن  
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده  
بر آب دیده ما صد جای آسیا کن  
خیره کشیست مارا دارد دلی چو خارا  
بکشد کسش نگوید تدبیر خون بها کن

ص ۱۱۵ س ۱۹ : فرو رفته بخاک آن مهر افلاک ، این سه بیت

از خسرو و شیرین نظامی گنجویست ، رجوع کنید به خسرو و شیرین چاپ  
مرحوم وحید دستگردی - طهران ۱۳۱۳ ش . ص ۲۵۷ .

ص ۱۱۲ س ۱ : پنجم ماه در جماد آخر ، رجوع کنید بولدنامه

ص ۱۲۱ .

ص ۱۱۷ س ۱۶ : بدرالدین یحیی ، افلاکی در مناقب العارفين نام

این شاعر را امیر بدرالدین یحیی ضبط کرده و گوید در آغاز کار هولانا  
جلال الدین که برای کسب دانش بحلب رفته بود سلطان عز الدین رومی



-۳۶۰-

که مراد عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کبک‌خسرو سلجوقی (۶۴۴-۶۵۵) پادشاه این امیربدرالدین بهیمی را نزد پادشاه حلب فرستاد و خواستار شد که جلال‌الدین بقونیه بازگردد و سپس افلاکی در نقل واقعه رحلت مولانا جلال‌الدین همین رباعی را از وی آورده است.

ص ۱۱۸ س ۵ : کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل ، این

دو بیت از گلستان سعدیست ، رجوع کنید بگلستان سعدی - چاپ مرحوم محمدعلی فروغی - طهران ۱۳۱۶ ش ، ص ۱۳۸ .

ص ۱۱۹ س ۴ ، سراج رموز اللاهوتیه ، در اصل چنینست و البته

پیدا است که «سراج‌الرموز اللاهوتیه» بایست باشد.

ص ۱۱۹ س ۵ : سید برهان‌الدین محقق ترمذی ، سید برهان

الدین محقق حسینی ترمذی از اصحاب بهاء‌الدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بود و در زمانی که وی هنوز در بلخ بود جزو مریدان او جای گرفت و چون بهاء‌الدین ولد از آن دیار هجرت کرد وی هم چنان در بلخ بود و از پیشوایان صوفیه آن دیار بشمار می‌رفت و او را «سید سردان» می‌گفتند .

چون خبر مرگ بهاء‌الدین ولد که در روز آدینه ۱۸ ربیع الثانی ۶۲۸ در گذشته بود بوی رسید از بلخ آهنگ قونیه کرد و یک سال پس از مرگ بهاء‌الدین بقونیه رسید و در آن شهر بارشاد صوفیان پرداخت و از آن جمله مولانا جلال‌الدین را بطریقه پدرش راهبری کرد و مولانا

-۳۶۱-

نه سال جزو اصحاب وی بود تا اینکه برهان الدین محقق در گذشت ازین قرار وی در ۶۲۹ بقونیه آمده و در ۶۳۸ در گذشته و در دارالفتح قیصریه وی را بنخاک سپرده‌اند.

ص ۱۱۹ س ۱۵ : بمن رغبت داده است، در اصل چنینست اما

پندارم که شاید « بمن ودیعت داده است » بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

ص ۱۲۰ س ۹ : صاحب اصفهانی ، افلاکی در مناقب العارفين درین

مورد نام این شخص را صاحب شمس الدین اصفهانی ثبت کرده و در نه جای آن کتاب ذکر او آمده است.

این صاحب شمس الدین اصفهانی قطعاً همان صاحب شمس الدین محمد اصفهانی است که شاعر و دیر زبردستی بوده و نخست منشی خاص و سپس وزیر عزالدین کیکاوس بوده است رجوع کنید بمختصر سلجوقنامه تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف بابن الیسی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۸۳-۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۹ ، ۲۳۶-۲۳۷ ، ۲۴۵-۲۶۸ ، ۲۷۰-۲۷۱

ص ۱۲۰ س ۱۵ : شیخ شهاب‌المله والدین عمر السهروردی ، شهاب

الدین ابوحنیف عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بگری معروف بشیخ عمویه بن سعد بن حسین بن قاسم بن نصر بن قاسم بن سعد بن نصر بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق از بزرگان مشایخ صوفیه نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم ایران بود ، در اواخر رجب یا اوایل شعبان ۵۳۹ در سهرورد در خاک زنجان ولادت یافت و در جوانی

ببغداد رفت و عمش ابوالنجیب سهروردی که او نیز از مشاهیر عرفای زمان بود او را تربیت کرد و در فقه و حدیث شاگرد وی و ابوالقاسم بن فضلان و ابوالمظفر هبة الله و معمر بن فاخر و ابی زرعه مقدسی و ابوالفتح طایبی و چند تن دیگر بود و ابوالغنائم ابن علان و ابن نجار و ابوالعباس ابرقوهی و چند تن دیگر از محدثان معروف زمان از وی روایت کرده و شاگردش بوده اند.

وی مردی بسیار پارسا و پرهیزگار و در زمان خود محترم و معزز بود و جمعی کثیر باو ارادت می ورزیده اند و بیشتر در بغداد می زیسته و در آنجا خانقاه معروفی داشته و مؤسس سلسله خاصی در تصوف شده است که بسلسله سهروردیه معروف بوده و مخصوصاً در قرن هفتم و هشتم در ایران پروان بسیار داشته و بیشتر در فارس و کرمان فراوان بوده اند. وی در تصوف از شاگردان عارف مشهور شیخ عبد القادر گیلانی نیز بوده و ناصر خلیفه عباسی وی را بسیار محترم می داشته است و سرانجام شیخ صوفیه بغداد شد و در پایان زندگی با آنکه بیمار و زمین گیر شده بود باز از عبادت فارغ نمی بود و در غره محرم ۶۳۲ در بغداد در گذشت و بقعه او هنوز از زیارتگاههای معروف آن شهرست.

گذشته از رباعیات شیوایی که بزبان فارسی از او مانده مؤلفات چند نیز در تصوف از وی باقیست مانند عوارف المعارف و جذب القلوب الی مواصلة المحبوب و کشف النصایح الایمانیه و کشف الفصایح الیونانیه. شیخ شهاب الدین سفرهایی هم کرده و از آن جمله در ۶۲۸ سفری بحج رفته

-۳۶۳-

و در آن سفر با ابن الفارض شاعر معروف دیدار کرده است و چون برهمن  
الدین محقق از ۶۲۹ بعد در قونیه بوده است پیداست که در همان سفری  
که هباب الدین حجج رفته بود در بازگشت که شاید از قونیه می گذشته  
است که ببغداد رود این واقعه روی داده است.

ص ۱۲۱ س ۶ : سید قدس الله سره سخن می گفت ، این مطلب

عیناً در فیه مافیه هم آمده است ، رجوع کنید بیه مافیه چاپ طهران ص  
۲۴ و چاپ شیراز ص ۲۷ و چاپ اعظم گده ص ۲۰ .

ص ۱۲۱ س ۱۳ : شیخ الاسلام ترمذی می گفته است ، این مطلب

نیز در فیه مافیه آمده است ، رجوع کنید بیه مافیه چاپ طهران ص ۱۵۹  
و چاپ شیراز ص ۹۶ و چاپ اعظم گده ص ۱۱۸ .

ص ۱۲۳ س ۱۳ : آب سربی ، در اصل چینیست و چنان می نماید

که سربی ضبط دیگری یا تحریفی از کلمه « سیرابی » بمعنی شکنجه  
حیواناتست یا اینکه در اصل « آب چربی » بوده و کاتب بخطا « سربی »  
را هم بر آن افزوده است .

ص ۱۲۴ س ۱۳-۱۴ : در مثنوی خویش ، رجوع کنید بولد نامه

ص ۲۸۲ و مابعد .

ص ۱۲۵ س ۴ : طیور الضحی لاتستطیع شعاعه ، در اصل چینیست

اما پیداست که می باید « لاتستطیع » باشد چنانکه در ولد نامه نیز بدین  
گونه ثبت شده ، این بیت را در نسخه کلیات چاپ لکهنو نیافتم اما در

-۳۶۴-

ولدنامه نیز درس ۲۸۸ آمده است.

ص ۱۲۵ س ۵ : هم در مثنوی ولدی بیان شده است ، رجوع کنید

بولدنامه ص ۲۹۲ .

ص ۱۲۵ س ۱۰ : بمقدار سبزی ، در اصل چنینست اما در ولدنامه

ص ۲۹۲ که این مطلب از آنجا گرفته شده «بمقدار سبزی» آمده است .

ص ۱۲۵ س ۱۶ : بمساقی ، نسخه بدل : بمشاقی ، در مناقب

العارفین که همین مطلب آمده «مشاقی» ضبط شده است .

ص ۱۲۶ س ۱۲ : بوی آن خوب ختن می آیدم ، این دو بیت از

غزلیست که در نسخه کلیات چاپ لکنهو درس ۵۴۷-۵۴۸ آمده است .

در بیت دوم در آن نسخه «بازشعشاع» آمده و این درست تر است .

ص ۱۲۷ س ۹ : خیر تواتر ، در اصل چنینست و بهتر آنست که

«خیر متواتر» یا «خبر بتواتر» بوده باشد .

ص ۱۲۹ س ۱۰ : درد وزخمه ، در اصل چنینست و ظاهراً « درد

و زحمة» بوده و بدین گونه تحریف کرده اند .

ص ۱۳۰ س ۲ : همه گریان بتو به گفته که وای ، رجوع کنید

بولدنامه ص ۴۶ .

ص ۱۳۰ س ۱۵ : بخدایی که در ازل بودست ، این قطعه در نسخه

کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۱۳۱ س ۴ : آن عثمان را ، در اصل چنینست و چنان می نماید که

-۳۶۵-

«هان عنانرا» بوده و کاتب تحریف کرده است.

ص ۱۳۳ س ۳: کیمیا نام دختری را، بنا بر روایت افلاکی در

مناقب العارفين زوجه شمس الدين تبریزی کیمیا خاتون نام داشته و شمس الدين را نسبت باو علقه خاطر بسیار بوده و زنی زیبا و پارسا بوده و در نتیجه اینکه شمس الدين باو خشم آورده بود گرفتار بیماری سخت شده و هفت روز پیش از آنکه وی در ماه شعبان ۶۴۴ بدمشق رود از آن بیماری در گذشته است.

ص ۱۳۳ س ۸: چلی علاءالدین، علاءالدین محمد پسر دوم

مولانا جلال الدین بود در ۶۲۴ ولادت یافت و در ۶۶۰ درگذشت و وی را متهم کرده اند که با شمس الدين تبریزی مخالف بوده و در کشتن وی دست داشته است. از مناقب العارفين بر می آید که قبر وی نزدیک قبر بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدینست و وقتیکه جلال الدین بر سر خاک پدرش رفته و وردی خوانده از آنجا برخاسته و بر سر قبر پسرنشسته و روی گچی که بر قبر مالیده بودند دوشعر تازی و پارسی نوشته و نیز از آن کتاب بر می آید که وی برادر تنی بهاء الدین سلطان ولد بوده و از مخالفتی که با شمس الدين تبریزی داشته پدر ازو ناخشنود بوده است و نیز از آن کتاب بر می آید که در زمان غیبت شمس الدين تبریزی از قونیه زخمی برداشته و از آن زخم مرده است و وی بازماندگان و آثاری داشته اما مانند بازماندگان و آثار بهاء الدین سلطان ولد پیروان طریقه مولوی بآنها اهمیت نمی داده اند و در جوانی پدر وی را با برادر مهترش

سلطان ولد برای کسب علوم ظاهری بدعشق فرستاده است \* این دوپسر از گوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی بوده اند و ازین قرار علاء الدین محمد یک سال کوچکتر از بهاء الدین محمد بوده و بیش از ۳۶ سال نزیسته و دوازده سال پیش از مرگ پدر در گذشته است \*

ص ۱۳۳ س ۱۸ : آفاقی ، در اصل چنینست و احتمال بسیار می

رود که «آفاقی» بوده باشد و آفاق بفتح الف و فاء مشدد بمعنی کسیست که در راه معاش و برای جلب نفع گرد جهان بگردد \*

ص ۱۳۶ س ۵ : کار زر کوبان چو زر کردی چو زر ، این بیت را

در نسخه کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما همچنانکه مقطع بیشتر از غزلهای مولانا بنام شمس الدین تبریزست در مطلع برخی از غزلهایم نام صلاح الدین را آورده است ، از آن جمله در مقطع غزلی گوید :

آستین شه صلاح الدین بگیر      و رنگیری باطل و باطل شدی  
در غزلی دیگر فرماید :

می دهد چون مه صلاح الدین ضیا      کارغنون را زهره جان ساز کرد  
و در مقطع غزلی دیگر :

از الست آمد صلاح الدین تمام      تو مرا امروز از فردا مگیر  
و در غزلی دیگر گوید :

چون صلاح الدین صلاح جانهاست      تو صلاح جانها را باز گو  
و نیز در غزلی دیگر گفته است :

هین خمی کن ای صلاح الدین بگو      سر پنهانی که شد اعیان تو

-۳۶۷-

وهم درمقطع غزلی دیگر گوید :

کان زرکوبان صلاح الدین که تو همچو ماه از سیم خرمن کرده‌ای  
ص ۱۳۶ س ۸ : مطربا اسرار مارا بازگو ، این چهاربیت از غزلیست

که در نسخه کلیات چاپ لکنهو در ص ۷۱۹ آمده و در آنجا در بیت دوم  
 بجای «ما دهان بر بسته‌ای» که نادرستست «ما دهان بر بسته‌ایم» آمده  
 و پس از بیت دوم این دو بیت افزوده می‌شود :

من گران گوشم بنه رخ بر رخم ، وعده آن خوش لقا را بازگو  
 ماجرای رقت جان را در ازل بازگو آن ماجرا را بازگو

و سپس پیش از مقطع غزل این یک بیت :

مستجاب آمد دعای عاشقان ای دعاگو آن دعا را بازگو

ص ۱۳۶ س ۱۳ : قطب هفت آسمان و هفت زمین ، رجوع کنید

بولدنامه ص ۶۴

ص ۱۳۶ س ۱۳ : لقبشان بود شه صلاح الدین ، دراصل چنین

آمده اما در نسخه چاپی وادنامه « لقبش بود شه صلاح الدین» است و  
 البته این درست ترست و در وزن نیز علتی نیست .

ص ۱۳۷ س ۴ : شورش شیخ گشت ازو ساکن ، رجوع کنید بولد

نامه ص ۷۰ .

ص ۱۳۷ س ۵ : شمس تبریز چنانکه خاصه اله ، دراصل چنینست

اما در ولد نامه (ص ۷۱) « شمس تبریز خاص خاص اله» آمده است .



ص ۱۳۷ س ۱۱ : باز در منکران غریب افتاد ، رجوع کنید بولد

نامه ص ۷۰ .

ص ۱۳۸ س ۸ : زنده آزارند ، در اصل چنینست اما در نسخه چاپی

ولد نامه (ص ۷۴) «زند و آزارند» آمده و البته این بهترست .

ص ۱۳۸ س ۱۱ : که بجز امر او ، در اصل چنین آمده اما در ص

۷۴ نسخه چاپی ولد نامه « که بجز ز امر او » ثبت شده و البته

بهترست .

ص ۱۳۸ س ۱۳ : نهم ، نسخه بدل : نهتم ، نم ، در اصل

چنینست اما در ص ۷۰ نسخه چاپی ولدنامه این بیت چنین آمده و البته

این نسخه بهترست :

رحمت محضم ارنه من بنفس نهم زنده در جهان بك كس

ص ۱۳۸ س ۱۵ : خم را خنب فرمود ، امروز هم معمولست که

در لفظ قلم «خم» می گویند و می نویسند و عوام «خنب» تلفظ می کنند

ولی باید متوجه بود که خنب تنها تلفظ عامیانه نیست بلکه «خم» ضبط

زبان دری و «خنب» ضبط زبان پهلویست و چون در نوشتن رعایت زبان

دری را می کنند و تنها مردم نواحی که زبانشان پهلوی بوده ضبط زبان

پهلوی را بزبان می آورند اینست که در ظاهر می پندارند «خنب» کلمه

عامیانه است و حال آنکه اصل کلمه «خنب» است که به «خم» بدل شده

چنانکه اصل نیز «دنب» است که «دم» شده و «سنب» هم «سم» شده است و هم چنانکه «سنب» از فعل «سنیدن» بمعنی سوراخ کردن آمده «خنب» هم می‌بایست از فعل «خنییدن» آمده باشد که اکنون در زبان فارسی معمول نیست و تنها در برابر «خمره» که از «خم» ساخته شده و بمعنی خم کوچک است «خبره» هم از خنب آمده و بهمین معنیست. از اینجا معلوم می‌شود که در زمان مولانا جلال‌الدین هم مانند امروز ضبط زبان دری را که زبان مردم خراسان و از آن جمله مولانا جلال‌الدین بلخی بوده زبان ادبی و لفظ قلم می‌دانسته و ضبط زبان پهلوی را که زبان مغرب ایران بوده و شیخ صلاح‌الدین زرکوب هم از آن جمله بوده است عامیانه می‌دانسته‌اند و نظیر دیگری که برای کلمه خنب باقی مانده لفظ «ترنب» در اصطلاح محاورات است که «از طاق و ترنب افتاد» یعنی از جاه و جلال و دار و دستگاہ افتاد و مرحوم ادیب‌الممالک هم در شعر آورده و گفته است:

آن مورچه پردار از طاق و ترنب افتد

بالده ز بالیدن جنبنده ز جنب افستد

نظیر دیگر این کلمات همان «جنب» از فعل «جنییدن» و مشتقات دیگر این فعلست. اکنون در زبان شیرازی رنیدن و تنیدن هر دو بضم اول بیک معنی و بمعنی نامرتب خراب شدن آمده و در زبان کرمان تنیدن بهمین معنی رایجست و نیز در زبان شیرازی غنییدن بضم اول بمعنی پیچانیدن صوت و منعکس کردن آن درینی معمولست و نیز انب و لنبه هر دو بضم اول بمعنی دارای دم کوتاه در زبان عامیانه طهران و گنب و گرنب باز بضم اول

بمعنی صدای افتادن چیزی از بلندی و مخصوصاً صدای فرو افتادن در آب و نیز در زبان محاورات طهران «لنباندن» بمعنی بهشتاب و حرص خوردن نظایر دیگری برای این کلمات است و از مشتقات دیگر «دم» یا «دنب» همان کلمه «دنبه» برای دم گوسفند و «دنبال» و «دنباله» و «دنبك» یا «دمبك» و «خمپاره» یا «خنیازه» از خم و «سنباده» و «سنبه» از فعل سنیدن و «سنب و ساو» از فعل سنیدن و ساویدن یا ساییدن و نظیر دیگر «شکنیه» است که از شکم ساخته شده و اساساً این گونه کلمات در اصل پهلوی با میم است مانند «دمب» و «سمب» و «خنب» و چون میم و با که بهم پیوسته باشند سنگین می شود قهراً میم بنون بدل شده است و اتفاقاً مولانا جلال الدین خود نیز «خنب» را در این رباعی آورده است:

چون جوشش خنب عشق دیدم ز تو من

چون می بقوام خود رسیدم ز تو من

نی نی غلطم که تو می و من آم

آمیخته ایسم و نا پدیدم ز تو من

رجوع کنید بر بایات حضرت مولانا چاپ استانبول ص ۲۷۹ و

رباعیات مولانا جلال الدین چاپ اصفهان ۱۳۲۰ ص ۱۷۳

ص ۱۳۹ س ۸ : چون شنیدند هر دو زاری را ، رجوع کنید بولد

نامه س ۸۶

ص ۱۳۹ س ۱۵ : دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست ،

همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین زرکوب بوده و

ازو يك پسر داشته است: امير جلال الدين عارف چلبی فریدون متولد در روز یکشنبه ۸ ذی‌قعدة ۶۷۰ و دو دختر یکی مطهره خاتون ملقبه به ابده و دیگری شرف خاتون ملقبه به عارفه.

اگر فرزند ارشد این زن همان امیر جلال‌الدین عارف بوده و اگر يك سال پس از نکاح مادرش بجهان آمده باشد مادرش می‌بایست در سال ۶۶۹ سه سال پیش از مرگ مولانا جلال‌الدین بنکاح سلطان ولد در آمده باشد و این واقعه که در متن آمده در ۶۶۹ روی داده باشد. چنانکه افلاکی در مناقب العارفين آورده این زن در آغاز فرزندان بسیار زاده و همه در شش ماهگی و ده ماهگی و يك سالگی می‌مردند و سرانجام جلال‌الدین عارف بکرامت جدش مولانا جلال‌الدین از مرگ رهایی یافته است و بدین گونه وی سالها پیش از آن بعد سلطان ولد در آمده و چون افلاکی تصریح می‌کند که چون سلطان ولد بسن بلوغ رسید وی را نکاح او در آوردند و سلطان ولد در ۶۲۳ ولادت یافته اگر بلوغ او را در ۱۴ سالگی بگیریم می‌بایست در ۶۳۷ این نکاح واقع شده باشد و در هر صورت از فحوای مناقب العارفين پیداست که این وصلت در زمانی که هنوز صلاح‌الدین زنده بوده یعنی پیش از ۶۶۲ که سال مرگ اوست روی داده است.

بنابر گفته افلاکی در مناقب العارفين ابن فاطمه خاتون زنی دانشمند بوده و خواندن و نوشتن و حتی فقه را می‌دانسته است. نیز افلاکی در مناقب العارفين آورده که صلاح‌الدین دو دختر داشت یکی فاطمه خاتون و دیگری هدیه خاتون که هر دو در خانه مولانا بزرگ شده و ایشان و مادرشان

لطیفه‌خاتون هر سه باندازه‌ای بمولانا نزدیک بودند که بی‌پرده پیش او می‌رفتند و ازو رو نمی‌گرفتند و چون بسن شوهر رفتن رسیدند مولانا جهیز ایشان را ازراه کرامت فراهم کرد و هدیه‌خاتون را بزنی بنظام‌الدین خطاط که ازخوشنویسان معروف زمان بود دادند.

ص ۱۳۹ س ۱۸: درعین کمال رسیده، دراصل چنینست اما پیداست

که «در» زان دست و باید «عین کمال رسیده» باشد.

ص ۱۴۰ س ۱۲: ناگهان شد صلاح دین رنجور، رجوع کنید

بولد نامه ص ۱۰۹

ص ۱۴۰ س ۱۷: ازسر بالشین، دراصل چنینست اما درس ۱۱۰

نسخه چاپی ولدنامه «ازسر بالشش» آمده و البته این درستست.

ص ۱۴۱ س ۴: رفت آن طاوس عرشی سوی عرش، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۶۲۵ س ۱۰.

ص ۱۴۱ س ۶: هرچه تمامت، دراصل چنینست اما پیداست که

«هرچه تمامتر» بوده و بدین گونه تحریف کرده‌اند.

ص ۱۴۱ س ۱۰: ای زهجران و فراق آسمان بگریسته، این

غزل در نسخه کلیات چاپ لکنهو ص ۷۵۶ بدین گونه آمده است:

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

-۳۷۳-

چون بعالم نیست يك كس مر مكانت را عوض  
 در عزای تو مکان و لامکان بگریسته  
 جبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده  
 انیسا و اولیا را دیدگان بگریسته  
 اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نمانسد  
 تا مثالی وا نمایم کان جنات بگریسته  
 چون ازین خانه برفتی سقف دولت در شکست  
 لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته  
 در حقیقت صد جهان بودی نبودى يك كسى  
 دوش دیدم آن جهان بر این جهان بگریسته  
 چون ز دیده دور گشتی رفت دیده در پیت  
 جان بی دیده بمانده خون چکان بگریسته  
 غیرت تو گر نبودى اشکها باریدمی  
 هم چنین به خون چکان و در نهان بگریسته  
 رشکها باید چه جای اشکها در هجر تو  
 هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته  
 در چنین حالت چه جای جوی و بر و بحر ها  
 شاخ و برگ و قرها بر انس و جان بگریسته  
 ماهیان در بحر و وحشی در بیابان زار زار  
 ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته

ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ  
 بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته  
 شه صلاح الدین برفتی ای همام گرم رو  
 هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته  
 بر صلاح الدین چه داند هر کسی بگریستن  
 از کمان جستی چو تیری و آن کمان بگریسته  
 این رباعی را نیز مولانا دربارهٔ صلاح الدین گفته (رباعیات حضرت  
 مولانا چاپ استانبول ص ۹۱) :

انوار صلاح دین بر انگینخته باد  
 در دیده و جان عاشقان ریخته باد  
 هر جان که لطیف گشت از لطف گذشت  
 با خاک صلاح دین در آمیخته باد  
 و نیز در مقطع غزلی گفته است :

این عنایت شه صلاح الدین بود که یوسفست  
 هم عزیز مصر باید مشتری اندر مراد  
 ص ۱۴۲ س ۴ : نه سال تمام ، مؤلف اندکی پس ازین در صحیفهٔ  
 ۱۴۵ س ۱۲ همدت ده سال تمام، نوشته است و ناچار یکی ازین دو حساب  
 درست نیست و پس ازین خواهد آمد که در ولدنامه نیز ده سال ضبط  
 شده است.

ص ۱۴۲ س ۱۵ : خوشتر آن باشد که سر دلبران ، رجوع کنید

-۳۷۵-

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴ س ۲۸ .

ص ۱۴۳ س ۲ : مدتی این مثنوی تأخیر شد ، رجوع کنید بمثنوی

چاپ علاءالدوله ص ۱۰۵ س ۱۳

ص ۱۴۳ س ۳ : بخت تو ، دراصل چنینست و در مثنوی چاپ علاء

الدوله (ص ۱۰۵ س ۱۳) «بخت تو» ثبت شده و البته این درستست.

ص ۱۴۳ س ۸ : ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۹۳ س ۱ .

ص ۱۴۳ س ۱۲ : ای ضیاء الحق حسام الدین توی رجوع کنید بمثنوی

چاپ علاءالدوله ص ۳۲۳ س ۱ .

ص ۱۴۳ س ۲۱ : هم چنان مقصود من زین مثنوی ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۳۴۴ س ۹ .

ص ۱۴۴ س ۸ : شه حسام الدین که نور انجمت ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴۲۹ س ۱ .

ص ۱۴۴ س ۱۴ : ای حیات دل حسام الدین بسی ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۵۱ س ۱ .

ص ۱۴۵ س ۱۲ : مدت ده سال تمام ، چنانکه پیش ازین اشاره رفت

درس ۱۴۲ س ۴ مؤلف «نه سال تمام» نوشته و ناگزیر یکی ازین دو حساب

درست نیست ، چنانکه پس ازین خواهد آمد در واد نامه نیز ده سال



ضمیمه شده است \*

ص ۱۴۵ س ۱۷ : بود باشیخ در زمانه شیخ ، رجوع کنید بولدنامه

ص ۱۲۱ ، درین مورد سلطان ولد تصریح میکند که حسام‌الدین ده سال با مولانا بوده است :

خوش بهم بوده مدت ده سال پاك و صافی مثال آب زلال  
و چون رحلت مولانا در سال ۶۷۲ پیش آمده است پیداست که  
حسام‌الدین را در ۶۶۲ بخلافت خویش برگزیده است \*

ص ۱۴۷ س ۲ : آن چو خورشید این چو بدر منبر ، از وزن و

سبک این اشعار احتمال می‌رود که از ولد نامه بوده باشد اما در نسخه  
چاپی ولد نامه نیافتیم و این مطلب اصلاً در آن کتاب نیست و بیشتر  
احتمال می‌رود که از نسخه افتاده باشد یا اینکه بعدها عمداً حذف کرده  
باشند \*

ص ۱۴۸ س ۳ : بطریق اولی و در انتهای آن ، در اصل چنینست و

پیداست که جزیی از میان عبارت افتاده است مانند « تراست » یا  
« با تست » \*

ص ۱۴۸ س ۴ : دوازده سال تمام ، سلطان ولد در ولدنامه (ص ۱۲۳)

این مدت را نیز دوازده آورده و گوید :

بعد ده سال و دو زناگاه او گشت رنجور و شد بحضرت هو

منتهی ناشر کتاب نسخه بدل نادرست تری را ترجیح داده و در

متن چنین چاپ کرده است :

بعد ده سال روز ناگه او گشت رنجور و شد به حضرت هو

ص ۱۵۰ س ۲۰ و ص ۱۵۱ س ۱ : چلبی عارف و چلبی عابد و

چلبی زاهد و چلبی واجد، سلطان ولد چهار پسر و دو دختر داشته است،

از فاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب يك پسر بنام امیر جلال الدین

عارف چلبی فریدون و يك دختر بنام عابده و دختر دیگر بنام عارفه ، از

نصرت خاتون زن دیگر چلبی شمس الدین امیر عابد و از زن دیگر سنبله

خاتون دو پسر دیگر یکی چلبی صلاح الدین امیر زاهد و دیگر چلبی

حسام الدین سلطان واجد .

امیر جلال الدین فریدون چلبی عارف در ۶۷۰ ولادت یافته و در

ولادت وی جدش مولانا جلال الدین غزالی سروده که آقای بدیع الزمان

فروزان فر در ص ۱۸۹ از « رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا

جلال الدین محمد - طهران ۱۳۱۵ » از روی « نسخه کلیات طبع هند »

نقل کرده و من در چاپ ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ لکنهو نیافتم و چنانکه در آن

رساله آمده بدین گونه است :

که گردد پادشاه دین فریدون

چو فند و چون شکر شیرین فریدون

کند شد بیز دولت زین فریدون

همه مهر و صفایی کین فریدون

تبیع رفعت و تمکین فریدون

مبارك باد بر ما این فریدون

چو ماه آسمان تابان و روشن

بمیدان سعادت گوی بازد

بر آید همچو مه از برج اقبال

برد گردن ضحاک غم را

بحمدالله کنون در قصر دولت  
 ز مادر روز یکشنبه بزاده  
 مه ذی القعدة و در هشتم او  
 چو از پشت و نژاد خسروانست  
 ز مادر و ز پدر شاه اصیلت  
 چو گردد هوشیار و سرفراز  
 هزاران سال عمرت باد افزون  
 فزاید رتبت و آیین فریدون  
 بتاریخ سنه سبعین فریدون  
 بده ساعت پس از پیشین فریدون  
 بود مجنون چون شیرین فریدون  
 ز خلد آمد چو حور المعین فریدون  
 بدین شعرم کندت حسین فریدون  
 تو هم از جان بگو آهین فریدون

بدین گونه جلال الدین فریدون در روز یکشنبه ۸ ذی قعدة ۶۷۰ ده  
 ساعت پس از نماز پیشین ولادت یافته و پس از مرگ پدرش در ۷۱۳ جانشین  
 او شده و در روز سه شنبه ۲۴ ذی حجه ۷۱۹ در گذشته است.  
 چلیبی امیر شمس الدین عابد در ۶۸۲ ولادت یافته و در ۷۱۹ پس از  
 مرگ برادرش جلال الدین فریدون جانشین او شده و چهارمین خلیفه  
 مولانا جلال الدین بوده و در ۷۲۹ در گذشته است.

حسام الدین سلطان واجد چلیبی اکبر که پسر سوم سلطان واد بوده  
 در ۶۸۵ ولادت یافته و در ۷۲۹ پس از مرگ برادرش چلیبی عابد جای  
 او را گرفته و پنجمین خلیفه مولانا جلال الدین بوده و در ۷۳۳ در گذشته  
 است. ظاهراً وی بازمانده ای نداشته زیرا که هیچ يك از اخلاف او  
 خلافت نیافته اند.

صلاح الدین امیرزاهد چلیبی اکبر پسر چهارم سلطان ولد بوده  
 و در ۶۸۶ متولد شده و خلافت نیافته و در ۷۳۴ رحلت کرده است.

چلبی امیر جلال‌الدین عارف از دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب دو  
 پسر و یک دختر داشته‌است بنام امیرعالم و امیرعادل و ملکه خاتون.  
 چلبی شمس‌الدین امیرعابد سه پسر داشته‌است بنام چلبی محمد و چلبی  
 امیرعالم و چلبی شاه‌ملک. بازماندگان مولانا جلال‌الدین که تا کنون می  
 پشت از ایشان پیشوای طریقه خود بوده‌اند و آخرینشان برهان‌الدین  
 واد چلبی افندی در استانبول زندگی می‌کند همه از فرزندان چلبی امیر  
 جلال‌الدین عارف بوده‌اند.

ص ۱۵۱ س ۲ : مدت عمرش بنود و شش سال رسید ، سلطان ولد  
 در ۲ ذی‌حجه الثانی ۶۲۳ ولادت یافته و در روز شنبه ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشته  
 است و بدین گونه بحساب درست ۸۹ سال و سه ماه و پنج روز زیسته‌است  
 و ممکن نیست ۹۶ سال عمر کرده باشد ، یا اینکه تاریخ ولادت و رحلت  
 او درست نیست و یا اینکه مؤلف در حساب خود اشتباه کرده‌است و این  
 احتمال دوم بیشتر می‌رود.

ص ۱۵۳ س ۱۰ : رضوان الله علیهم اجمعین ، از فحوای عبارت  
 مؤلف در همین مورد پیداست که این رساله را در زمان خلافت امیر شمس  
 الدین چلبی عابد یعنی در میان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف کرده‌است و  
 درین زمان حسام‌الدین سلطان و اجد چلبی متوفی در ۷۳۳ و صلاح‌الدین  
 امیرزاهد چلبی متوفی در ۷۳۴ هر دو زنده بوده‌اند و رضوان الله علیهم  
 اجمعین شامل حال ایشان نمیشود و ظاهراً می‌بایست کاتب تصرف کرده  
 باشد چنانکه پس ازین هم از این سخن پیداست که چلبی عارف و سلطان

-۳۸۰-

واجد و امیرزاهد هر سه زنده بوده‌اند.

ص ۱۵۴ س ۲ : مولانا سراج‌الدین پایورتی، نسخه بدل ستواسی،

بجز قاضی سراج‌الدین ارموی دانشمند معروف که پیش ازین ذکر او رفت در میان اصحاب و معتقدان مولانا جلال‌الدین سراج‌الدین دیگری بوده که افلاکی در مناقب‌العارفین شائزده بار نام ازو برده و بیشتر وی را بنام «سراج‌الدین مثنوی خوان» یاد کرده‌است و در هر صورت حدسی که در پای آن صحیفه زده‌ام که «ستواسی» می‌بایست محرف «سیواسی» باشد کاملاً بجاست و ممکنست که این سراج‌الدین مثنوی خوان از مردم سیواس بوده باشد. سلطان ولد نیز در ولدنامه ذکر ازو کرده و يك جا گفته است (مر ۳۹۷) :

دبید در خواب آن مرید گزین مثنوی خوان ما سراج‌الدین  
وازین جا پیدا است که تا زمان سلطان ولد هم وی مثنوی خوان  
خاتقاء این طریقه بوده‌است.

ممکنست «پایورتی» محرف «بایورتی» هم بوده باشد که در  
انساب آن زمان معمول بوده‌است.

ص ۱۵۴ س ۲ : بهاء‌الدین بحری، وی از بزرگان اصحاب مولانا

جلال‌الدین و دبیر خاص او و پس از مرگش امام مرقد او و خاندانش  
بوده‌است و افلاکی در مناقب‌العارفین یازده جا ذکر ازو کرده‌است و گوید  
زمانی بیمار بسیار سخت شده بود و مولانا بکرامت وی را شفا بخشید  
و نرسری داشته بلقب صلاح‌الدین که او هم از مریدان بوده‌است.

ص ۱۵۴ س ۳ : اولاد مدرس ، افلاکی در مناقب العارفين بك تن

از اصحاب مولانا را بنام چلبی بدرالدین بن مدرس و تنی دیگر را بنام چلبی شمس الدین بن مدرس یاد می کند و تصریح میکند که برادر بوده اند و شك ندارم که مقصود از اولاد مدرس همین دو برادرست. در آن کتاب ذکری هم از تاج الدین خسرو مدرس رفته است که او نیز از اصحاب مولانا بوده و احتمال می رود که پدر ایشان بوده باشد.

ص ۱۵۴ س ۳ : کریم الدین بکتمور ، کریم الدین بن بکتمور که

در مراجع دیگر همه جا نام پدرش را «بکتمر» نوشته اند یکی از نزدیک ترین اصحاب مولانا جلال الدین و از اقطاب نه گانه آن طریقه بوده و پس از بهاء الدین ولد و برهان الدین ترمذی و شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین و صلاح الدین زرکوب و چلبی حسام الدین و سلطان ولد بر دیگران برتری و پیشی داشته است.

دانشمند مکرم آقای همایی در مقدمه ولد نامه ( ص ۱۱-۱۷ )

تحقیقی درباره او کرده است که بسیار درست رفته و مطابق تحقیق ایشان کریم الدین بکتمور پس از مرگ حسام الدین که در ۶۸۳ روی داده است تا هفت سال پس از آن یعنی تا ۶۹۰ جانشین حسام الدین و پیشوای طریقه خود بوده و در زمانی که سلطان ولد مشغول نظم ولد نامه بوده در گذشته است و چون نظم ولد نامه از اول ربیع الاول ۶۹۰ تا جمادی الاخره آن سال کشیده است پیدا است که وی نیز در همین فاصله در گذشته.

مؤلف این رساله تصریح میکند که پس از مرگ مولانا جلال الدین برخی از مریدان بخلافت حسام الدین و برخی بخلافت سلطان ولد معتقد بودند و سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام الدین را بجانشینی پدر اختیار کرد و وی مدت دوازده سال یعنی از ۶۷۲ تا ۶۸۴ (یا ۶۸۳) خلیفه بود و این همان نکته ایست که با تحقیق آقای همایی درست می آید. اما سلطان ولد خود در ولدنامه اشارتی بدین نکته نمی کند و بلکه وا نمود می کند که پس از مرگ پدر مریدان او را بجانشینی برگزیده اند.

ازین مطالب چنین برمی آید که ظاهراً پس از مرگ مولانا جلال الدین نارحلت کریم الدین بکنمر یعنی از ۶۷۲ تا ۶۹۰ در میان مریدان اختلاف بوده و شاید گروهی حسام الدین و پس از او کریم الدین را بخلافت پذیرفته اند و گروهی از همان آغاز سلطان ولد را اختیار کرده اند و بهمین جهتست که در ولدنامه اشاره ای بخلافت حسام الدین و کریم الدین و درین رساله اشارتی بخلافت کریم الدین نرفته است و تنها در موقع مرگ کریم الدین سلطان ولد هفت سال خلافت او را ذکر کرده است و نیز بهمین جهاتست که افلاکی در مناقب العارفين نه تنها در جزو مشایخ این سلسله ذکرى از او نکرده بلکه تنها يك جا نامی از او برده است. کلمه «بکتمر» یا «بکتمور» نام پدر این کریم الدین پیدا است که از «بك» یا «بيک» ترکی بمعنی رئیس و سرکرده و «تمر» یا «تمور» و یا «تیمور» بمعنی آهن ساخته شده است.

ص ۱۵۴ س ۳ : مولانا صلاح الدین فقیه ، افلاکی در مناقب العارفين

پنج بار ذکر از کسی کرده است بنام صلاح الدین ملطی که از نزدیکان اصحاب مولانا جلال الدین بوده و مرد بسیار دانشمندی بشمار می رفته و مخصوصاً در زبان تازی باندازه‌ای مسلط بوده که افلاکی او را سیبویه دوم نامیده است و آموزگار چلبی جلال الدین عارف بوده است و احتمال بسیار می‌رود که مراد از صلاح الدین فقیه همو باشد.

ص ۱۵۴ س ۴ : مولانا عزالدین ارزنجانی ، در مناقب العارفين

افلاکی دو جا ذکری از شیخ عزالدین نامی رفته که يك جا نام او عزالدین کوسه ضبط شده و از اعیان قونیه بوده است.

ص ۱۵۴ س ۴ : مجد الدین مراغی ، خواجه مجد الدین مراغی

چنانکه از مناقب العارفين برمی آید از اصحاب محترم مولانا و مردی توانگر و نیکوکار و کریم بوده است و در آن کتاب هفت بار ذکر ازورفته است.

ص ۱۵۴ س ۸ : مولانا علاء الدین الاماسی ، علاء الدین آماسی

بنابر آنچه از مناقب العارفين برمی آید از زمان مولانا جلال الدین تا زمان امیر عارف جزو معتبرین این سلسله بوده و در جوانی بیشتر بخدمت چلبی حسام الدین اختصاص داشته است.

ص ۱۵۴ س ۱۵ : حسام الملة والدین حسین ست المولوی، ذکری ازوی

که پیدا است از اصحاب معتبر سلطان ولد بوده است در مناقب العارفين نیست.

طهران ۲۳ آذرماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی





## فهرست نامهای کمان و خاندانها

ابن الفارض : ۲۵۷ - ۲۵۸ ، ۲۶۳	آدم : ۴ ، ۶۳ ، ۷۴ ، ۱۳۷ ، ۱۵۷
ابن القفطی : ۳۳۰	۱۹۰ ، ۲۲۳ ، ۲۴۹ ، ۲۷۴ ، ۳۰۱
ابن المطلب : ر. جامع	۳۰۴
ابن بابویه : ۲۰۶	آدم صفی : ۳۰
ابن بطوطه : ۳۳۵ ، ۳۴۰	آل عثمان : ۳۴۰
ابن بهلول : ۲۰۶	آل باسین : ۲۲۹
ابن بی بی : ر. ناصرالدین	آندروماک : ۳۳۰
ابن تیمیه : ۲۰۶	آندروماک قدیم : ۳۳۰
ابن حجر : ۲۰۶	ابغازی : ۳۱۲
ابن حزم : ۲۰۶	ابراهیم : ۲۹ ، ۲۱۳ ، ۳۲۸
ابن خلدون : ۲۰۶	ابراهیم بن محمد بن محمد بن نصر آبادی
ابن داود : ۲۰۶	(ابوالقاسم) : ۲۴۲
ابن سربج : ۲۰۶	ابراهیم شیبان : ۲۴۳
ابن سینا : ۳۲۹	ابلیس : ۳۰۴
ابن طبرزد : ۲۱۷	ابن ابی العنید : ر. عزالدین
ابن طفیل : ۲۰۶	ابن ابی جراده : ر. کمالالدین
ابن عدیم : ۷۹ ، ۲۱۴ ، ۳۲۸	ابن البواب : ۲۱۶
ابن عربی : ۲۰۰	ابن الترکمانی : ۳۴۰ - ۳۴۹
ابن عطا : ۲۰۶	ابن الغشاب : ۳۲۸
ابن عقیل : ۲۰۶	ابن العجمی : ۲۱۶
ابن مقبله : ۲۰۶	ابن العربی : ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۵۸

ابوبکر : ر. طاهر  
 ابوبکر تبریزی زنبیل یاف وسله یاف :  
 ۱۷۶ ، ۳۰۸  
 ابوبکر شبلی : ۹ ، ر. شبلی  
 ابوبکر صدیق : ۹ ، ۹۲ ، ۱۶۴ ،  
 ۳۴۲ - ۳۴۳ ، ر. صدیق  
 ابوبکر کتابی : ۲۹ ، ۲۱۳ - ۲۱۴  
 ابوبکر نساج : ۹ ، ۸۶ ،  
 ابونور : ر. ابوالثور  
 ابوجراده : ۲۱۵  
 ابوحامد : ر. عطار  
 ابوحفص : ر. شرف‌الدین و کمال‌الدین  
 ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن  
 ماه کوفی مولی نیمی‌الله بن ثعلبه : ۱۸۰ ،  
 ۳۴۷ ، ۳۴۹  
 ابوزرعه مقدسی : ۳۶۲  
 ابوسعید ابو الخیر : ۲۰۵ - ۲۰۶ ،  
 ۲۱۸ ، ۲۷۶  
 ابوسعید خراز : ۲۱۳  
 ابو عبدالرحمن سلمی : ۲۴۳  
 ابو عبدالله : ر. محمد بن حمویه  
 ابو عبدالله خفیف : ۲۰۶  
 ابو عثمان مغربی : ۲۴۳  
 ابوعلی : ر. ابوعلی  
 ابوعلی رودباری : ۲۴۳

ابن اعلان : ر. ابوالغنائم  
 ابن عیسی : ۲۰۴  
 ابن فارض : ۴۷ ، ۲۵۷ - ۲۵۸  
 ابن کمال پاشا : ۲۰۶  
 ابن نجار : ۳۶۲  
 ابو اسحق شیرازی : ۳۳۹  
 ابوالثناء : ر. سراج‌الدین  
 ابوالثور : ۳۰۰ ، ۳۲۷  
 ابوالحسین نوری : ۲۱۳  
 ابوالعباس : ر. تاج‌الدین  
 ابوالعباس ابرقوهی : ۳۶۲  
 ابوالغنائم ابن اعلان : ۳۶۲  
 ابوالفتح طایبی : ۳۶۲  
 ابوالفدا : ۳۳۵  
 ابوالفضل : ر. کمال‌الدین  
 ابوالقاسم : ر. ابراهیم و بهاء‌الدین و  
 جنید و کمال‌الدین و محمود بن زنگی  
 و هبة‌الله  
 ابوالقاسم بن علی حلوسی (نجم‌الدین):  
 ۳۳۴  
 ابوالقاسم بن فضلان : ۳۶۲  
 ابوالمظفر هبة‌الله : ۳۶۲  
 ابوالمعالی : ر. صدرالدین  
 ابوالتجیب مهروردی : ۲۰۱ ، ۳۶۲  
 ابوالیمن : ر. تاج‌الدین

- ابوعمارة ماشبي : ۲۰۵  
 ابو عمر قاضي : ۲۰۵  
 ابو نصر کلابادی : ۲۰۶  
 ابو هريره : ۲۱۴  
 ابويزيد : ۱۴۱ ، ر. بايزيد و طيفور  
 اترك : ۱۷ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ر. ترك  
 احمد : ر. شمس الدين  
 احمد (بيامبر) : ۴ ، ۲۶ ، ۱۲۶ ،  
 ۱۵۷ ، ۲۳۲ ، ۳۱۵ ، ر. محمد و مصطفى  
 و رسول و رسالت و افضل اولين و  
 آخرين و افضل موجودات و پيغمبر  
 و پيغامبر و پيغمبر  
 احمد بن عثمان : ر. تاج الدين  
 احمد خطيبي بلخي : ۹ ، ۱۸۶ ، ۱۹۲  
 احمد رفاعي : ۲۰۷  
 احمد غزالي : ۹ ، ۱۸۶  
 اختيار الدين (شيخ) : ۹۷-۹۸ ، ۳۵۰  
 اختيار الدين عمري (امام) : ۳۵۰  
 اخي ترك : ر. حسن  
 اديب المالک : ۳۶۹  
 اردو (زبان) : ۳۰۹-۳۱۰  
 ارسلان دغمش : ر. فخر الدين  
 ارغون خان : ۳۵۳  
 ارمن : ۱۳۱  
 ارمني و ارمنيان : ۳۵۳ ، ۳۵۵  
 اروپايي و اروپايان : ۳۳۰-۳۳۱ ،  
 ۳۳۳  
 اسرافيل : ۳۱۷  
 اسکندر مقدوني : ۳۳۰ ، ۳۳۲  
 اسمعيل نصر آبادي : ۲۴۳  
 اشرف : ر. ملك الاشرف  
 اشعري : ۲۰۶  
 اشکاني و اشکانيان : ۳۳۱-۳۳۲  
 اصحاب کهف : ۲۰۹ ، ۲۳۷  
 اعجبي : ۷۹  
 اعراب : ۳۳۱ ر. عرب و تازی  
 اعرابي : ۶۵-۶۶  
 افتخار الدين عبد المطلب ماشبي  
 (شريف) : ۲۱۶  
 افضل اولين و آخرين (رسول) : ۳۰  
 افضل موجودات : ۱۱۰  
 افلاکي : ر. شمس الدين  
 اکمل الدين : ۷۹ ، ۳۲۸  
 اکمل الدين طيب : ۸۱-۸۲ ، ۹۱۴ ،  
 ۱۱۶ ، ۳۲۹  
 اکمل الدين نعجواني : ۳۲۹  
 الجايتو : ۲۹۹ ، ۳۲۰  
 امام اعظم : ۹۷ ، ۳۴۹  
 امام الحرمین جويني : ۲۰۶  
 اماميه و اماميان : ۲۰۴ ، ۲۰۶

- ۲۴۰، ۹۴-۹۳
- بدرالدین ولد مدرس (چلبی) : ۱۷۸
- بدرالدین یحیی (امیر) : ۱۱۷، ۳۵۹-
- ۳۶۰
- بدر رؤس : ۱۵۸
- بدیع الزمان فروزان فر : ۳۷۷
- براق : ۴۴، ۴۹، ۲۶۲ - ۲۶۳
- برهان الدین حسینی تبرمندی محقق
- (سید) : ۱۱، ۲۳، ۱۹۹-۱۶۱، ۱۲۱،
- ۱۶۵ - ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۷۵، ۳۶۰ - ۳۶۱،
- ۳۸۱، ۳۶۳
- برهان الدین ولد چلبی افندی : ۳۷۹
- بزاغو : ۸۴، ۳۳۶
- بسطامیه : ۲۹۹
- بشیر : ۲۰۷
- بکتمر و بکتور : ۳۸۲ ر. کریم الدین
- بنو منگو جاک : ۱۹۳
- بنی اسرائیل : ۳
- بنی تیم الله : ۳۴۹
- بنی شیبیه : ۲۹، ۲۱۳
- بنی عقیل : ۲۱۵
- بودایی : ۳۵۲
- بوعلا : ۱۱۴
- بوعلی : ۱۱۴
- بوعلی قلندر (شاه) : ۳۰۹-۳۱۰
- امیرداد : ۱۹۳
- امیر زاهد : ر. صلاح الدین
- امیر عابد : ر. شمس الدین
- امیر عادل : ۳۷۹
- امیر عارف : ۳۵۲ ر. جمال الدین
- امیر عالم چلبی ( : ۲۴۲، ۳۷۹ ر.
- مظفر الدین
- امین کنوزالعرش : ۱۸۴
- اندروماخس رومی : ۳۳۰
- اوحد الدین حامد بن ابوالفضل کرمانی :
- ۲۰۲-۲۰۱، ۲۸، ۲۵
- اوحدی مراغی اصفهانی : ۲۰۲
- اویس قرنی : ۴، ۳۱۶
- ایرانی : ۲۰۴
- ایلیخان : ۳۳۴، ۳۵۲
- ایوب صحابی : ۲۰۴
- ب
- بابا مرندی : ۳۳۶
- باقلانی : ۲۰۶
- بایورنی : ۳۸۰
- بایزید بسطامی : ۶۱-۶۲، ۷۵،
- ، ۲۸۵، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۱۲، ۱۲۷
- ۲۹۹ ر. ابویزید وطیفور
- بدرالدین بن مدرس (چلبی) : ۳۸۱
- بدرالدین تبریزی (شیخ) : ۳۹-۴۰،

- بواجب : ۲۹۲  
 بهاء الدين ابو الفاسم عبدالمجيد بن  
 حسن بن عبدالله معروف بابن المعجمي :  
 ۲۱۶  
 بهاء الدين بحري : ۱۵۴ ، ۳۸۰  
 بهاء الدين سلطان ولد : ۲۴ ، ۱۳۲ ،  
 ۱۳۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۸۴ ،  
 ۱۸۶ ، ۳۰۹ ، ۳۱۹ ، ۳۴۱ ، ۳۵۲ ،  
 ۳۶۵-۳۶۶ ر. سلطان ولد  
 بهاء الدين محمد بن جلال الدين حسين  
 ابن احمد خطيبي بكرى بلخى : ۹-  
 ۱۱ ، ۱۸ ، ۲۳ ، ۶۴ ،  
 ۱۱۹-۱۲۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ - ۱۶۵ ،  
 ۱۶۸-۱۶۹ ، ۱۷۲ - ۱۷۳ ، ۱۷۶ ،  
 ۱۸۶ ، ۱۹۹ ، ۳۱۹ ، ۳۴۲ - ۳۴۳ ،  
 ۳۵۰ ، ۳۶۵ ، ۳۸۱  
 بهاء الدين ولد : ر. بهاء الدين محمد  
 بهرام شاه بن داود (فخر الدين) : ۱۹۳  
 بهلول (شيخ) : ۳۱۰  
 بيمرس : ر. ملك الظاهر  
 بيشوف الجرمانى (دكتور) : ۳۲۸  
 پ  
 بارسى : ۳۳۸ ، ۳۶۵  
 بارسى باستان : ۳۳۱  
 بروانه : ۳۳۴-۳۳۵ ر. معين الدين  
 -جبابي : ۳۱۰  
 بهنوى (زبان) : ۳۶۸-۳۷۰  
 بيغامبر : ۱۲۰ ، ۲۱۴  
 بيغمبر : ۱۶۳ ، ۲۹۷  
 بيسبر : ۲۳۶  
 ت  
 تاج الدين ابو العباس احمد بن عثمان :  
 ۳۴۸  
 تاج الدين ابواليعن : ۲۱۶  
 تاج الدين خسرو مدرس : ۳۸۱  
 تاج الدين محمد بن احمد برنطلى  
 بغدادى : ۲۱۶  
 تاج ملك خاتون : ۱۴  
 تاجيك : ۶۹ ، ۳۱۵  
 تازى : ۲۰۱ ، ۲۱۶ ، ۲۵۷ - ۲۵۸ ،  
 ۳۳۸ ، ۳۴۹-۳۵۱ ، ۳۵۴ ، ۳۶۵ ،  
 ۳۸۳  
 تثار : ۲۸۲  
 تراكمه : ۱۷  
 ترك : ۱۷ - ۱۸ ، ۶۹ ، ۹۲ ،  
 ۱۰۳ ، ۳۱۵  
 تركى : ۱۹۴ ، ۳۲۰ ، ۳۴۱-۳۴۲ ،  
 ۳۵۲-۳۵۳ ، ۳۸۲  
 تسرى : ۲۰۴  
 تسنين : ۳۵۰

خطیبی بلخی (مولانا) : ۵ ، ۱۶۴ -

۱۶۶، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۰۷،

۲۱۷، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۷،

۲۶۳، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۹،

۳۳۴-۳۳۷، ۳۳۵-۳۳۹، ۳۴۳-۳۴۷،

۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۹ -

۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۹-۳۷۱، ۳۷۷ -

۳۸۲ ر. خداوندگار و مولانا

جلال‌الدین محمد خوارزمشاه : ۱۰،

۱۶، ۱۹۲، ۱۹۶

جلال‌الدین منکبرتی : ۱۹۲ - ۱۹۳،

۱۹۷

جمال‌الدین امیر عارف : ۱۸۶

جمال‌الدین عارف : ر. چلبی عارف

جمال‌الدین عبد الرحیم : ۳۴۹

جمال‌الدین عبدالله بن علی : ۳۴۹

جمشید : ۲۸۹

جمبله : ۱۸۲

جنید بغدادی : ۹، ۵۴، ۶۲، ۷۷، ۱۳۵،

۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۴۹،

۲۸۵، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۲۶-۳۲۷ ر.

جنید بن محمد

جنید بن محمد بن جنید خزار قواریری

بغدادی (ابوالقاسم) : ۲۹۹، ۳۲۶ ر.

جنید بغدادی

جنیدی : ۳۰۰

ج

جالینوس : ۱۱۵

جامی : ۳۴۳، ر. عبدالرحمن

جیایی : ۲۰۶

جیریل : ۲، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۴۹،

۳۷۳

جرجیس : ۲۵۲

جعفر صادق : ۴۳، ۷۴، ۹۳

جعفر طیار : ۱۹۱، ۲۲۴، ۳۵۶

جعفری (زر) : ۲۱۲

جلال‌الدین حسین خطیبی : ۱۰۷ -

۱۵۸

جلال‌الدین خوارزمشاه : ۱۲، ۱۸،

۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۷

جلال‌الدین فریدون : ۱۰۲، ۳۵۱-۳۵۲،

جلال‌الدین فریدون چلبی : ۹۳، ۱۰۲،

۱۰۷-۱۰۸، ۱۵۴

جلال‌الدین فریدون چلبی عارف :

۱۵۱-۱۵۳، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۶،

۳۲۰، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۷۷ - ۳۷۹،

۳۸۳

جلال‌الدین قراطای (امیر) : ۳۴۸

جلال‌الدین قیصر پروانه : ۳۳۴

جلال‌الدین محمد بن احمد : ۳۴۸

جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین

ارموی معروف باخی ترك وحسام الدين  
 چلبی: ۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۶، ۱۰۴-  
 ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶-  
 ۸، ۱۴، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۳-  
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۳۷۵-  
 ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۷۶  
 حسام الدين حسين ست الموسوی: ۱۵۴،  
 ۳۸۳  
 حسام الدين سلطان واحد: ۱۵۳، ۳۷۷-  
 ۳۸۰، ر. چلبی واجد  
 حسن (قاضی): ۱۶۰  
 حسن السمیت: ۲۰۲  
 حسن بهری: ۹، ۵۴، ۱۸۵  
 حسن بن محمد: ر. حسام الدين  
 حسین: ر. حسام الدين  
 حسین بن منصور بن محمد حلاج بیضاوی  
 (ابوالفیث): ۲۷، ۶۲، ۶۴، ۲۰۴-  
 ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸، ر. منصور و حلاج  
 حسین خطیبی (جلال الدين): ۱۵۷  
 حسین هبیدی: ۲۰۶  
 حسین مدنی (سید): ۲۰۲  
 حصری: ۲۰۶  
 حقایقی: ۶۴، ۳۰۸  
 حلاج: ۶۳، ۲۰۴، ۳۰۶  
 حلاجیه: ۲۰۴-۲۰۵

چود: ۱۱۷، ۱۸۲، ۳۰۱  
 چ  
 چراغ خرم: ۲۱۳  
 چلبی: ر. امیر عالم و بدر الدين و  
 جلال الدين وحسام الدين و شاه ملك و  
 علاء الدين و محمد  
 چلبی ارموی: ۱۸۰  
 چلبی روحانیان: ۸۵  
 چلبی زاهد: ۱۵۱، ۳۷۷  
 چلبی عابد: ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۷۷-  
 ۳۷۸، ر. شمس الدين عابد  
 چلبی عارف: ۱۵۰-۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۰،  
 ۱۸۲، ۳۷۱، ۳۷۷  
 چلبی واجد: ۱۵۹، ۳۷۷  
 ح  
 حاتم طایی: ۲۰۰  
 حاج خلیفه: ۳۳۸  
 حاجی ولی: ۳۱۰  
 حامد پروانه (سیف الدين): ۳۳۴  
 حامد وزیر: ۲۰۵  
 حامد: ر. اوحد الدين  
 حبیب العجمی: ۹، ۱۸۵  
 حجاج نساج: ۱۶۰، ۱۶۲-۱۶۳  
 حر عاملی: ۲۰۶  
 حسام الدين حسن بن محمد بن حس



۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰،  
۲۶۶ ر. جلال‌الدین محمد و مولانا

خسرو: ر. تاج‌الدین

خضر: ۲۳-۲۴، ۲۹، ۹۳، ۲۱۴،

۲۳۷، ۲۴۴، ۲۸۷

خفیف: ر. ابو عبدالله

خلیل: ۱۷۲

خواجگی: ۱۶

خواجۀ کاینات (رسول): ۱۱، ۲۷

خوارزمشاه (جلال‌الدین): ۱۸-۱۹

خوارزمی و خوارزمیان: ۱۶-۱۷،

۱۹-۲۰

د

داریوش بزرگ: ۳۳۲

داود: ۱

داود الطائی: ۹، ۱۸۵

دجال: ۱۹۵

دری (زبان): ۳۶۸-۳۶۹

دفاق: ۲۰۶

دلنجاوی: ۲۰۶

ذ

ذوالفقار: ۳۵۷

ذوالنون: ۲۸۴-۲۸۵

ذهبی: ۲۰۶

حلبی: ۲۰۶

حماد: ر. حمیدالدین

حموی: ۲۰۰

حمویه: ۲۰۰

حمیدالدین حماد بن عبدالرحیم بن علی:

۳۴۹

حنبل: ۲۰۶

حنفی و حنفیان: ۱۸۰، ۲۱۵، ۳۲۸،

۳۴۸-۳۵۰

حوا: ۱۹۰، ۳۰۱

حواریون: ۱۶۴

حیدر: ر. قطب‌الدین

حیدر: ۱۴۷

حیدریان: ۳۵۰

ح

خاقانی: ۶۴، ۳۰۸

خداوندگار (بهاء‌الدین ولد): ۱۶۳

خداوندگار (جلال‌الدین محمد): ۹،

۱۱، ۱۵، ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸-۳۰،

۳۲، ۳۷-۴۰، ۴۳-۴۹، ۵۱، ۵۳-

۵۴، ۵۶-۵۸، ۶۱-۶۲، ۶۴، ۶۷-

۶۸، ۷۰، ۷۲-۷۳، ۷۵، ۷۷-۱۰۹،

۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳،

۱۲۵-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۲،

۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴،

- زنگی : ۲۷۹، ۲۵۳، ۶۹
- زوطی بن ماه : ۳۴۹
- زهري : ۲۱۴
- ساره : ۱۸۲
- سالمیه : ۲۰۶
- سامری : ۲۷۳
- سراج الدين ( مولانا ) : ۱۰۹
- سراج الدين ابوالثنا محمود بن  
ابى بكر بن احمد ارموى شافعى ( قاضى ) :  
۳۸۰ ، ۳۳۸ ، ۱۱۶ ، ۹۸-۹۷ ، ۸۶
- سراج الدين ارموى : ر. سراج الدين  
ابوالثنا
- سراج الدين بایورتى : ۳۸۰ ، ۱۵۴
- سراج الدين ستواسى : ۳۸۰ ، ۱۵۴
- سراج الدين سيواسى : ۳۸۰ ، ۱۵۴
- سراج الدين مشوى خوان : ۳۸۰
- سرى السقطى : ۳۲۷، ۳۰۰ ، ۱۸۵ ، ۹
- سعد الدين حموى : ۲۵ ، ۲۰ ، ۲۰۱-۲۰ ،  
۲۰۳
- سعد الدين فرغانى : ۲۰۳
- سعدى : ۳۶۰ ، ۳۴۷
- سلجوقى وسلجوقيان : ۳۲۹، ۱۹۳ ،  
۳۳۴-۳۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۵۳
- سلطان ( جلال الدين خوارزمشاه ) :
- راجا عارف : ۳۰۹ - ۳۱۰
- رسالت ( حضرت ) : ۵۸ ، ۴۶ ، ۱۱ ،  
۱۲۷ ، ۹۹ ، ۹۲ ، ۷۴ ، ۶۶ ، ۶۴
- رسول و رسول الله : ۳۸-۳۶ ، ۲۳، ۹ ،  
۴۱ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۱۱۷ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ،  
۱۷۲ ، ۱۷۸ ، ۱۸۲
- رضى الدين نيشابورى : ۱۵۸
- رکن الدين ( سلطان ) : ۸۲ ، ۸۴ -  
۸۶ ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۳۲۹
- رکن الدين بيبرس ( ملك الظاهر ) :  
۳۳۴
- رکن الدين سنجاسى ( شيخ ) : ۲۰۱ ،  
۳۰۸
- رکن الدين علاه الدوله سمنانى :  
۲۰۱-۲۰۲
- روح القدس : ۲۶
- روزبهان بقلی : ۲۰۶
- رومى و روميان : ۱۹ - ۲۰ ، ۶۹ ،  
۱۱۷ ، ۲۶۱ ، ۳۱۵ ، ۳۲۲-۳۳۳
- ز
- زامبور : ۳۳۶
- زاهد چلبى : ر. چلبى و صلاح الدين
- زبانى : ۹۲
- زردشتى : ۲۰۴ ، ۲۹۹
- زليخا : ۲۴۴

۳۶۲ : سروردیه	۱۹-۱۸
سیبویه : ۳۸۳	سلطان (علاءالدین کیتباد سلجوقی):
سیدالطایفه ۳۲۷ . ۳۰۰	۱۷ ، ۱۵-۱۴
سیدسردان : ۳۶۰ ، ۱۶۵	سلطان العلماء (بهاءالدین ولد) : ۱۱-
سیف الدین حامد پروانه : ۳۲۴	۱۲ ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۱۱۹ ، ۱۵۹ - ۱۶۱
سیوطی : ۲۰۶	۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۳۱۹ ، ۳۴۲ ، ۳۵۰
ش	سلطان المدرسین : ۳۴۷
شافعی : ۳۲۷ ، ۳۰۰	سلطان واحد : ر. ح. امام الدین
شافعی (طریقه) : ۱۸۰ ، ۶-۲-۱۱۶ ، ۲۱۶	سلطان ولد : ۴۰ ، ۴۵ ، ۷۱ ، ۱۰۷
۳۵۰ ، ۲۵۷	۱۱۶ ، ۱۲۳ - ۱۲۴ ، ۱۲۹ - ۱۳۴
شاه بوعلی : ر. بوعلی	۱۳۶ - ۱۳۷ ، ۱۳۹ - ۱۴۰ ، ۱۴۵ -
شاه ملک (چلبی) : ۳۷۹	۱۴۸ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳
شبدیز : ۳۷۷	۱۷۱ - ۱۷۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۲۴۷ -
شبللی (ابوبکر) : ۱۸۵ ، ۹ ، ۲۰۶ ،	۲۴۸ ، ۳۱۹ - ۳۲۱ ، ۳۴۳ ، ۳۵۲
۲۸۵ ، ۲۴۳	۳۵۴ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ - ۳۷۱ ، ۳۸۳ - ۳۷۶
شجاع الدین سلیمان پاشا : ۳۳۶	سلمی : ۲۰۶
شرف الدین (سید) : ۸۶ - ۸۷ ، ۳۳۹	سلیمان (پادشاه قنظونیه) : ۱۸۰
شرف الدین ابو حفص عمر بن علی مصری	سلیمان : ۲۹۴ ، ۲۴۶
سعدی معروف بعمر بن فارض با ابرن	سلیمان : ر. معین الدین پروانه
الفارض : ۲۵۷ ز. ابن الفارض وابن فارض	سلیمان بن مذهب الدین علی دیلمی
شرف الدین لالای سمرقندی : ۳۴۱	(معین الدین) : ر. معین الدین پروانه
۳۶۶	سلیمان پاشا (شجاع الدین) : ۳۳۶
شرف خاتون : ۳۷۱	سنبله خاتون : ۳۷۷
شرف عاقلی : ۱۵۸	سنت (اهل) : ۳۴۹
شریف : ر. افتخار الدین	سنجر : ۲۷۷ - ۲۷۸

۱۷۰-۱۷۱، ۳۶۱، شمس الدين صاحب	ششتری: ۳۵۶
شمس الدين محمد بن علي بن ملكداد	شراوی: ۲۰۶
تبریزی: ۲۴، ۳۷، ۵۱، ۶۵، ۱۲۲،	شعب: ۲۰۴
۱۲۴-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۹،	شليم (ل.): ۳۳۰
۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۶،	شمس الائمة سرخسی: ۱۸۶
۱۸۱-۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۲،	شمس الدين (مولانا): ۹۳، ۳۴۳
۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲-	شمس الدين احمد افلاکی: ۱۵۶،
۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹،	۲۴۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۰-
۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲،	۳۵۳، ۳۵۹-۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۱،
۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶،	۳۸۳-۳۸۰
۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹،	شمس الدين امير عابد (جلبي): ۲۲۷-
۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۳،	۲۲۸، ۳۷۷-۳۷۹
۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳-	شمس الدين ابیگی: ۲۰۳
۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۱-	شمس الدين بن مدرس (جلبي): ۳۸۱
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۱،	شمس الدين برنده: ۱۷۶
۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۲۶،	شمس الدين تبریزی: ر. شمس الدين
۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۸۱	محمد بن علي
شمس الدين واد مدرس: ۱۷۹	شمس الدين صاحب: ۱۷۰-۱۷۱،
شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن	۳۶۱، شمس الدين محمد اصفهانی
عبدالله بن محمد بن عبدالله بکری معروف	شمس الدين عابد: ۱۵۳، ر. شمس الدين
بشیر عمویه بن سعد بن حسین بن قاسم بن	امیر عابد
نضر بن قاسم بن سعد بن نضر بن عبدالرحمن	شمس الدين عطار (خواجہ): ۳۴۳
ابن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق	شمس الدين ماردینی: ۹۷-۹۸، ۳۴۷،
صهروردی: ۱۲۰-۱۲۱، ۲۰۲،	۳۴۹
۳۶۱-۳۶۳	شمس الدين محمد اصفهانی (صاحب):

- شیخ (بهاء الدین ولد) : ۱۶۲، ۱۶ : ۱۵۳، ۳۷۷-۳۸۰
- ۱۶۶-۱۶۷
- شیخ (جلال الدین محمد) : ۱۳۰، ۲۷، ۳ : ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۶
- شیخ اشراق : ۲۰۶
- شیخ الاسلام : ۱۶۸
- شیخ الاسلام ترمذی : ۱۲۱، ۳۶۳
- شیخ الطوائف : ۷۷، ۳۲۱
- شیمه : ۳۵۰
- شیرازی : ۳۶۹
- شیرین : ۳۷۸
- ص
- صاحب اصفهانی : ۱۲۰، ۱۷۰-۱۷۱
- ۱۷۳-۱۷۴، ۳۶۱
- صاحب بن عباد : ۱۸۹
- صاحب عطا : ۱۹۳
- صاحب عطا اغلاری : ۱۹۳
- صدرالدین ابوالعالی محمد بن اسحاق بن محمد قونوی یا قونیوی : ۲۵، ۸۶-۸۷، ۹۲، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
- ۳۳۹
- صدرالدین علی یمینی : ۱۰۲
- صدیق ابوبکر ( : ۱۴۱، ۱۴۷
- ۱۵۷، ۱۸۴، ۳۴۳
- صلاح الدین امیر زاهد ( چلبی ) :
- صلاح الدین بن بهاء الدین بحری : ۳۸۰
- صلاح الدین فریدون زرکوب قنوی : ۴۰، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹
- ۱۸۰، ۲۱۸، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۴
- ۳۶۶-۳۶۷، ۳۶۹ - ۳۷۲، ۳۷۴
- ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱
- صلاح الدین فقیه : ۱۵۴، ۳۸۳
- صلاح الدین ملطی : ۳۸۳
- صلاح الدین (ملك الامراء) : ۱۶
- صوفیه و صوفیان : ۲۰۶ - ۳۵۰
- ۳۶۰-۳۶۲
- صیدلانی : ۲۰۶
- ض
- ضعاك : ۳۷۷
- ضیاء بن دهنی : ۲۱۶
- ط
- طاوس العلماء : ۳۰۰، ۳۲۷
- طاہر ابهری (ابوبکر) : ۲۴۳
- طاہریان : ۲۰۴
- طرطوشی : ۲۰۶
- طوسی (شیخ) : ۲۰۶
- طومی : ۲۰۶
- طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان

- عبدالله بن مومر : ۲۱۴  
 عبدالمجید بن حسن : ر. بهاءالدین  
 عبدالمطلب : ر. افتخارالدین  
 عبدالمومن : ۳۴۱  
 عبدالوهاب شعرانی : ۲۰۶  
 عبدری : ۲۰۶  
 عثمان (شیخ) : ۵۵  
 عثمان (آل) : ۳۴۰  
 عثمان النخطاب : ۲۰۱  
 عثمان بن ابراهیم : ر. فخرالدین  
 عثمان رومی : ۲۵ ، ۲۰۱  
 عثمان گوینده (شرفالدین) : ۹۰-  
 ۳۴۱ ، ۹۱  
 عدیم : ۲۱۵  
 عراقی : ر. فخرالدین  
 عرب : ۱۷۵ ، ۳۳۰ ر. اهراب  
 عربی : ۱۴۲  
 عربیت : ۲۳  
 عرضی : ۲۰۱  
 عزاریل : ۱۶۲  
 عزالدین : ر. قلع ارسلان  
 عزالدین ارزنجانلی : ۱۵۴ ، ۳۸۳  
 عزالدین عبدالحمید بن هبةالله مدائنی  
 معتزلی معروف بابن ابی الحمید : ۳۳۸  
 عزالدین قلع ارسلان : ۱۹۷ ر. قلع ارسلان
- بسطامی (ابویزید) : ۲۹۹ ر. با یزید  
 و ابویزید  
 طیفور به : ۲۹۹  
 ظ  
 ظاهر (ملک) : ۲۱۷  
 ظاهریه : ۲۰۶  
 ع  
 عابد : ر. چلبی و شمسالدین  
 عابده : ۳۷۱ ، ۳۷۷  
 عادل : ر. امیر عدن  
 عارف : ۳۵۲ ، ر. چلبی و جمالالدین  
 عارف (شیخ) : ۱۴۲  
 عارف چلبی : ۳۷ ، ر. چلبی و جمالالدین  
 عارفه : ۳۷۱ ، ۳۷۷  
 عالم (امیر) : ر. مظفرالدین امیرعالم  
 عباسی (خلفای) : ۲۰۴ ، ۳۶۲  
 عبدالحمید : ر. عزالدین  
 عبدالرحمن جامی : ۲۵۸ ر. جامی  
 عبدالرحیم : ر. جمالالدین  
 عبدالرزاق : ر. کمالالدین  
 عبدالصمد طرسوسی : ۳۲۸  
 عبدالعزیز بن علی : ۳۴۹  
 عبدالقادر گیلانی : ۲۰۶ ، ۳۶۲  
 عبدالکریم دهلوی : ۲۰۷  
 عبدالله بن علی : ر. جمالالدین

- عزالدين كوسه : ۳۸۳  
 عزالدين كيكوس بن غياث الدين  
 كينسرون كيقباد سلجوقى : ۳۳۸ ،  
 ۳۶۰-۳۵۹  
 عزراييل : ۲۶۵ ، ۵۰  
 عطار (قريداالدين ابوحامد محمد بن  
 ابراهيم بن اسحق نيشابورى) : ۶۰ ،  
 ۲۰۶-۲۰۷ ، ۲۱۳ ، ۲۴۳ ، ۲۹۶ ،  
 ۳۱۰-۳۰۹  
 عطار شاعر قرن نهم : ۲۰۷  
 عقيلى : ۲۱۵  
 علاءالدواه : ر. ركن الدين ومثنوى  
 علاءالدين : ر. محمد خوارزمشاه  
 علاءالدين اماسى : ۳۸۳ ، ۱۵۴  
 علاءالدين على بن عثمان : ۳۴۸-۳۴۹  
 علاءالدين كيقباد دوم : ۱۴ ، ۱۶-۲۰ ،  
 ۱۹۶-۱۹۷ ، ۳۳۵  
 علاءالدين محمد بن تكش خوارزمشاه :  
 ۱۹۳  
 علاءالدين محمد چلبى : ۱۳۳ ، ۳۲۰ ،  
 ۳۶۰-۳۶۶ ، ۳۴۱  
 علامه حلى : ۲۰۶  
 على بن ابى طالب مكى : ۹ ، ۴۰ ،  
 ۵۴ ، ۵۸ ، ۱۸۵ ، ۲۱۵  
 على بن حسين امير داد : ۱۹۳
- على بن عثمان : ر. علاءالدين  
 على ديلمى : ۳۳۵  
 على طوسى : ۳۲۵  
 على قارى : ۲۰۶  
 على يمنى : ر. صدرالدين  
 عمر بن احمد : ر. كمالالدين  
 عمر بن الفارض : ر. شرفالدين  
 عمر بن على : ر. شرفالدين  
 عمرومكى : ۲۰۴ ، ۲۰۶  
 هياض : ۲۰۶  
 هيسوى : ۱۱۷  
 عيسى روح الله : ۳۰ ، ۵۰ ، ۶۳ ، ۹۵ ،  
 ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، ۱۶۴ ، ۲۱۹ ، ۲۶۴ -  
 ۲۶۵ ، ۲۹۷ ، ۳۰۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶  
 ۳۵۷  
 غ  
 غازان خان : ۳۳۵  
 غازى بن يوسف بن ايوب ابوبى (ملك  
 الظاهر) : ۲۱۷  
 غازى چلبى : ۳۳۶-۳۳۴  
 غزالى (حجة الاسلام) : ۲۰۶ ، ۳۳۹  
 غضنفرى : ۱۱۵  
 ف  
 فارس دينورى : ۲۰۵-۲۰۶  
 فارسى : ۲۰۱-۲۰۳ ، ۲۰۵-۲۰۷ ،

فریدون : ر. صلاح‌الدین	۳۳۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۹
فریدون (جلال‌الدین) : ۳۷۷-۳۷۸،	فارسیه : ۲۰۵
ر. جلال‌الدین	فارمدی : ۲۰۶
فریدون بن احمد معروف بسپهسالار:	فاروق : ۲۲۹
۴، ر. جلال‌الدین	فاطمه خاتون : ۱۶۹، ۱۷۹، ۳۵۲،
ق	۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۷
قارون : ۲۶۲، ۲۸۴	فخرالدین (ملک سعید) : ۱۴، ۱۹۳
قباد : ۲۷۷	فخرالدین ارسلان دغمش (اتابک) :
قراطای : ر. جلال‌الدین	۳۴۸
قرمطی : ۲۰۴	فخرالدین بهرامشاه بن داود : ۱۹۳
قزوینی : ۲۰۶	فخرالدین رازی : ۱۰، ۱۲، ۲۰۶،
قزوینی (محمد) : ۳۵۵	۳۳۹
قشیری : ۲۰۶	فخرالدین سیواسی : ۱۰۱، ۱۵۴،
قطب‌الدین ابهری : ۲۰۱	۳۵۱
قطب‌الدین حیدر زاوی : ۳۵۰	فخرالدین شاهد : ۱۶۱
قطب‌الدین شیرازی (علامه) : ۲۰۳،	فخرالدین صاحب عطا علی بن حسین
۳۳۹	امیرداد : ۱۹۳
قلج ارسلان (رکن‌الدین) : ۳۲۹،	فخرالدین عثمان بن ابراهیم بن مصطفی
۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۲	ابن سلیمان ماردینی ترکمانی : ۳۴۸
قلج ارسلان (عزالدین) : ۱۹۷، ۳۵۳،	فخرالدین عراقی : ۲۰۲-۲۰۳
قلج ارسلان بن مسعود (عزالدین) : ۳۵۳،	فرانسوی : ۳۳۱
قلج ارسلان چهارم : ۳۲۹، ۳۳۴،	فرهون : ۱۹۶، ۲۸۳، ۲۹۰
۳۳۷	فروغی (محمد علی) : ۳۶۰
قیصر : ۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳	فرهاد میرزا (حاج معتمدالدوله) : ۳۲۹
قیصر بروانه (جلال‌الدین) : ۳۳۴	فریدالدین عطار : ۲۱۲، ۲۹۶، ر. عطار



کوماچ خاتون : ۱۹۱ ، ۳۴۲  
 کیخسرو دوم سلجوقی : ۳۳۴  
 کینغاتو : ۱۰۳ ، ۳۵۲  
 کینباد ( هلاالدین ) : ۱۴ ، ۱۶  
 کینباد اول : ۳۳۴  
 کیکاوس بن کیخسرو بن کینباد سلجوقی  
 ( عزالدین ) : ۳۳۸-۳۶۱  
 کیمیا خاتون : ۱۳۳ ، ۳۶۵  
 ک  
 کبران : ۲۲۹ ، ۲۴۳ ، ۳۰۱  
 گرجی خاتون : ۳۳۴  
 گوهر خاتون : ۳۴۱ ، ۳۶۶  
 کیب ( اوقاف ) : ۱۹۷  
 کینغاتو : ۳۵۲-۳۵۳  
 ل  
 لاتینی : ۳۳۲  
 لطیفه خاتون : ۳۷۲  
 لوط : ۱۷۲  
 لیلی : ۳۵ ، ۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ،  
 ۲۶۲ ، ۲۸۳ ، ۳۲۱  
 م  
 ماتریدی : ۲۰۶  
 مالکبه و مالکیان : ۲۰۵-۲۰۶  
 مشرو دیطوس : ۲۳۰ - ۳۳۱ ، ۳۳۳  
 مجدالدین اتابک ( مولانا ) : ۱۰۰ ، ۳۵۱

## ک

کراخاتون : ۸۹ ، ۱۸۲ ، ۳۴۱  
 کردو کردی : ۱۴۳ ، ۲۳۲  
 کریم الدین بکتمر یا بکتمور : ۱۵۴ ،  
 ۳۸۱ - ۳۸۲  
 کریمه خاتون : ۲۲۹  
 کمال الدین ابوالقاسم یا ابو حفص  
 عمر بن قاضی ابوالحسن احمد بن  
 ابوالفضل هبة الله بن قاضی ابو غانم  
 محمد بن قاضی ابوسعید هبة الله بن قاضی  
 ابوالحسن احمد بن یحیی بن زهیر بن  
 هارون بن موسی بن عیسی بن عبدالله بن  
 محمد ابوجراده عبدالعزیز بن عامر بن  
 ربیعة بن خویلد بن عوف بن عامر بن  
 عقیل ابوالقبیلة بن کعب بن عامر بن  
 مصعب بن معاویة بن بکر بن هوازن بن  
 منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن  
 عیلان مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
 عقیلی حلبی ابن عدیم یا ابن جراده یا  
 ابن ابی جراده : ۳۰ ، ۷۹ ، ۲۱۴-۲۱۷  
 کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن  
 الفوطی : ۲۰۲  
 کمال جنیدی ( بابا ) : ۳۰۸  
 کندی : ۲۱۷  
 کنعانی : ۳۵۷

- مجدالدین مراغی : ۱۵۴ ، ۳۸۳  
 مجنون : ۳۴ - ۳۵ ، ۵۰ ، ۲۱۹ -  
 ۲۲۰ ، ۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ،  
 ۲۶۲-۲۶۴ ، ۲۸۳ ، ۳۲۱ ، ۳۷۸  
 محمد (بهاءالدین ولد) : ۹-۱۰  
 محمد (مولانا جلال الدین) : ۱۲۰  
 محمد (جلیبی) : ۳۷۹  
 محمد اصفهانی : ر. شمس الدین  
 محمد اکبر ارزانی (میرا) : ۳۲۹  
 محمد امین : ۱۵۷  
 محمد باقر داماد (میر) : ۲۰۶  
 محمد بن ابراهیم : ر. عطار  
 محمد بن احمد ر. تاج الدین و جلال الدین  
 محمد بن احمد بن علی بن محمد المثنی  
 النسوی : ۱۹۷  
 محمد بن اسحاق : ر. صدر الدین  
 محمد بن تکش خوارزمشاه (علاء الدین) :  
 ۱۹۳  
 محمد بن حسین : ۲۴۳  
 محمد بن حسین بن احمد خطیبی بلخی  
 بکری : ۱۹۲ ، ۱۵۶ ، ۹  
 محمد بن حمویه حموی (امام ابو عبدالله) :  
 ۲۰۰  
 محمد بن علی : ر. شمس الدین  
 محمد بن علی بن جعفر کتانی بغدادی  
 (ابو بکر) : ۲۹ ، ۲۱۳  
 محمد بن علی بن ملک داد تبریزی : ر.  
 شمس الدین  
 محمد بن علی حائمی طایبی مالکی آندلسی  
 (محبی الدین ابو بکر) : ۲۰۰  
 محمد بن محمد بن حسین خطیبی بلخی  
 بکری : ۵  
 محمد بن موید بن ابی بکر حسن بسن  
 محمد بن حمویه حموی جوینی (سعد الدین)  
 ۲۰۰ :  
 محمد بن یوسف طیب هروی : ۳۳۱  
 محمد خادم (شیخ) : ۳۳ ، ۸۳-۸۴ ،  
 ۱۹۹ ، ۲۲۹  
 محمد خوارزمشاه (جلال الدین) : ۱۰ ،  
 ۱۵۶ ، ۱۹۲  
 محمد خوارزمشاه (علاء الدین) : ۱۵۶  
 محمد زجاج : ۹ ، ۱۸۵ - ۱۸۶  
 محمد سکورجی (امیر) : ۱۰۳ ، ۳۵۲  
 محمد عبدالصمد : ۳۱۰  
 محمد علی : ر. فروغی  
 محمد فانج (سلطان) : ۳۵۳  
 محمد قزوینی : ۳۵۵  
 محمد مختار : ۲۵۳  
 محمد مصطفی : ۱ ، ۹ ، ۱۳۲ ، ۱۵۷ ،  
 ۱۶۱ ، ۱۸۱  
 محمدی : ۲ ، ۴ ، ۲۶  
 محمد بن ابی بکر : ر. سراج الدین

۳۵۱، ۳۳۹، ۳۳۵-۳۳۴، ۱۹۳، ۹۵	محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر
معین‌الدین محمد بن معین‌الدین سلیمان	امیر المؤمنین (نورالدین ابوالقاسم):
پروانه : ۳۳۵-۳۳۴	۳۲۸
معین‌الدین محمود بن سلیمان پروانه: ۳۳۴	محمود بن سلیمان : ر. معین‌الدین
مفل : ۸۵، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۹۹، ۳۲۰،	محبی‌الدین عربی: ۲۵، ۲۰۰-۲۰۳ ر.
۳۳۴، ۳۵۲	ابن عربی وابن العربی
منیث‌الدین طغرلشاه (ملك ابوالعارث):	مدرس (اولاد) : ۳۸۱، ۱۵۴
۱۸، ۱۹۷-۱۹۸	مرتضی (سید) : ۲۰۶
مفید (شیخ) : ۲۰۶	مرتضی : ۲۴۳
مقتدر خلیفه : ۲۰۴	مریم : ۵۰، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۶۴-
مقدیسی : ۲۰۶	۲۶۵، ۳۴۶
ملاحده : ۱۶۸	مسعود بن سلیمان (مہذب‌الدین): ۳۳۴
ملحدان : ۱۶۸	مسعود سلجوقی (سلطان غیاث‌الدین):
ملك الاشرف ایوبی : ۱۹۶ - ۱۹۷ ،	۳۳۵-۳۳۴
۲۱۷	مسیح : ۵۵، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۷۷
ملك الظاهر رکن‌الدین بیبرس: ۳۳۴	مسیحیان : ۱۱۷
ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب	مصطفی : ۲، ۳۰، ۱۳۶، ۱۵۹، ۲۹۲
ایوبی: ۲۱۷	مطهره خاتون : ۳۷۱
ملکه جهان : ۱۵۷ - ۱۵۸	مظفرالدین امیرعالم : ۳۴۱
ملکه خاتون : ۳۴۱ ، ۳۷۹	معتزله و معتزلیان : ۲۰۴ ، ۲۰۶
منجم باشی : ۳۳۶	معمدالدوله فرهاد میرزا (حاج): ۳۲۹
منصور حلاج : ۴۷، ۶۳، ۱۹۵، ۱۲۴،	معروف الکرخی : ۹، ۱۸۵
۲۰۷، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۴۶ ر. حلاج	معروف بن فخرالدین شامه : ۱۶۱
وحسین بن منصور	مهر بن فاحز : ۳۶۲
منگوجاکیان : ۱۹۳	معین‌الدین پروانه (امیر) : ۸۳-۸۷ ،
موسوی : ۱۱۷	

۳۳۵-۳۳۴	موسی : ۱۲۳، ۱۱۷، ۹۳، ۶۳، ۴
مهرداد : ۳۳۱	، ۲۴۹ ، ۲۲۴ ، ۱۹۶ ، ۱۸۷ ، ۱۵۴
مهرداد دوم : ۳۳۲	- ۲۹۷ ، ۲۹۰ ، ۲۸۳ ، ۲۶۹ ، ۲۵۲
مهرداد نخست : ۳۳۲	۳۰۳ ، ۲۹۸
مهرداد هفتم : ۳۳۲	موسی بن عیسی بن عبدالله بن عامر (ابو
میتزیدات : ۳۳۳، ۳۳۱	جراده) : ۲۱۵
میشرداته : ۳۳۲-۳۳۱	موسی عمران : ۲۹۷
میشزیداتس : ۳۳۱	موسی کلیم الله : ۳۰
ن	مولانا (جلال الدین محمد) : ۷۰، ۲
نابلسی : ۲۰۶	، ۸۵ ، ۹۲ ، ۱۱۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۶۶ -
ناصرالدین یحیی بن محمد معروف یابن	۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ - ۱۷۵ ، ۱۷۷ -
بی بی : ۱۹۷ ، ۳۶۱	، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ - ۱۸۵ ، ۳۳۶ ،
ناصر خلیفه عباسی : ۳۶۲	، ۳۴۸ ، ۳۴۱ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ،
نبی : ۲-۴ ، ۲۷ ، ۴۴ ، ۴۶	، ۳۶۰ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ - ۳۷۲ ، ۳۷۴ ،
نجم الدین ابوالقاسم بن علی طوسی :	۳۸۳ ، ۳۷۶
۳۳۴	مولانا و مولانای بزرگ ( بهاء الدین
نجم الدین کبری (شیخ) : ۲۰۰	ولد) : ۱۴-۱۶ ، ۱۹ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ،
نرون : ۳۳۰	۱۶۴ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴
نصر آبادی (شیخ) : ۲۰۶ ، ۴۳ ، ۲۴۲	مولانای دوم : ۲۲
نصره خاتون : ۳۷۷	مولوی : ۱۸۷
نصر حاجب : ۲۰۴	مولوی (سلسله و طریقه) : ۱۸۵ ،
نصیرالدین طوسی (خواجه) : ۲۰۳ ،	۳۴۰-۳۴۱ ، ۳۵۰ ، ۳۶۵
۳۳۹ ، ۲۰۶	مؤیدالدین جندی : ۲۰۳
نظام الدین خطاط : ۳۷۲ ، ۱۵۴	مہذب الدین علی دہلی : ۳۳۴
نظامی گنجوی : ۳۵۹	مہذب الدین مسعود بن سلیمان پروانه:

هخامنشیان : ۳۳۲  
 هدیه خاتون : ۳۷۱-۳۷۲  
 هروی : ۲۰۶  
 همای (جلال) : ۳۲۱ ، ۳۸۱-۳۸۲  
 هندو : ۲۷۹  
 هیتی : ۲۰۶  
 ی  
 یاسین (آل) : ۲۲۹  
 یافعی : ۲۰۶  
 یافوت : ۲۱۶  
 یحیی : ر. بدرالدین  
 یحیی بن محمد : ر. ناصرالدین  
 یحیی بن معاذ : ۵۶  
 یزید بن معاویه : ۱۸۹ ، ۲۱۲  
 یقوب : ۱۲۶  
 یمانی : ۴۵ ، ۲۴۵  
 یوسف : ۲۴ ، ۱۱۲ ، ۱۲۶ ، ۱۸۲ ،  
 ۲۱۱ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۳۰۴ ،  
 ۳۱۷ ، ۳۲۲ ، ۳۴۶ ، ۳۵۶ - ۳۵۷ ،  
 ۳۷۴  
 یونانی : ۳۲۰ ، ۳۳۱ ، ۳۵۴  
 یونس : ۲۸۴

نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) : ۳۴۷  
 نعمه الله ولی (شاه) : ۳۵۰  
 نعمتیان : ۳۵۰  
 نفیسی (سعید) : ۳۸۳  
 نوح : ۳  
 نور الدین محمود زنگی : ۳۲۸  
 نورالله شوشتری (فاضی) : ۲۰۶  
 و  
 واجد : ر. چلبی وحسام الدین  
 واسطی : ۲۴۳  
 وحید دستگردی : ۳۵۹  
 ولد : ر. سلطان ولد و بهاء الدین ولد  
 ولد چلبی افندی (برهان الدین) : ۳۷۹  
 ولی (حاجی) : ۳۱۰  
 ویس (اویس) : ۳۱۶  
 ه  
 هارون : ۲۸۳  
 هبة الله (ابوالمظفر) : ۳۶۲  
 هبة الله بن احمد بن یحیی بن زهیر بن  
 ابی جراده (ابوالفضل) : ۲۱۵  
 هجویری : ۲۰۶  
 هخامنشی : ۳۳۲

## زیرسنت نادهای جاها

ارمنیه : ۱۷	آب حیات : ۲۷۸ ، ۲۸۷
اروپا : ۲۰۷	آب حیوان : ۲۵۰ ، ۷۵ ، ۳۱۴ - ۳۱۵
اروپه : ۱۹۷	آب خضر : ۲۳۷
اسپانیا : ۲۰۰	آب زندگی : ۱۱۳
استانبول : ۳۵۴ - ۳۵۳ ، ۳۷۰ ، ۳۷۴ ، ۳۷۹	آب گرم : ۸۲ ، ۳۳۲
استنبول : ۱۰۵ ، ۳۵۴	آذربایجان : ۳۳۸
اسلامبول : ۲۴۲ ، ۳۵۴	آسیای صغیر : ۲۳۵ - ۳۳۴ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۳۵۳
اصطنبول : ۳۵۴	آسیای غربی : ۳۳۲
اصفهان : ۳۴۲ ، ۳۷۰	آق سرا : ۱۰۳ ، ۳۵۲ - ۳۵۳
اعظم گده : ۳۱۴ ، ۳۶۳	آق شهر : ۱۴ ، ۱۹۳ - ۱۹۴
اقریطس : ۲۳۰	ابراهیم (مسجد) : ۸۰ ، ۳۲۸
انطاکیه (دروازه) : ۸۰ ، ۳۲۸	ابلستین : ۱۹۷
اوردی : ۱۹۷	اردن : ۳۳۰
اورمیة : ۱۹۷	ارز روم : ۱۹۷ - ۱۹۸
اهواز : ۲۰۴ - ۲۰۵	ارژن الروم : ۱۷ - ۱۸ ، ۱۹۷
ایران : ۲۰۰ ، ۲۰۳ ، ۲۰۶ - ۲۰۷ ، ۲۹۹ ، ۳۱۴ ، ۳۳۱ - ۳۳۲ ، ۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۳۶۱ - ۳۶۲ ، ۳۶۹	ارزنجان : ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۱۵۴ -
	۱۰۵ ، ۱۹۳ - ۱۹۴ ، ۱۹۶
	ارمنستان : ۳۳۱ ، ۳۵۵
	ارمویه : ۱۷ ، ۱۹۷

ت  
 تبریز : ۱۲۳ ، ۱۷۶ ، ۲۱۲ ، ۲۲۱ ،  
 ۲۳۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۶۰ ، ۲۷۵ -  
 ۲۷۶ ، ۲۸۳ ، ۲۸۶ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸ ،

۳۱۹ ، ۳۴۶

تربت حیدری : ۳۵۰

ترکستان : ۲۰۴

ترکیه : ۱۹۳-۱۹۴ ، ۳۱۹ ، ۳۵۳

ترمد : ۱۶۵-۱۶۶

توروت (۴) : ۸۴ ، ۳۳۶

توقات : ۳۴۲

توقاد : ۳۴۲

### ج

جامع ابن المطلب : ۲۰۲

جانیق : ۳۳۴-۳۳۵

جبل المقطم : ۲۵۷

جبل قاسیون : ۲۰۰

جوین : ۲۰۰

جیعون : ۸ ، ۴۹ ، ۹۲ ، ۲۲۳ ؛

۲۶۱-۲۶۲

### چ

چشمه حیات : ۲۶

چین : ۲۲۸ ، ۳۰۱ ، ۳۵۳

### ح

حبش : ۲۲۳

حجاز : ۱۴ ، ۸۹ ، ۲۱۳ ، ۲۱۷

حلاوبه (مدرسه) : ۷۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸-

### ب

باب الطاق : ۲۰۵

باب بنی شیبه : ۲۹ ، ۲۱۳

بایبرت : ۱۹۷

بحر آباد : ۲۰۰

بحر محیط : ۸۲

بخارا : ۱۶۵

برانیه (مدرسه) : ۲۴

بسطام : ۲۹۹

بصره : ۲۱۵

بغداد : ۱۴ ، ۴۷ ، ۱۰۲ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴-

۲۰۵ ، ۲۱۷ ، ۲۵۶ ، ۳۰۰ ، ۳۲۷ ،

۳۵۱ ، ۳۶۲ - ۳۶۳

بلخ : ۹-۱۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ،

۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۳ ، ۳۵۰ ، ۳۶۰

بلغار : ۳۰۱

بیشی : ۱۹۷

بیت المقدس : ۲۰۱ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷

بیروت : ۳۲۸

بیزانس : ۳۵۴-۳۵۵

بیضا : ۲۰۴

### پ

پاریس : ۱۹۷ ، ۲۰۸

پونت : ۳۳۲

پوتوس : ۳۳۲

۳۶۶-۳۶۵	حلب : ۳۰، ۷۹، ۹۷، ۹۸، ۲۱۵-
و	۲۱۷، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۴۸، ۳۵۹-
رباط مرزبانیه : ۲۰۲	۳۶۰
رم : ۳۳۰	حلوبه (مدرسه) : ۳۲۸
روم : ۱۴-۱۷، ۸۰-۸۱، ۸۵، ۱۲۰،	حمات : ۲۵۷
۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶،	خ
۱۹۳، ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۲۹، ۳۳۳-	خان برنج فروشان : ۱۲۶
۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۳	خانقاه عصمتیه : ۱۴
رومیه الصغری : ۳۵۴-۳۵۵	ختن : ۱۲۶، ۲۴۸، ۳۶۴
رها : ۱۹۸	خراسان : ۹-۱۰، ۱۵۶-۱۵۷،
ز	۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۰-۲۰۱،
زنجان : ۳۶۱	۲۰۴-۲۰۵، ۲۴۳، ۳۰۱، ۳۶۹،
زنك : ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۱۵	خلاط : ۱۹۶
س	خوارزم : ۳۵۰
سجاده (مدرسه) : ۳۲۸	د
سفح المقطم : ۲۱۷	دارالخلافة بغداد : ۱۴، ۱۲۰
سقین : ۳۰۱	دارالسلام بغداد : ۱۴
سلسبیل : ۷۷، ۳۲۶	دارالسلام خراسان : ۱۵۷
سنجاری (مسجد) : ۱۶۶-۱۶۷	دارالفتح قیصریه : ۳۶۱
سهرورد : ۳۶۱	دانشگاه طهران : ۳۲۱
سینا : ۲۲۴	دجله : ۲۰۵
سینوب : ۳۳۴-۳۳۶، ۳۵۳	دریای سیاه : ۳۳۲، ۳۳۴
سیواس : ۳۵۱، ۳۸۰	دمشق : ۲۴، ۸۱، ۱۲۳، ۱۲۹-
ش	۱۳۱، ۱۳۴، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۰-
شادبخت (مدرسه) : ۲۱۶	۲۰۳، ۲۱۶-۲۱۷، ۳۰۹، ۳۳۹،



قراحصار : ۱۹۳	شام : ۱۴ ، ۱۳۱ ، ۲۰۰ ، ۲۱۵ ، ۲۳۴
قراحصار صاحب : ۱۹۳	شمیبه (مدرسه) : ۳۲۸
قرمان : ۳۱۹	شونیزیه : ۳۰۰ ، ۳۲۷
قرن : ۴ ، ۳۱۶	شیراز : ۳۱۴ ، ۳۶۳
قسطمونی : ۲۳۵-۲۳۶	ص و ط
قسطمونی : ۱۸۰	صامسون : ۲۳۴-۲۳۵
قسطمونی : ۳۵۴	طرابوزان : ۳۵۳
قلعه حلب : ۳۲۸	طور (کوه) : ۶۳ ، ۱۹۶
فونیه : ۱۵ ، ۸۲-۸۳ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۱ ، ۱۴۱ ، ۱۵۱ ، ۱۶۶ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳-۱۹۴ ، ۱۹۴ ، ۲۰۳ ، ۲۴۰ ، ۳۰۸-۳۰۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۸ ، ۳۴۷-۳۴۹ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۵ ، ۳۸۳	طور (نزدیک بیضا) : ۲۰۴
قیصریه : ۸۵ ، ۱۲۲ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۳۶۱	طهران : ۲۷۶ ، ۲۹۶ ، ۳۱۴ ، ۳۲۱ ، ۳۲۹-۳۳۱ ، ۳۶۰-۳۶۳ ، ۳۶۹
ک و گ	۳۷۰ ، ۳۷۷ ، ۳۸۳
کانپور : ۳۱۰	ع
کرت : ۳۳۰	عثمانی : ۳۴۰ ، ۳۵۴
کرمان : ۳۶۲ ، ۳۶۹	عراق : ۲۵۹ ، ۳۰۱
کعبه : ۲۹ ، ۲۱۳ ، ۲۸۷ ، ۳۱۳	عصمتیه (خانقاه) : ۱۴
کلیسای جامع حلب : ۳۲۸	ف
کونتر : ۲۶۴ ، ۳۵۶	فارس : ۲۰۴ ، ۳۶۲
کوفه : ۳۴۹-۳۵۰	فرات : ۱۶۲
	قرناک : ۳۳۰
	فیلوباد : ۱۶۱
	ق
	قاف : ۲۴۱ ، ۳۳۷
	قاهره : ۲۰۶ ، ۲۵۷ ، ۳۳۰
	قبله : ۴۰-۴۱ ، ۳۱۳

مسجد مقام ابراهیم : ۲۹ ، ۲۱۳

۳۲۸

مصر : ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲

۲۸۳ ، ۳۰۴ ، ۳۴۸ - ۳۴۹ ، ۳۵۶

۳۷۴

مصلی : ۱۱۶

مقام ابراهیم : ۲۹ ، ۲۱۳ ، ۳۲۸

مکه : ۲۰۴ ، ۲۱۳ ، ۲۴۳

موش (صحرای) : ۱۹۷

ن

نجد : ۶

نہاوند : ۳۰۰ ، ۳۲۷

نیشابور : ۲۴۱

ه

هانور : ۲۳۶

هند : ۳۰۱

هندستان : ۳۵ ، ۲۲۴

هندوستان : ۲۲۴ ، ۳۳۰ ، ۳۵۳

ی

یمن : ۴ ، ۱۲۶

یونان : ۱۲

گجرات : ۲۰۴

ل

لارند : ۱۶۶

لارنده : ۳۱۹

لاهور : ۳۱۰

لکنهو : ۳۰۹-۳۱۰ ، ۳۲۰ ر. کلیات

چاپ لکنهو

لیدن : ۱۹۷ ، ۲۱۳ ، ۲۴۳ ، ۳۶۱

م

ماهین : ۲۲۸

محلہ بازار حلب : ۳۲۷

محلہ بنی عقیل : ۲۱۵

محلہ شکر فروشان : ۱۷۶

مدرسه اتابکیه : ۳۴۸

مدرسه امیرجلال اندین قراطای : ۳۴۸

مدرسه برائیہ : ۲۴

مراغه : ۱۶

مرسیہ : ۲۰۰

مسجد ابراهیم : ۸۰ ، ۳۲۸

مسجد جامع حلب : ۳۲۷-۳۲۸

مسجد حرام : ۱۷۸

## فهرست کتابها

- |  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| تاریخ جهان گشای جوینی: ۱۹۷، ۳۵۵        | آیت کرسی : ۳۲ ، ۲۲۰                  |
| تاریخ گزیده : ۱۹۷                      | ابتدای نامه : ۳۲۱-۳۲۰                |
| تبصره المبتدی و تذکرة المنتهى: ۲۰۳     | اخبار العلماء باخبار الحکماء : ۳۳۰   |
| التحصیل : ۳۳۸                          | استله : ۳۳۸                          |
| تعرف الانباء فی تاریخ حلب الشهباء: ۳۲۸ | اسرار التوحید : ۲۷۶                  |
| تحفة العاشقین : ۳۱۰                    | اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار القرآن |
| تذکرة الاولیا: ۲۱۳، ۲۴۳                | در تفسیر فاتحه : ۲۰۳                 |
| ترجمه ترکی تاریخ منجم باشی: ۳۳۶        | الالف المقطوع والالف المألوف: ۲۰۸    |
| تعلیقة ابن ابی العدید بر کتاب معصیل:   | القبای و جهن : ۳۱۰                   |
| ۳۳۸-۳۳۹                                | الهی نامه : ۱۷۸                      |
| تفسیر قل هو الله احد: ۲۰۷              | انتهی نامه : ۳۲۰                     |
| تقویم البلدان : ۳۳۵                    |                                      |
| تهذیب النکت فی علم الجدل: ۳۳۹          |                                      |
|  | ب و پ                                |
| ج                                      | بحر الجواهر : ۳۳۱                    |
| جامع الاصول : ۲۰۳                      | بنیة الطالب فی تاریخ حلب : ۲۱۷       |
| جذب القلوب الی مواصلة المعجور :        | بیان الحق : ۳۳۸                      |
| ۳۶۲                                    | بیر نامه : ۳۰۹-۳۱۰                   |
| جواهر الذات : ۲۰۷                      | پریم نامه : ۳۱۰                      |
| ح                                      | ت                                    |
| حوادث الجامعه : ۲۰۲                    | تأیمة الكبرى : ۲۵۸                   |

- الرسائل في علم الجدل : ٣٣٩  
الرسالة المرشدية في احكام صفات الالهيه:  
٢٠٣  
الرسالة المفضحة عن منتهى الافكار و  
سبب اختلاف الامم: ٢٠٣  
الرسالة الهادية : ٢٠٣  
رسالة اقباله : ٢٠١  
رساله در تحقيق احوال و زندگاني  
مولانا جلال الدين محمد : ٣٧٧  
رموزات الحقيقة : ٣٠٩-٣١٠  
ز و ژ  
زبداء الحلب في تاريخ حلب : ٢١٧  
زنبيل : ٣٢٩  
ژند : ٣٠٣  
س  
سبع المشايخ : ١٥٥، ٢٤٥  
سجنجى الارواح : ٢٠١  
سلاجوة تمامه : ١٩٧، ٣٦١  
سورة الحجرات : ٢٤٢  
سورة الشعراء : ٢٣٦  
سورة الطلاق : ٢٤٢  
سورة القصص : ٢٩٦  
سورة النحل : ٢٤٤  
سورة سجده : ٩٩  
سورة قريش : ٢٣٥  
حبيب السير : ١٩٧  
حسامي نامه : ١٤٤  
حلاج نامه : ٢٠٧  
خ  
خزائن الخيرات معروف بالف المقطوع  
والالف المألوف : ٢٠٨  
خسرو وشيرين : ٣٥٩  
خلق الانسان والبيان : ٢٠٧  
خلق خلايق القرآن والاعتبار : ٢٠٨  
خمريه ابن الفارض : ٢٥٨  
د  
دايرة المعارف اسلام : ٣٣٦  
دعاء التوحيد : ٢٠٣  
ديوان ابن الفارض : ٢٥٧-٢٥٨  
ديوان حسين بن منصور حلاج: ٢٠٧-٢٠٨  
ديوان حلاج : ٢٠٨  
ديوان غزليات سلطانه واد : ٣٢٠  
ديوان قصايد و غزليات شيخ فريد الدين  
ابو محمد محمد بن ابوبكر ابراهيم بن  
اسحق نيشابورى : ٢٩٦  
ر  
رباب نامه : ٣٢٠  
رباعيات حضرت مولانا : ٢٤٢، ٢٨٥  
٣١٢، ٣٤٢، ٣٧٠، ٣٧٤  
رباعيات مولانا جلال الدين: ٣٤٢، ٣٧٠

غزليات سلطات ولد : ٣٢٠-٣٢١

غزليات مولانا جلال الدين : ٣٢٠

### ف

فتوحات : ٢٠٢

فرهنگ اصطلاحات بز شکی و دارو شناسی

وانسان شناسی فرانسه بفارسی : ٣٣٠

فکوک فی مسندات حکم النصوص : ٢٠٣

فيه ما فيه : ٣١٨، ٣١٤، ٣٢١، ٣٦٣

### ق

قرا بادين قادري : ٣٢٩

قرآن : ٧١، ١٠٦، ١٧٠، ٢١٣، ٢١٦

٣١٠

قران القرآن والفرقان : ٢٠٧

قريش (سورة) : ٢٣٥

قصيدة تائبه : ٢٥٨

قصيدة رائيه عطار : ٣٠٩-٣١٠

### ك

كتاب الايد والمابود : ٢٠٧

كتاب الاحرف لمعدثة والازلية والاسماء

الكلية : ٢٠٧

كتاب الاخبار الاستفادة في ذكر بني ابي

جراده : ٢١٧

كتاب الاصول والفروع : ٢٠٧

كتاب الامثال والابواب : ٢٠٨

سيرة السلطان جلال الدين منكبرتي بن

السلطان محمد بن تكش بن ايل ارسلان

ابن اتسز بن محمد بن نوشتكين : ١٩٧

### ش

شخص الظلمات : ٢٠٧

شرح اسماء الله الحسنى : ٢٠٣

شرح اشارات : ٣٣٨

شرح الاحاديث الاربعينية : ٢٠٣

شرح الوجيز في الفروع : ٣٣٩

شرح حديث : ٢٠٣

شرح حديث اربعين : ٢٠٣

شرح قانون : ٣٢٩

شعب الامام : ٢٠٣

### ص و ض

صحايف الاخبار : ٣٣٦

ضوء الصباح في الحديث على السماع : ٢١٧

### ط

طاسين الازل والجواهر الاكبر والشجرة

الزيتونية النورية : ٢٠٧

طبقات الكبرى : ٢٠١

### ع

علم البقاء والفنا : ٢٠٧

عوارف المعارف : ٣٦٢

عين الجمع : ٢٠٨

### غ

غزليات راجاعارف : ٣٠٩-٣١٠

- كتاب التوحيد : ٢٠٨
- كتاب الدرارى فى ذكر الدرارى : ٢١٧
- كتاب الدرّة الى نصر القشورى : ٢٠٨
- كتاب الدرارى ذروا : ٢٠٨
- كتاب السمرى وجوابه : ٢٠٨
- كتاب السياسة الى حسين بن حمدان : ٢٠٨
- كتاب السياسة والخلفاء والامرا : ٢٠٧
- كتاب الصدق والاخلاص : ٢٠٨
- كتاب الصلوة والصلوات : ٢٠٨
- كتاب الصيّهون : ٢٠٧
- كتاب الطواسين : ٢٠٧
- كتاب الظل المدودو السماء المسكوب  
والحياة الباقيه : ٢٠٧
- كتاب العدل والتوحيد : ٢٠٧
- كتاب الغريب الفصيح : ٢٠٧
- كتاب القيامة والقيامات : ٢٠٨
- كتاب الكبر والعظمه : ٢٠٨
- كتاب الكبريت الاحمر : ٢٠٨
- كتاب الكيفية بالمجاز : ٢٠٨
- كتاب الكيفية والحقيقة : ٢٠٨
- كتاب المتجليات : ٢٠٧
- كتاب المحبوب : ٢٠١
- كتاب المعارف : ١٩٩ ، ١٦٩
- كتاب النجم اذاهوى : ٢٠٨
- كتاب الوجود الاول : ٢٠٨
- كتاب الوجود الثانى : ٢٠٨
- كتاب الوسيلة الى الحبيب فى وصف الطيبات  
والطيب : ٢١٧
- كتاب التباكل والعالم والعالم : ٢٠٧
- كتاب اليقظة وبدء الخلق : ٢٠٧
- كتاب اليقين : ٢٠٨
- كتاب جهل النور والعبادة والارواح :  
٢٠٧
- كتاب فى الخط وعلومه ووصف آدابه و  
اقلامه وطروسه وما جاء فيه من الحديث  
والحكم : ٢١٧
- كتاب فى ان الذى انزل عليك القرآن  
لرادك الى المعاد : ٢٠٨
- كتاب كيف كان وكيف يكون : ٢٠٨
- كتاب لا كيف : ٢٠٨
- كتاب مدح النبى والمثل الاعنى : ٢٠٧
- كتاب هو هو : ٢٠٨
- كشف استار جواهر الحكم المستخرجة  
الموروثه من جوامع الكلم : ٢٠٣
- كشف السر : ٢٠٣
- كشف الظنون : ٣٣٨
- كشف النصايح الايمانية وكشف الفضايح  
اليونانية : ٣٦٢
- كلام مجيد : ٢٨ ، ٣٦ ، ٥٣

۲۰۳	کلیات چاپ لکنئو : ۱۸۷ - ۱۸۸ ،
لطایف الحکمه : ۲۳۸	، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۱۹۸ - ۱۹۹ ، ۲۰۸ ،
م	، ۲۱۰ - ۲۱۹ ، ۲۱۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ،
مثنوی : ۷۰ ، ۶۰ - ۵۹ ، ۳	- ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۱ - ۲۳۳ ، ۲۳۵ -
مثنویات : ۱۴۲	- ۲۴۰ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ - ۲۴۶ ، ۲۴۸ - ۲۵۰ ،
مثنوی الله : ۳۱۰	۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ - ۲۶۱ ، ۲۶۳ -
مثنوی چاپ علاء الدوله ۱۸۷ ، ۱۹۲ ،	- ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ - ۲۷۰ ، ۲۷۱ - ۲۷۳ -
، ۲۰۴ ، ۲۱۳ - ۲۱۴ ، ۲۳۶ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ،	- ۲۷۶ ، ۲۸۱ ، ۲۸۳ - ۲۸۵ ، ۲۸۶ - ۲۸۸ ،
، ۲۶۳ ، ۲۹۶ ، ۳۱۱ ، ۳۲۷ ، ۳۴۲ ، ۳۵۲ ،	، ۲۸۹ - ۲۹۱ ، ۲۹۳ - ۲۹۴ ، ۲۹۷ - ۲۹۸ ،
۳۷۵ ، ۳۷۲	۳۰۰ - ۳۰۲ ، ۳۰۴ - ۳۰۶ ، ۳۱۲ - ۳۱۴ ،
مثنوی راجا عارف : ۳۰۹	- ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ - ۳۲۲ ، ۳۲۷ ، ۳۳۶ -
مثنوی ملضان ولد : ۱۲۴ ، ۱۳۶ ،	، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۳۵۱ ،
۳۶۳	۳۵۵ - ۳۵۹ ، ۳۶۳ - ۳۶۶ ، ۳۶۷ ،
مثنوی شاه بوعلی قلندر : ۳۰۹ -	۳۷۲ ، ۳۷۷
۳۱۰	کلیات شمس تبریزی : ۳۰۹ ، ۳۲۰
مثنوی شیخ بهلول : ۳۱۰	کلیات طبع هند : ۳۷۷
مثنوی فریدالدین عطار : ۳۱۰	کبد الشیطان و امر السلطان : ۲۰۷
مثنوی مثنوی : ۱۴۲ - ۱۴۴ ، ۱۷۹ ،	س
۱۸۴	گلستان : ۳۶۰
مثنوی ولد : ۱۲۵	گنجینه عرفان : ۳۰۹
مثنوی وادی : ۳۶۴ ، ۳۲۱	ل
مجموعه توحید : ۳۱۰	لسان الغیب : ۲۰۷
مجموعه رهبر راه حق : ۳۰۹	لطایف الاعلام فی اشارات اهل الالهام :

- ن
- نامة داشوران : ٢١٤
- نسب نامه وسالنامه نارينخ اسلام : ٣٦٦
- النصوص في بحر التحقيق و جواهر  
النصوص : ٢٠٣
- النصوص في تحقيق الطور المخصوص :  
٢٠٣
- نظم السلوك : ٢٥٨
- نقشة المصدر و تحفة المشكور : ٢٠٣
- نجات الالهية القدسيه : ٢٠٣
- نجات الانس : ٣٤٣
- النجات الربانية : ٢٠٣
- النجات الرحمانية و الثمرات النجليات  
الاختصاصيه : ٢٠٣
- نفي التشبيه : ٢٠٨
- نكت ابواسحق شيرازي : ٣٣٩
- نور النور : ٢٠٧
- ر و ه
- ولدنامه : ٣٢٠-٣٢١، ٣٥٩، ٣٦٣-  
٣٦٤، ٣٦٧-٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٤-  
٣٧٦، ٣٨٠-٣٨٢. مثنوي سلطان ولد  
و مثنوي ولدي  
هبلج نامه : ٢٠٧
- محصل في اصول الفقه : ٣٣٩
- مختصر سلجوقنامه : ٣٦١
- مراتب التقوى : ٢٠٣
- مرغوب القلوب : ٣٠٩-٣١١
- مصباح الارواح : ٢٠٢
- مصنف : ١٠٦
- مطالع الانوار : ٣٣٨-٣٣٩
- مطلع الايمان : ٣٣٩
- مظهر العجايب : ٢٠٧
- معارف سلطان العلماء : ١١٩، ١٩٩
- معارف سلطان ولد : ٣٢٠-٣٢١
- معجم الادباء : ٢١٦
- مقائض : ٣٣٩
- مفتاح الغيب : ٢٠٣
- مقامات حريري : ٢٧٤
- مناقب العارفين و سرآت الكاشفين : ١٥٦،  
٢٢٩-٢٤٠، ٢٤٠، ٢٣٣، ٢٣٦، ٢٣٩، ٢٤١-  
٢٤٣، ٢٤٧، ٢٥٠-٢٥٢، ٢٥٩، ٢٦١،  
٢٦٤-٢٦٥، ٢٧١، ٢٨٠-٢٨٣
- مناهج : ٣٣٩
- منصور نامه : ٢٠٧
- موايد العارفين : ٢٠٨
- مواخذات : ٣٣٩
- ميمية ابن قارض : ٢٥٨